





٧٠.

٢٢٩٢

٢٢٩٢



جواب  
روسی امانت در بر

۱۱۱۱

تغییر  
مکمل  
کتاب  
تغییر  
تغییر

کاروان چون شندوان خطیست و در وی

۲۵۰

دیوان حافظ در هر



۱۳۹۳

6161

تغییر

534







وخواهی نظره حرف یا خطای بگویند از ولفظی معنی اشارت بر معنی سراج بود که  
اگر بر حضور است و بیدار غافل و لجاجه غلط متی با تعلق من تهوی دج الدنیا و اهلها متی غافل  
زمانه و فصل مضایق و مزاج زاید در و تعلق اصله تعلق ایدی جرم چون آخره ان الف نشا  
اولند و لفظ من اسم را کثر یا اهل عقل اولانده اطلاق اولند و تهوی در بیجا بودن مضار بعد  
بویا بدن تهوی حجت معنی در و دج امر حاضر در و دج معنی دج اهل امثال مواضع در اهل بدن و دنیا  
اولی چون اکا مؤنث ضمیری ارجاع اولند و معنی سراج بود که اول زمانه ایرشور سن سودک که  
دنیا ی ترک بدی اهل ایل بدی صالیو بر یک دونه و اکا قلبی متعلق فکله تعلق دنیا عری مولیدن  
بعید اید که دنیا که یبعد عن مولا که خدمت مولا نابور بند کبسل باش ازاد بسر  
چند باشی بند سیم و بند زر و شیخ سعدی دیش تعلق بجاست و بیجاصلی جویند ما کبسل واصلی  
و ای دوزخ ما حسن ار روی رخشان شما ای حرف نداد نمادی مخدوم و فرغ ضیاء کفایت  
و رخشان یله ریج معنی در معنی سراج بود که ای محبوب حقیقی محسوس یک نوری نیک یله ریج نور کرد  
بلکل که چونکه مصنف رز ایلدی وصول الی الله عشق ایلد و ملق اقرب در بونده اکا تنبیه اید که اول عشق محبوب  
حقیقی عشق کر که سایر محبوب یک حسن و جمالی تنگ آفتاب رویندن بر تابدر آب روی حوی از جاده نخلان  
شما خونی نظندن اولان حرف یا مصدر در معنی خوبی یوزنک معنی سراج بود که فیکندند عشق  
که سبب حصول در و دج ای زوال حسن آفتاب حقیقی در حسن مهربان چه می اند روی یا رما  
بر تو دیگر و نور تجلی دیگر است کی دهد دست این عرض یارب که همکشان شوند جی ال ویره بوغض یارب  
که بر قصه کو و بر حال و اولالر خاطر جمیع رلف بریشان شما بزم جمیع و ش خاطر مزین که بر شاکر  
زلفدن مراد غیب موتیت و آثار الوهیت در معنی جی بر اول بوغض که بزم خاطر جمیع غیب موتیت اولان  
بر لوله بریشان اولان یا غیب موتیت بزم خاطر مزین و عزم دیدار تودار دجان بر لب امده  
لفظ جان بر لب امده جمله حالیه یعنی سنجک یزاک غمزد و در جان لب او زره کله کی حاله  
باز کرد دیا بر آید چیست فرمان شما بوجهی است تمام کرد و دوشنی با جقوسنی ندر سراج بود که بوندن  
مقصود قضای حضرت خدای کمال رضادر دکللت الی المحبوب امری کله ان شاء اعیانی  
وان شاء ائمتنا دوردار از خاک خون دامن جو بر یکدزی ابراق دوت طیفون و قاتل  
انکی چون بزم از روزه او غه پس کاندین ره کشته بسیارند قربان شما که بویله سراج بود که بوندن  
اولش چو قدر خاکدن مراد اصل بدن در و قاتلن مراد تنوت عیساند و کزدن مراد فیضان الهی  
و انکی ابراق دوشنی صفت قدوسیت ایلد تجلی آنکه در و معنی ثانی معنوندن مراد کثرت عیساند  
قدوسیت که ضرر و بر یکدز کرم من الوده دامنم چه زبان هم عالم کواه عصمت اوست  
دل خوانی می کند دلدار را که کند خونی نظنده حرف یا مصدر در معنی ککل خرابی ایدر دلدار  
خبر دار اید که مراد قلب منقلب برانه دنیا به میل کالی به حضرت حدن طلب هدایت ایدک دیکدر  
زینها رای دوستان جان من و جان شما غافل و ملکای دوست بزم جمیع سراج بود که بوندن  
و نخت فیمن روی معنی خواجه اصل واحد در بر و تعاونوا علی البر و التقوی بیجا تعاون و صیانت

و ای دوزخ ما حسن ار روی رخشان شما

ایک کس بدور ترکت طری نیست از عاقبت که سنجک کوک زنده بر کوشه و بر نظر با غلای  
عاقبتدن ترکدن مراد ظهور کیفیت عشق چون حضرت حق اعطاء کیفیت محبت اید که سنجک عقل  
مخالف اولند بیکه لغزشند مستوری بستان شما یکد که مستور لی صانع بر سراج بود که بوندن  
چون تجلی الهوت اولان تجلی ناست ظهور بولند تحت خواب لودمن بیدار خواهند سراج بود که بوندن  
بولشش ختم او یا منق استر مکر را انکه زده بر دیده آب روی رخشان شما زیرا و ردی کوز اوز  
سراج بود که بوندن مراد حکم و مستغفرین بستان شما بیدار خواهند سراج بود که بوندن  
سراج بود که بوندن دولت بیدار بر در دست در جلوه ولی عاشق بیدار کی است با صبا  
همراه بغیرت از رخت کحل درشته صبا ایلد بولاش کوند رختدن بر کشت کل مراد نجات ربانیه در  
بوکه بولی شنویم از خاک بستان شما بوکه بوکه نظندن مخفف در اولان که بر قواشیده و ز سراج بود که بوندن  
نکر طیر اغندن خیز که در سراج کزار رب میرد لطف نجات ای بسر مرده بویله کله را  
می دهدان نفع حیات ای بسر عمرتان باد و مراد ای ساقیان جام جم عمرتان نظندن حرف  
تا خطاب چون در و الف دونون علامت جم در و مراد اولسون ای جام جم ساقیان  
ساقیدن مراد غل اولان ولده بیان اولنان در کرجه جام مانشد بر جی بدوران شما  
اگر چه بزم جامه اولدی شراب ایلد طوسنک دور انکرده جام ما قلب در بر می اولدی نقصان نقص  
قصور مژدن استعداده نیست هرگز نخل در قیاض ما هست استعداده در مالیک کم  
می کند حافظ دعای بشنو آیینی بگو حرف یا کی برده وحدت ای بوندن یعنی حافظ بر دعا ایدر  
ایشت بر آمین دی روزی ما با دعل شکر افشان شما لفظ روزی یا اصلیه ایلد رزق  
معنی در بزم رزق و نصیب اولسون سراج بود که بوندن مراد طلب سرار اخبار لذتیه در یککل  
که خواجه حافظ عادی بولاش که بر شیره بر غزل کوند راوله تخلص اولان بیتدن آشفه بر قیاض  
دیوب یازار امیش بوغنی یزد شیره کوند راولوب بویا بیانی یازمش ای صبا با ساکنان شهر  
یزد ازمن بگو عبارت ساکنان کرک ایدی وزن ایچون با ساکنان دمنش کای سراج بود که بوندن  
سان کوی چوکان شما لفظ کای اصله که ای در نمادی مخدوم و رزق بر کلام ای ساکنان شهر  
یزد جی بلینک با شنی سراج بود که بوندن طوطی ولسون کچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست  
یعنی اگر چه قرب ظاهرسا طندن دور زانما همت دور کلد ر بنده شمشه شماییم و فناخوان شما  
اول زمانه شیرازک باشقه بادشاهی یزدک باشقه بادشاهی و ارامیش اول بادشاهه خطا  
ایدب دیو ای شمشه بلنده اختر حد ارامیتی لفظ را بونده قسم ایچوندرای یلدزی بوجه  
اولو بادشاه اند ایچون بر همت تا بسوسم ایچو کدون شاه ایوان شما ایوان کسره ایله  
عری و فحی ایلد فاسید رشول مکان عالیه در بر که انده بادشاه او تودر و لفظ ایچون  
باده بر امر و زجام ما خطا بدیعنی ای ساقی عشق نوری ایلد یا کلد بزم قلمبری مطرب بگو  
کار جهان شد حکام ما ای مطرب یعنی خبر دار اید جی واعظ سول که جهان کلد شنی ولدی بزم مراد بزم  
یعنی قضایه رضایه و بر و مهربانیش اول کاسلیم کلی و قبول و اقبال قلدق مادریا اعلی



روح یار دیده ایم برزق...  
ز لوت تریب ندیم ای غافل اولان بزم شرمیزدایم شرمیزداندن چندان بود کوش و ناز  
سوی قدان استقام نگاریدر اولد کلو اولور چی نازی سرو قد لک یعنی اولمه کاید جلوه سرو  
صنوبر خرام که جولان کله بزم صنوبر صبا النملی سرو منیر نظر عاشق معشوق حقیقی بیکرک  
کر بر شود جهان همه از ماه منظران و الله یس بنظر عینی الی سواک هرگز نمیدانکد دلش زنده شد  
بعشق هرگز اولد اولد که کولی دیرلدی عشق ایلد ثبت است بر جریده عالم دوام  
ثبت ثابت معشوقه در جریده دفتر معشوقه در کویبر نفس ل زنده شود همچو دریل و فی  
در کرم که صفت بر در و بارخواست صرف مزیت معشوقه در روز بازخواست قیامت کوفی دیگر  
بونده ظرفیت محظوظ یعنی قورقون برزاده لک القیامت کونده نان حلال شیخ زاج ام  
نبرد لفظک فاعلیان در بونده مقصود ترهیب ریا و ترغیب خلاص در ای بادا کجکشن احباب  
بگذری مهنور زنه روضه بر جانان بیام ای یل اگر دکن کشته او غریب البته  
عوض ایده سن جانان قنده بزم بزم کونام ما زیاده بعد می بری دی بزم آدمی کفک  
قصه ایلد نکیر رسن خود ایدانکه یاد نیا بد زنا ما کله کرکد اول خود آملی کله کرک بزم  
نامزدن بواکی بیتدن مقصود احبابدن دعاء غیر طبله اشادر که رسول الله علیه صلوة و سلام  
بلا در ایددی آذکری عنده صلیح دعا کیک یا بلال مسی چشم شامه دلبسته شست لفظی  
حرف یا مصد ریه در چشم لفظه حرف یا سبیه در و شامه در چشم معشوقه یعنی مستلک بزم کول  
باغلیج محبوبیک کوزی سبلی یل خوشد مراد بود که عین الله ناظره الی مالا خطی سبلی یل عقل معانی  
غافل اولمق خوشد ران رو سیره اندیشی زمام ما اول یوزدن اظم کز شکله بزم لایق  
العقل عقال لمر بسل اصل ولدر که زمام اختیار تمهت حب اضطراریده اولا حافظ ریده دانه  
اشکی همی نشان خطابدر ای حافظ کوزی باشی دانش صلیح باشد که سرخ وصل کند قصه ما  
اولا که سرخ وصل بزم غم قصه ایده یعنی بزم شکار اولا که رسول الله علیه صلوة و سلام بزم  
ما بن عبید بنی علی ذنب فی الدنیا صلی یخدر الدموع علی خدیة الاحم الله وجهه علی النار  
در بای اخضر فلک کشتی هلال فلک بشل کزنی و هلال کبسی مستند غرق نعمت حاجی  
قوام ما بزم حاجی قوام کز نعمت غرق در حاجی قوام اول عصر اول لولردن بر کجی کز غم  
حافظ کند وعادته بنای غزل تمام اندکدن صکره انگ کمال مدحتن و شکر نعمت اید  
وله ای صوفی بیا که آینه صافیت جام را خطابدر ای صوفی کل آینه سحافی در جامک  
یعنی تصفیه قلب محصل در تا بنکری صفای علی قوام را تا کوه سن لعل زکلی شرابک  
صفاسنی یعنی عشق خونی لذت من مشامه ایده سن عشق شکار سن شود دام باز جین عشق  
که نک شکاری اولم آغی دشور کاجی همیشه باد بدست دایم که انده دایم بل الله  
آنگ مراد عنقلان دنیا که نیست هست نما در یار و دنیا ده را حلق در که وجود لایسم  
الحکم که خبرده وارد اولد رسن طلبا لم یخلق الله لیس و لم یرزق در عیش نیک کوش چون انحر

حدیث شریف

حدیث شریف

ماند آنخو بونده وصف ترکیبی در لفظ مندر دکلر یعنی اندک کوش که صوابی و انتفاع  
ایدی قلمدی مراد بود که با لفظ طاعت دورش دنیا به و بقایه ایدایله دم بهشت روضه  
دار السلام را بهشت لفظی بونده فعل ماضی در بهشت لفظی یعنی اوم ترک ایلدی دار السلام  
باغی سن یعنی جنتی در بزم دوریک دو قح در سن و برو کند و سی بونک معنوی فیض اید  
یعنی طهارت وصال دوام ما آدم علیه السلام اوغل لونه وصیت ایدب در مصل اوغل دنیا ده فکر  
بقا اتمک بن خسته بقا فکر ایدب غافل اولوب ناکاه بقدیم ای دل شتاب رفت و بچیدی  
کلی زعیش ای دلایت لک کدی بکل برمدک عیشدن پیرانه سرکین هنری نگ و نام را  
پیرانه سرکین بیک وقتی دیگر بونده ظرفیت محظوظ یعنی بیک وقتنده برهنه اید عار و  
نام ایچون مراد بود که بیکلک زمانده طاعت اتمک کباری بیکلک وقتنده اید در غم  
ما روزها بیکاه شد روزها با سوزها هم شد راز درون پرده زردان مست بیک  
برده ایچنک رازی مست رند لردن صورت دن مراد مستغرق عشق الهی اولان در زردن  
مراد کسوت و صورت اختیار تمهت بلامیه دن اولاندر کین حال نیست عالم عالم مقام را  
اشارت راز درون پرده بلکه در بعضی صحنه عالم برهنه صوفی واقع اولش ما را بر آستان  
توبس حق خدمتست بعضی صحنه خدمتست یعنی عالم ارواحه الست بر بیکند اسنده بلای دیو  
اعتراف عبودیت اید و نعمت قربت معنوی اید مستقیم اولمشدر ای خواجہ باز بین تر حرم عظام  
ای افندی کرو نظر ایلد رحمت ایلد قوله کرم چون در احسان بروی خود بکشاید در  
بوجه که آنکشته بندن حافظ مرید جام نیست ای صابر و مهنور و زنده بند  
برسان شیخ جام را قولدن قوللق ارشد شیخ جامه تنوید حکایت ایدر لکر خواجہ حافظ  
تازه جوان ایکن جوق نظم معنی یی قادر دکل ایش اما مناجات باری و طلبیاری انگدن  
خالی دکل ایش اتفاق بر کون بولده بر سر شراب رنگده بر قح شربت نوش اندر ب شدن  
کرواغل سولید دیوب اندن صکره خواجہ حافظدن بود کلو نفایس کلما طاهر لوش بونده شیخ  
جام دید وکی ول بیدر و اول بیهضرت خضر دیر لربوندن صکره اولان غله نظر قلک نک  
کبی اسرار طبعندن وفای حقیقتندن خبر دیرر **وله ای صفا** ساقیا بر خیز و درده جام را  
الف ساکنه بونده اسم اولک خرنه ندا ایچوندر و لفظ درزایدن کید ایچون ای ساقی دور  
و برقدی تا که مست الهی اولالم خاک بر سر کن غم ایام را طیارق باشنه اید یعنی باشنه  
طیارق دوک تیارم غمک غم دنیا منه برگردن جان دلا جند انک جندانی نیززد ساغ  
می برگم نیا بر شرابک قحون کفم اوزره قوتنا اوزرمدن برگم این دلی ازرق  
قام را کچکم یعنی جوقم بوکوک رککوفه مراد مست حق اولوب ترک ریا انک دیرا ملا میه  
طایفه نندن اولمقدر کرم بدنامیست نزد عاقلان یعنی مست الهی اولمق اگر چه  
بدناملق در عقل معشوق عاقلدی قنده بعضی صحنه عاقلان برهنه زاهدان واقع اولش یعنی  
اگر چه ملا میه دن بدناملق در زاهد لرتقنده مایمی خواهم ننگ و نام را بزر عار و نام



استمزد و دل را تم سزاده در ده چندان باد و نور یعنی عشق الهی بر سر خیزد که بود و  
نفس بی خاک بر سر پادشاه را جمله دعا در بعضی طریق باشد عاقبتش و فایده تر نفس  
دور آهسته تا در من بعضی خنده نالان بر سر سوزان و آتش خوشی فی الواقع صحرای غایتی  
اول مناسب در سوخت این افسردگان خام را با قوی بوطولش خامری زیر آتش سوزانک  
جوانی مؤثر در آتش این بانگای و نیست باد هر که این آتش نذر دینست باد  
محم را ز دل شیدای خود کند و دل کو کلک را از یک محرمی کس نمی بینم زخام و عام را کس  
کوثر من خاص و عامن زیرا اعتقاد عقل شش بخانین حق بر سر فهم آید و مرزوفی الحقیقه بود و عقل  
عقل معاد در لب محرم این هوش جز بهوش نیست موز با نرا مشتری جو خوش نیست باد  
راجی مرا خفا خوشست بر دل را مایل به بن خفا خوشتر کز دل یکبار بر دل را مایل که کو کلک  
بر او خوردن آلهی آراجی مرا حضرت خدا که جده و محبت قلای طاقوب بزی بزدن آرب  
کند و به مجذوب قلندر بخورده نیست در کوی تو مشتاقان شیدا را خم زلفت بقلب محبتی  
کشد ما را شکر در دیکر سر و اندر بن دفع نظر از ترس و جهنده هر که دید آن سر و سیم اندام را  
لا جرم هر که وصول الی الله حاصل یابد مشاهده حق حالت و اصل و لا دفعی سینه نظر قلندر  
مرا جانم از عالم تو بودی ترا چون یافتیم دیکر چه جویم صبر کن حافظ سحری روز و شب صبر  
قلی حافظ قتیله کجی و کوندر عاقبت روری بیای کام را عاقبت بر کون بولاس مرادی  
بیت صبر آرد از زورانه شتاب صبر کن و الله اعلم بالصواب و لا عاقل دل می رود ز دستم  
صاحب دلان خدا را صاحب دلان محاط بر و لفظ را قسم بچوندر کو کلک کید المکن ای صاحب  
دل الله ایچون مرا دامن الله دن معاونت طلبان کند در داک را ز بهان خواهنده اشکارا  
در داک کز لور از اشکارا اوست که در بعد از امر و ز اشکارا دوست می دارم ترا از تو چون  
بوشتم که پیدا دوست می دارم ترا کشتی شکستگان ای باد شطرنج بر غیر کبشی شکر زای موافق اولان  
یل در باشد که باز بینم ان یا را شتار را مراد بود که کشت عسبان بسیی ایل و رطبه هملکه خوشتر  
یا طول عمر ایل مونه قریب کشتی ای توفیق طاعت بزه رفیق اول اول که اولاً آشنا اولوب نیکین  
اشته کن یاری مشاهده آیده وز ده روزه مهر کردن افسانه است و افسانه اول کونلک  
فلک مجتبی افسانه و افسوندر نیکی بجای باران فرصت شمار باران لفظ جای تخم یعنی یارانه  
ایکی فرصت های ای یار که فرصت ترمتر السحاب سبج دولت و قدرته بقا اولمز در حلقه کل  
مل خوش خواند خوش بیل کل مل حلقه سنده خوش و قیدی دون کجی بیل مراد حلقه کل ملدن  
جناب حقن اولان انبساط و انکشاف در و بیلک مراد اول جانبدن اولان تنبیه بیت در  
مات الهی صبح حیوا یا ایها السکارا مات اسد راساء اضافلن اعطنی مصلحه و صبح حاج  
و قنده ایچن شراب در بر حیوا صیغه او در و برک صبحی در بر یکله ای خوشتر دیکر بعضی خیزه فات  
الصبح و اق خوش بوقته برجه الصبح دفعه فاعلی و لور فانتک صبح شرابی فوت اولدی دیکر  
بوینده اول حدیث شریفک مضمونه اشارت وارد که رسول الله علیه الصلوة و السلام میفرماید ان الله

در داک کز لور از اشکارا اوست که در بعد از امر و ز اشکارا دوست می دارم ترا از تو چون بوشتم که پیدا دوست می دارم ترا کشتی شکستگان ای باد شطرنج بر غیر کبشی شکر زای موافق اولان یل در باشد که باز بینم ان یا را شتار را مراد بود که کشت عسبان بسیی ایل و رطبه هملکه خوشتر یا طول عمر ایل مونه قریب کشتی ای توفیق طاعت بزه رفیق اول اول که اولاً آشنا اولوب نیکین

حدیث شریف

سزای سماء الدنیا فی کل ایلد هفت بعضی روایتی بود که کل ایلد اول اهل من تائب  
فانوب علیه صل من سغده فاغفر له آینه اسکندر جام نیست بنگر بر سر آن اندرانی  
بر میل و زره بر کتد رب کا نظر ارب هر مملکتی آیده کور را پیش که اول آینه خاصتی هر مملکتی که  
سزیمک بخش خواج حافظک مرادی بود که آینه اسکندر شول قلب در که عشق الهی فی اطا کا  
نظر قل که ممالک دنیا کفری خواب آید و کن سکا کو ستر نیتک در با بر نوعه دار احوال  
ملک دارا دارا بونده بر باد شاهک سمد که اسکندر الله هملک و نذر شیدم  
دارا کشت دارا الملک اسکندر نه اسکندر رباندا کنون نه دارا الملک نه دارا ای صاحب  
کرامت شکرانه سلامت یعنی ای صاحب مملکت دنیا با صاحب ولایت عقیقی سکا شکران  
روزی نقدی کن در خوش نی نوارا تنقده حاضر اولین کس است که اسکندر دیر و نوایر  
مغنا کلو بونده رزق کس حال مصلحتی مناسب یعنی بر کون بوقله در خوشی فی رزقی یا حسن  
حالی اولین سالک بی بهر بر رسیدن شکسته دلان اهل فضل را نقصان فضل نیست نه  
سیادتست نظر کردن بدر و بشان منافی بزرگی نیست سلیمان با جبین غنمت نظر بها  
بود با مورش آسایشی دو کیتی تفسیر این دو جفت اسم مصدر در آسیدن مصلحتی کیتی کفر  
عجی اید جهان مصلحت در آسایش دو کیتی مبتدا در یعنی کی جهان دکلغ تفسیر این دو جفت خبر  
بونک تفسیری کی جعفر یعنی کی شتی قلیلد راندی و جلی ایلد ذکر ایدر باد و ستان تلطف با  
دشمنان مدارا تلطف لطف کو ستر میک دیکر لفظ مدارا فارسی رسیدر عیسی مدارا تدرینکم  
رسول الله علیه الصلوة و السلام میفرماید اگر شتم مدارا اة الکفلس پس مدارا ایتو شتلی ایدب عداوتی  
اورتکد دیرلر در کوی یک ناجی را که زنده اند ابوا دلولی محکم سنده بزه بخت ویرم و مراد  
بزه انتظام احوال و منصب مال و برمد لرد بیکر کز تو می پسندی تغییر کن خضارا اگر سن  
بکنم کلا یسه تغییر قل قضای امام شافعی دیش رضینا قسمه الجباریننا لنا علم و لا اغیار  
مال فان المال یعنی عن قریب و علم الله باق لا ینزال ان تلخ و ش که صوفی الی الخیال و نه  
اول ای کبی به که صوفی خبیثه اناسی و قیدی یعنی ام الخبایث در دیدی مراد بوندن ریاضت که  
نفس خبیث و مکروه کلنگه کلاصلی در پس هر که صوفی صورت اولوب عاشق بیت اولیه خفت اجته  
بالکاره سبج اول بوکا مکروه کلو راما اشی لنا و احلی من قبله العذارا لفظ اشی و احلی  
اسم تفضیل در شتودن و خلودن و عذاری رانک کسری و فتحی ایلد جمع عذارا که بیکر مصلحت در یعنی  
مشتی رکدر بزه و لذت زکدر را و بیکدن زیرار یا صنت و عبادت که سبب وصول حضرت اولاه  
ند کلو زلفت اولور شت و رحمت در کرمک رسد جوامه اسم کان راه بهشت می شناسم  
هنگام تنگ دستی در شش کوش کوشی هنگام مطلقا وقت مصلحت اولی شایعده بگاه اولور  
وقت معین و محمد و مراد اولور شتکام کل دیر لرو بوبیده واقع اولان یا جعفری مصدیر  
معنای صبر بود که ال طارقی و قنده عین و ستم که دورش مراد بود که قوت و قوت مستولی ایچون  
حضرت حق ایلد انسه و عبادت مستغرق و بیخود اول که رسول الله علیه الصلوة و السلام حضرت حق غم عارفی

حدیث شریف



اوله واستغنیوا بالصلاة یعنی نماز مشغول و لورایدی کین کیما یستی قارون کنگارا  
 کیما بونده علی التون انکه در لور قارون مشهور مالد در معنای هسرا بود که بودارنی کیما ی  
 قارون ایدر کدای بعضی و لکه مستحق نجوای اولی و لا اکا غنی قلب حاصل و لور بنگه طهارت  
 او زره اولاندر غنای صوری دخی حاصل و لور که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بپوشش دخی الطهارة  
 یوسع علیک الرزق **رزق معلوی** اولان ارزاقه ایلر اعتقاد فقر و صبر ایللی و لا رزاقه  
 ایلر اعتقاد سکرش مشوکه چون شمع از غیرت بسوزد بعضی سخته سر بکشد واقع اوش و نا خطا  
 بسوزد لفظه داخل و لقی کرک بدی غیرت لفظه داخل و لدی وزن ایچون معنای هسرا  
 باش چکی اوله یا باش یوق و چکی شمع کی که غیرت ن یترسنی **دیکر** درک او و محبت سنگارا  
 سوزد لفظه فاعلی دیر در خارا بونده برک معنای در اد بود که تعظم و کبر یا کوسر که لفظه ازاری  
 و الکر یا ردائی فن نازعنی فیها فقد اذلت النار فی فی سبخی سبخی موسمی باقیه **رمانی** تو اضع  
 یافقی فی کل جین **ولا** فی علی الطین الطین **تری** ماحل من فی و کبر من المولی با بیلل لعین  
 خوابان یارسی کوی خشنکان **چرند** یارسی فارسید فارسید یارب یارسی کوی وصف ترکیبی  
 و لفظ خوابان یارسی کوی مبتدا از خشنکان غیرت در معنای هسرا بود که یارسی سولیمی چویدر  
 باغلیجی در اد بود که فارسی آدم عشق و شوق و یرب بیر کوی بیجاوان ایدر باغلیجی حضرت  
 مولانا دیش **فارسی** کوی کوی تازی خوشترست **عشق** را خود صد زبان دیکرست  
**ساقی** به بشارت بیا سارا **ساقی** بشارت و یربعی مشتکه زاهد بیر لره مراد بود که ای  
 خوانده و کویده مزده و بزاهد بیر لره که شوق و یرر فارسی کلام استماع ایدر ذوق سماع حاصل  
 ایدیبوب عشق و شوق ایلر **دیکر** **منکر** اندر رسیدی یوم که جواست جان من از عشق  
 حافظ کوی بنوشید این فرقه می الود حرف یا خود لفظه مصاحبت یا سبیت ایچون روحی الود  
 وصف ترکیبی در وصف فرقه در معنای هسرا بود که حافظ کندی بوشرب بوشن فرقه  
 مراد بود که حافظ کندی و لکی بکندی ملائمه لباسی بلکه اولیایی تحت قبای لا یوفهم غیر یخ  
 حق است و بوشیدن ایچون بولباسی کیدردی **ای** شیخ پاک دامن معذور دار مارا ای  
 انکی پاک شیخ معذور دوت بزی **وله** **ایضا** **روبی** عهد شبست در بستانا رونق یوز  
 کوز لکی و یوز صوتی معنای در عهد بونده زمان معنای در شب بونده تازه لک معنای در در دیکر  
 دن مخفد بونده دخی معنای در بستان و اوزر و بی در بستان و اوله فارسید در معنای هسرا  
 که تازه لک زمانک کوز لکی وار در دخی بستان مراد بستاندن عالم مکاشفه در انک زه لکی سالک  
 ابتدا فیضان الهی در میرسد مزده کل بیل خوش الحانرا الحان جمع لحن در لحن بونده آواز  
 معنای در کلدن مراد عشق حقیقی و بیلدن مراد عاشق و خوش الحان اولدی لسانده  
 ذکر الله اولدی در **کر** سیرسی کدام ذکر اولیست **افضل** الذکر الله الا الله ای صبا کد  
 ایچونان چمن یازرسی باز بونده کوز معنای در معنای هسرا بود که ای صبا اگر چن یکنلرنه  
 کوز و ایشین صبادن مراد سحر لوده اولان توجه قلبی در جوانان چمن مراد عالم مکاشفه به تازه

در معنای هسرا بود که ای صبا اگر چن یکنلرنه کوز و ایشین صبادن مراد سحر لوده اولان توجه قلبی در جوانان چمن مراد عالم مکاشفه به تازه

ایشین سالک در خدمت مایرسان سر و کل و یکا ترا سرودن مراد عاوت و توبه بولاند کلدن  
 مراد محبوبیت دایره سنده وارن در ریان دن مراد رواج طیبه و اخلاق استقامت متصف اولانده  
 بونده تنبیه واردر که ارباب سلوکدن استمداد انک کد **یاد** خاهاها ان جهان چون بلی  
 خسته شوند **استغانت** ز در کوشه نشینان طلبند **کر** چنین جلوه کده معجزه یاده فروش جلوه  
 چلقتی چلقتی یوریکه دیر لری معنی نصرائی او غلبه خفته دیر لری باده فروش وصف ترکیبی در وصف  
 معجزه در معنای هسرا بود که اگر بوی خلدین شیوه ایلر حرکت ایدر شرب صبا چن نصرائی یچ بوندن  
 مراد مقام ارشاده و اصل اولو به تمام ممکن بولمین سالک و اعظمدر خاک روبر و بیجا کیم  
 مژگانرا خاک روبر وصف ترکیبی در لفظه در بونده قیو معنای در مژگان جمع مزه معنای هسرا  
 بود که بختانه قیو سنگ طبر اغن سپورچی ایدم کر چکی میخانه دن مراد عالم هویت در که محل فیض و تقویم  
 نیتکم **دیر** **از** آستان بیر معان سرچ کشم دولت درین دست کشایش درین درست  
 ای که بر سر کشی از غن سارا چوکان ای حرف ندر مرادی جز وفه سارا خالص معنای در چوکان  
 فضایی چمن جمعی و کاف فارسی بیلر سمی که ترکیبی چوکن در معنای هسرا بود که ای دیکر که ای  
 او زره چکرین صافی غیرت چوکن مراد حضرت حقک استتاری و کتم اسراری در مضطرب حال  
 مکران من سرگردانرا خطاب منادی اولان دلیر در مضطرب حال ایلر بن باشی و نیچی چون  
 سالک استتار حال اولان مضطرب حال اولور **دیدار** می نمایی و بر بیزر میکنی **باز** از چوکن  
 آتش مایه میکنی **ترسم** این قوم که بزرگشان می خندند **در** حتم دال اولی ایلر چوکن معنای  
 بونده مژگانر یک بوسه سی مراد در معنای هسرا بود که قورقون بوقوم که شراب یک چوکنی ایچونده کولر لیر  
 مراد بود که اول قوم که دنیا تذذاته مشغول در ترک شهوات و لذات ایدر عشق الهی مراد  
 و کد و رتنه کنگ ایدن سالک حقیقت اولان طالب حق اولاندر کولر لیر قورقون بن که اندر  
 در سر کار خرابات کنند ایلانرا خرابات فسق اوی دیکر معنای هسرا بود که خرابات ایشی  
 باشنده ایده لر یعنی اکامرف ایده لر ایمانی مراد بود که خرابات دنیا به توغل ایدر آخرتدن  
 غافل و لوب کد و حال لره اغلیب چمن حالی اولان عاقبت جمیده صد دنده اولاندر کولر لیر  
 مسلوب الایمان اوللر العیاذ بالله خبرده واردر اولنر که جودا لعین من قسوة القلوب قسوة  
 القلوب من کثرة الذنوب و کثرة الذنوب من سیان الموت و سیان الموت من طول الامل  
 و طول الامل من حب الدنيا و حب الدنيا راس کل غیظه **یار** مراد ان خدا باش که در شتی  
 یار بونده مصاحب معنای در معنای هسرا بود که اندر ندر یار اول که نیچ کسند هسرت حالی  
 که با بی بخرد طوفانرا خاکی لفظه حرف یا وحدت ایچوندر یا نسبت ایچوندر را بی لفظه وحدت  
 ایچون در یعنی بر طبراق واردر بر طبراقه منسوب واردر که بر صوب الم طوفانی اندن مراد حضرت یح  
 علیه السلام بونده تنبیه واردر که ارباب سلوک مرشد و یار کر کد ریتکم حضرت مولانا دیش  
 خلوت از اغیار بایدی زیبار **یوستین** بهردی آمدنی بهار **هر** که خوا بکشد بن منزل شتی فاکست  
 خوابکه خوابگاه من مقصود در کاه لفظی کاه زمان ایچون کاه مکان ایچون اولور بونده مکان ایچون



مشت بومرغ و اوچ منقعه کلور بونده اوچ منقعه در و جف یا وحدت ایچونده معنای صبر ایچونده  
هر ملک که اویتوسی بری بوی اوچ طراق منزل در کوه حاجت که بر افلاک کشد ایوانا ایوان  
یوزورده بیان اوچند زبونه چار طاق منقعه استمال لایق ظاهر در معنای صبر ایچونده دی نه  
حاجت که افلاک وزره جگر جراتی **ای سر ایمنی بلند ایدن کشتی منورسن غافل**  
کم گیر بر کون اکا در داخل **برواز خانه کردون بدرونان مطلب بدر آمدن و بدر رفتن**  
طش و کلک منقعه در اوید معنای صبر ایچونده اولور که فلک و نون طش و کیت انگلست کین سه  
کاسه در اوچونده همانا کین اصلده که این در سه کاسه سیاه کاسه دن مقصود در سیاه کاسه  
خستدن جراته معنای صبر ایچونده که بوقره جفا قلمو آخونده دیر قونی ماه کنعانی منقعه در  
توقد ماه طاطب در کنعانی لفظه حرف یا نسبت ایچونده رشتند لفظی طایخی بر منقعه بونده سخت  
مرا در آن توازن تو منقعه در معنای صبر ایچونده که ای بنم کنعانه منسوب آیم صبر سختی سنگ اولدی  
گاه آشت که بدر و دکنی زندانرا گاه بونده زمان منقعه در بدر و دکنی زندانرا گاه بونده زمان  
انگ دیکدر معنای صبر ایچونده که اول وقت که و دایه کن زندان و دایه کنه کنه نیدن روح  
انسانید زندان و دایه کنه نیدن و دایه کنه نیدن و دایه کنه نیدن و دایه کنه نیدن و دایه کنه نیدن  
چون روح تکلیف مضایق و فاضل ایدب و غصه استحقاقی اولو اکا موت زندان خلاص اولوب  
مهر آخونده منقعه نشین اولمقد **خوش آن وقتی که من میرم سلامت می برم ایمان**  
رسانم جان مشتاقم سوی حضرت جانان **در سر زلف ندانم که چه سودا داری زلفک باشده**  
بنم نه سودا دار **باز بر هم زده کیسوی مشک افشان را** **کرو قرش مورش اخس کیسوی**  
افشانی مرا در لند غیب هویت در و کسودن طریق سالدگر یعنی غیب هویت که بر ترفی وار  
در که الطرق الی الله بعد انقاس خلایق موجب کند که طرق مختلفه فلک که هر برندن بوی  
مشک کلوب اول بوی ایل سکا و ضول بولور **بهر بولدن استسباب ایدر اندن سکا**  
عاشقه و صلیک بولن ایدب آسان ایلدک **حافظ می خور و رندی کن خوش باش ولی**  
مهر و نذر جام تزویر کن چون دکران فراترا **تزویر غایب یلم غیر یلمی و آبی بونده تنبیه ارکه**  
مرا بی بدتر در فاستدن **مرا بی هر کسی معبود سازد** **مرا بی را از ان گفتند مشک**  
**وله ایضا** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا **ترک ضم تا ایلد و سکون را ایلد**  
و ختن و دشت و قیاق مملکتک ایلد در بر لرا **تک قوسی آق بوز لور و قور و قور قاشلو و قور**  
کار اولد قلندن او تر و عجم شلوری محبوبه بر سبیل شیب ترک طلاق ایدر لر شیرازی لفظه اولو  
حرف یا نسبت ایچونده و شیراز خواجها فلک کند و شهری در و کند و شهر نک مجبونی صلح او زره  
اولدغن استرس اگر اول شیرازی محبوب الاله لور بر هم کوکلمی دید و کندن مرا بود که اگر صلح  
اولور که بر هم کوکلم خوش اولمق **آخونده** **بحال منقعه ششم سیم قند و بخارا را** **انک منقعه**  
با غنیم سیم قند و بخارا را بود که انک حسناتک بوعقیده عوین دنیا و آخرت اولور و انا کندوی  
حرف تنه ملکیت بولور بر احدث قدسی در که ایها الشب التارک شهوت لعلی انت عذی منقعه

ملاکتی بیکل که منقعه در اول مملکت نسبتی اولان در که آخونده اولان نسبت ایچونده  
اما اول دیردن اولمق و آدمی اولمق لازم دکلر منقعه در کین پس منقعه در کین منقعه در کین  
فرقی وار در بری بوکه غیر ای قلیدن کلوب منقعه در توطن نایدن منقعه در دیر لور بری بوکه  
آدمی اولمق منقعه در بر لور بری بوکه منقعه در دیر لور بری بوکه منقعه در دیر لور بری بوکه  
بوقره ده کلیت یوقدر و منقعه در اصلده منقعه در ضمیمه منقعه در اصلده منقعه در اصلده  
ظاهر اولور **بده ساقی می باقی که در جنت خواهی یافت و بر ساقی شراب باقی که جنته کوسد**  
**کرک کنار آب رکناباد و کلکشت مصلی را** **رکناباد را قادی در شیراز و دانه بر غازی**  
قله قلمی پرده بر تما شاگاه وار در اکا کلکشت مصلی در لور معنای صبر ایچونده بولمکن  
رکناباد صوفی کناری و مصلی تما شاگاه منقعه در لور که ای و اعط و کونیده و ای کلک کوی  
و خوانده شراب باقی که عشق الهی در غبت طاعت و بر آبی اول صونک کنار دانه و صلا حلقه  
که عبادت ایدم زیرا جفته عبادت بری بولمکن که انده طاعت اولم **رباعی** **بهر بری چون**  
**روم من سوی باغ نیت آن باشد که بکند ناماز** **منز مسجدر رفتنی باشد مرا** **لا جرم یابم ثواب زنی باز**  
فغان کین لولیان شوق و شیرین کار و شهر آشوب **لولو و اصلده بله قوی لوزی جمی لولیان**  
و شوق مطبوع و مقبول قلب و لانه دیر لور و شیرین کار و اولد که علمی و حکا قی لذت اولو و شهر آشوب  
شول محبوب در غمره فتنه بر اغنی یعنی فغان که خوش مجملر جنان بر دند صرازد که ترک ان خوان  
یغمارا **ترکان جمی ترک در اصلده سفره دیر لور بونده نعت مرا در یعنی اخلین الله صبری کوکله نظر**  
یعنی نعت الله کوی بوی مراد بود که محبوب مجازی جیتی بزم محبوب حقیقی به جنت کامل و لطف مانع  
اولدی انو بچون دیر عشق نام تمام ما بحال با رستغنیست **بزم ناقص محبتدن یار کمالی**  
مستغنی در بزمک بوی و حال و حظ حاجت روی زیبار **بیتکم دیندر رباعی** **وما الخلی**  
**الا حیلته لفتیته** **ایتمم حسن اذ اکان قهر** **وما الجال اذ اکان موقر** **کسک لم یحجج الی**  
**آن بزور** **احدین از مطرب و می کوور از دهر کتبه** **سوزی مطربدن و میدن دی دهرانی**  
اکسک کاسته مراد بود که سوزی و اعط و مژندن و عشق الهی دن سولیه سر افلاکی از جی است  
که کس نکند و نکند نیکت این معمارا **که کس اجدی و اجمه حکمت ایلد بومعانی مراد بود که علم**  
غیر نفع نخت نصیغ عمر در انو بچون رسول الله علیه الصلوة و السلام یش اللهم انی اعوذ بک من علم  
ینفع من اران حسن روز افزون که بوسف داشت دانستم روز افزون وصف ترکیبی دینی  
بن اول کون ارچی حسن دن بدم که بوسف اریدی که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را  
که عشق حفظ برده سندن طش کوره زلیخای مراد بود که خاصیت عشق ظهور و اظهار در هر ملک  
که عشق کاملد کشف جبابه کندی حفظ ایلر **اگر بیدار شود عالم عجیب نیست** **بداند**  
هر کسی که عشق مشکست **بدم کفتی و جدم سدم عکال الله لکولفتی** **بزمزدیدک بکا قاضن الله عفو**  
ایلسون سکا بودیدک **جواب تلخ می زبید لب لعل شکفارا** **شکفارا وصف ترکیبی در مضمون**  
مهر اچ استقام انکاری اچی جواب بر انشور می شکف عینی لعل که مراد بوند نصیحه که سالک بریز















صرف قل که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بفرمودند که در میان من و شما کفر است و این کفر را از میان من و شما ببرد  
 نصیحت بهمن است جهان بدر که عزت عزیز است ضایع مگردان حافظ کربای بوس شاه دست و پند  
 ای حافظ اگر سکا شاه ایامی او یک ویر رس یافتی در هر دو عالم رتبت و عوعل رتبت ضم  
 اید مرتبه ممکنه در علاقه عین ایل بود که ممکنه در در اسطغان حقیقی حضرتت قربت هر قدر از  
 اید دخی که جهان سعادت در **کوبیم** روزین در و سلطان وقت خویش باش **کعبه طانی**  
 که ای خوش نمی آید **عرا** یا دایر برین دلا عالمه سلطان اولدنگ قابی کسند اول شکیبایه  
 در بان اولدنگ **وله** **عرا** کفتم ای سلطان جوان رحمن بر این غیب سلطان  
 خوبانم در حضرت حق روغبیدن مراد روح انسانید که الهی بونده کلوب حضرت عذبت الهیه  
 دن دور اولوب کوا و وصول طلبید بر رحمتت استرس بونده تنبیه وار در کلمات کللمنه  
 و ظاهری کوزلله محبت اتمیوب سلطان المجابید حضرتت ربط قلب تکم کرک **ب** ای بخوان  
 عشق مبارک که تنبیه است **الآن** بکاری که پس برده غیب است **دفعی** تنبیه وار در که انسان کند  
 دنیاده غریب بیلوب وطن اصلی عزمنده اولمق کرک **ب** نیکم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بفرمودند که فی  
 الدنیا کاتک غریب و عابری سبل و بعد تنفسک من اصحاب القبور **ب** چند ازین دارالفرور می یافتن  
 دارالسرور چند ازین دارالفراری ساختن دارالقرار **و** ساکته تنبیه بود که مردم مناجات و مناجات  
 حاجات آنمکن و طلب عانتدن خالی اولمکه **ب** خدان اولم ایسه کربانیت اولور که راه  
 جان بولم هدایت گفت در دنبال دل ره که کند مسکین غریب **د** نال ضم دال ایل قویق وارد  
 ممکنه کم کند لفظی کاف و لیک غمی ایل بتورمک ممکنه در معنائی سر بر که دیدی کوکل اردنده  
 بولی بتورمکین غریب جواب حضرت حق که غایت قلب ما سوی به مائل اولمق کرک رسول الله  
 علیه صلو و سلام بفرمان فی الجسد لمضغه اذا صلی علی الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله  
 انا و هی القلب و اصحاب طریقت دیشل در عنایت خدا ناکاه آید ولی بردل کاه آید خلیل الله  
 جواب بود که غایت حق شرط قلبک جناب کبر یا به توجهی در **ب** اگر چه هم دل از غیر دوست سازی  
 پاک صفات و صفات صرف اندر و کنی ادراک گفتش مکرر زمانی گفت مغرورم بهار مکرر زنی  
 کشتن لفظند دیدم اکا کجی بر زمان دیدم مغرور دوت خانه پروردی چمتاب در چندین  
 غریب خانه پرورد اولد که براوک جماعتی بسلیه و حرف با وحدت اچوند تباب بونده طاقت  
 ممکنه در چندین بود که در که کثرتدن عبارتد یعنی براوسلیه طاق کتوره بود قدر غریب  
 غمته بونده تنبیه وار در که حال که مراتب سلوکدن بر مرتبه در دایم و محمد اول المعان برق کبی تر جیک  
 بکر حقه در سخا شامی نازینی را چه غم سخا قبول جانور که در رسی کور کدیر در درسته  
 در سخا بزرگ نیستک بونده اولد در شامی لفظنده اولان حرف یا مصدریه در نازینی لفظنده  
 اولان حرف یا وحدت اچوند یعنی بادشا ملک خجائنده یا تمش و او پیش بر نازینه نغم کر  
 رخا رخا ره سازد بستر و بالین غریب اگر خار و خارادان دوزه و دوشکی و بید غی غریب  
 بونده تنبیه وار در که سعت عیش و تنعم ایل و وصول الی الله بولنم **ب** بورا دم تا نکرده ترک کشت

فرش نرم شامی باقی و سلطانی عقبی یافت **دفعی** تنبیه وار در که اغیا و ارباب تنویر افشا  
 حالنی بلر **ب** سر را بندی دادی شب روز شد عالی هم سلطان با شوش **ب** بخدا ان نقل  
 باشی بعشرت که می داری فقیران را فراموش ای که در زنجیر زلفت جان چندین شانت  
 ای و فنداد در نادای محض و در که مجبور بونده مراد حقیقی در یعنی ای محبوب حقیقی سنگ  
 غیب هویتک قیدنده مقید و مجبور بود کلوجان آشنا خوش فنادان خال مشکین بر  
 ره رنگین غریب مراد بود که خوش دوشمند را اول اسرار غیبیه انواع تجلیات اوزره  
 بجای اید جک اول وجه باقی نه خوشد رقله سرار اول کشف می نماید علس می در رکب روی  
 هوشت کور نور شراب عکس سنگای یوزک رنگنده **ب** بجه برک ارغوان بر صند دسرس غریب  
 ارغوان پیرای کبی اقی کل بوزی اوزره غریب مراد شربدن عشق زینک مرار ایان اولدی  
 وصفی دسرسین دن مراد جمال حق صفا سی عالم الهی بیاضی در که جمال حق زایی و عالم الهی سک  
 زینتی عشق در **ب** ای نظری کر که در حسن و جمال ای نازنین **ب** یک عشق من محسن کشته  
 تحسین و ست بس غریب افتاده است ان مور خط کرد رفت بس یاد و ی ایل بونده نی  
 وجو ممکنه در کرد لفظی کس کاف غمی ایل بونده جوره ممکنه در معنائی سر بر که زیاده غریب  
 دوشمند را اول قریب خط یکا فک جوره سنده کر که بنود در کارستان خط مشکین غریب اگر چه  
 نگار خانه چینی خط مشکین غریب اولم مراد صغ حق استغراب و احتیاج در کف خط اندر جقیر  
 دریدن بستر آنک دفعی ظاهر نه قریب برده اولور و در بیک هر برنده اولم که یکا فک و لیک  
 اطرافدن بستر جمله محتانند نعدا و لنور پس نقاش ازل نگار خانه چینی مناسیده اول تصور  
 حسنه عجب خط بار یک یا زنی در **ب** خط حسن فرود لب لعل را حسن **ب** با قوت را چنانکه  
 کند شمر حسن خط **ک** کفتم ای شام غریبان طره شیرنگ تو شیرنگ بونده وصف ترکیبی در یکی ریکلو  
 ممکنه و طره تک صفتی در معنائی سر بر که دیدم ای دلبر غریب که شامی یعنی اخشامی سنگ  
 کجی ریکلو رنگدر **ب** سر زلفکده قرا ایل یوبن دیدی کوکل **ب** کجی هر قده اولور ایسه غریبه  
 بتور در سوکاهان خدر کن کرینا لد این غریب سوکاهان مع حکاه در یعنی وقتلنده خدر  
 قل اگر بکلر بوز غریب بونده دفعی تنبیه وار در که سحر و قلمی اجابت دعا محلی در **ب** سو اجابت  
 دعوات از دوییز بود که وقت صفوه قلبست و از زیالی **ک** گفت حافظ اشنا یان در نازینه  
 جناب عتدن خطاب روحانی در یعنی اول حضرت دیدی که ای حافظ اشنا لرقام جبرده در در  
 نیتکم دیشل **ب** قد تجیرت فیک خدی بیدی **ب** یا دلیل المن تحیر قیه **ب** کارباری حیرت و حیرت  
 حیرت اندر حیرت اندر حیرت دور بنود کز شینکسته و کلین غریب بعید دکلر اگر اوتوره  
 خسته و غصه ایل ملوش غریب **وله** **عرا** میدم صبح و کله نیست سخا **ب** می دم لفظند می دایه  
 خالدر و دم فعل مضارع در مدیدن لفظندن و دمیدن او فورمک و ایل اسک و او بر ب بتمک  
 آچلیق و کوده قبر قبرا و لمق و صباح و قتی و آنک غیری بلورمک ممکنه کلو بونده معنی اخیر مراد در  
 و کله کس کاف غمی و تشدید لام ایل بونده ممکنه در معنائی سر بر که کماله بلور صبح و برده



باغدی بولت الصبوح الصبوح یا اصحاب صبح شرابی صبح شرابی ای یاران مراد بوندن وقت  
شریفه که صفای قد و اخلاص را بر عمل ممکن و شوق ایلد علم ترغیبیدر **بیت** کیست  
وارا بکن سکا وقت سبزی غافل و تورم وقت و زمان دور میوب کیدر **بیت** یکدگر زالم  
بروج لاله جگر مضارب در جکیدن لفظند و جکیدن طامق معشقه در ژاله چه و قریبی و غور مضغ  
و بل و فور مش توم و طوم معشقه کلور بونده معنی اول مراد در معنی شمد کجای لاله طامق لاله کجای  
اوزره چه المدام المدام یا اصحاب شراب شراب ای دو کستر مراد بیت اولده کی گبی در ترغیب  
می وز دارچین سیم نیست و زرد مضارب در وزیدن لفظند که اسک معشقه در نیم کو کجک  
یلد بر لر معنی شمد کجای لاله اسر چند معشقه کو کجک یلی بس بنوشید ایمای ناب بس باغی ایلد  
فایه جرایه معشقه در بنوشید بونده جمع امر حاضر در ناب بونده صافی معشقه در معنی امدی ای یک  
دایا صافی شرابی مراد عشق خالص اخلاص محض ایلد عبادت ای یک دیگر در تحت زمره زردست  
کل بکن زمره اصلده تشدید را ایلد بر کوک جومر در بونده تخفیف ایلد و قنور وزن ای چون معنای  
مصدر ایلد بود که زمره تحت قنور مش کل چند راه چون لعل آتشین در باب راه مراد فخر در  
و چون بونده مثل معشقه در آتشین صیفه نسبت در وصف لعل در در باب لفظی امر در یافتن  
لفظند از رشک و اکلیج معشقه در معنی صبر ایلد که آتش منسوب لعل کی شرابی اکل و دوی  
در چنین موسمی عجیب است بونک کی بر موسمه کجای و لور که به بندند میکره بشتاب کی باغلیل  
یعنی قتیله رخساره استعجال ایلد و میکره دن موضع مناجات در معنی بسته اند کز میخانه  
قبول باغلیل در لفظ در که در معنی معشقه در یا صبر ایلد و قنور و قنور یا صبر ایلد و قنور  
یا منقح الالباب افتتاح بونده آجغه سعی آنکه در لر معنی آجی و برای قبول ایلد معنی در حق تعالین  
رغبت عبادت و بریک و انبساط فیض طلب آنکه در لب لعل ترا حقوق تک مره بوندن است  
بر جان کینه های کباب سکه لعل لیک چون طوز حق و در کباب سینه لجان اوزره مراد لعل لبدن  
بطون کلام در معنی ان للقرآن بظنا و لبطنه بظنا و لبطنه بظنا الی سبعة ابطال محبجو آتش  
شوق کینه لری کباب آتش جاننده بوطون کلام و طمقات معانی لذت و یرب کمال المطامع  
اولدر حافظ غم خور که شامدخت ای حافظ غم بیک که تحت مجبونی عاقبت بر کشد زهره  
شباب عاقبت جگر یعنی آجوزدن نقابی ظام بوزدن مراد غم بزم خوسنگ بر سعادتی و از  
دیگر دور کردن کرد و وزی بر وادمانگشت دایما یکسان نماند کرد و دران  
غم خور اما معلول اعتباری ایلد چه دن مراد غم که سالک آنکه کیستنه مطلع و لب بیک دلایل  
اولیه **بیت** صبح دولت میدمد کجای همچون آفتاب لفظ کو کاف عوی ایلد قنی دیگر معنی  
دولت صبحی شمد کجای لاله بلور قنقش کی قدح فرصتی زین بکجا با شمد به جام شراب بوند  
یک بر فرصت فقه اولور و بر شراب قدح چون بوندن سابق اولان وقت شریفه بعیت خاطر  
ایلد عبادت ترغیب ایلدی اول حالک عقیقه و اولان فیضان الهی ظهوری ذکر ایدر بوحالده  
عبادت اقبال کلی قلعه ترویج ایدر بس صبح دولتند مراد ظهور فیض حضرت خضر و اقبال جامع

مراد قلبی تصفیه ایدر آفتاب عالم کتاب کی روشن ایدر انگ ایلد فیضان و افره طالب اولمقد  
چون حق طر فدن فتح باب و کشف حجاب ظهور ایدر بوندن یک فرصت فقه اولور لاجرم کیفیت  
عشق ایلد متکیا و ملق کرک خانه بی تشویش ساقی یار و مطرب نکته کو خانه تشویش ساقی  
سود که یار مطرب نکته سوبلجی موسم نیست و دور ساع و مطرب سوبلجی موسم نیست در وقت دوری  
قناره لک زمانه مراد خانه بی تشویش اولمقد تصفیه قلب قلوب نئی ماسوی اولدغی در  
و ساقی یار اولمقد حضرت حق کند و سبب کیفیت و یردی در و مطرب نکته کوی اولدغی و اعظم  
و شیخ اسرار الهیه سوبلجی در لاجرم بجال موسم عشرت روحانیه و دور کیفیت الهیه در قناره لک  
زمانه لک که اوایل سلوک و فیض با ندر از قنای طبع و زبور حسن و طرب تفریح فرزند کر  
معشقه در زبور زینت معشقه در طرب شاد دلیق معشقه در زبور معطوف در تفریح لفظ معانی ساری  
در که طبع فرزند کر یک چون حسن و شاد دلیق زینتی ایچون خوش بود ترکیب زرین جام بالعل  
مذاب خوش و لور ترکیبی لئون قدح کاریش لعل لیکه شراب حقیقه نظر التون قنقش عانی  
در که صا و در و لعل مذا بدن مراد کلام حقد که حد نغزده جومر لعل کی در و سیال در که لوح محفوظ  
منزل اولوب قالب قلبه داخل و لور و خاصیت قران تفریح و تزییند **بیت** جو بشوند کلام  
توزمره عساق شونند شاد و بخوانند نغزده یا هو شاد و مطرب بدست افشان و مستان  
بای کوب محبوب و خواننده ال سلیکی و کستر ایا قنای و ر قاص واد بوندن سلیح حالتی  
تصویر و بیاندر غمره ساقی جویشم می برستان مست حجاب ساقینک غمره می بی بدست  
کوزی کبی و بیوشتی بواسطه فقه اولاندر حالنی بیاندر ندانی که شوریده حالان مست  
جرا بر فشانند در رقص دست کشاید دردی بردل از واردات فشانند دست بر کانیات  
خلوت خاصیت جای من و نر شگاه انس نر شگاه شنگل بری دیگر رانس ضم منزه ایلد کی  
یعنی او کرا و ملق در معنی صبر ایلد که خلوت خا صر و ایمینک بری در و او کرا شنگل بریدر  
هر که این صحت بیاید ایدر و صد فتح باب هر مکه و صحتی بولور بولور اولوز فتح باب **بیت**  
اکام اولحقک انسی حاصل اولور بوزایدن اول بوکه واصل از خیال لطف می مشاطه  
چالاک طبع مشاطه دوز کینچ خاتونه دیر لور چالاک طبع وصف ترکیبی در وصف مشاطه در معنی ترکیب  
لطفی خیالندن طبعی چالاک مشاطه در صمیم برک کل خوش می کند بنهان کلاب کل برانی  
ابجده خوش کز لکلامی شرابدن مراد مجتهد و مشاطه دن مراد صغ الهی در بس قنقش کنت کز تخفیه  
فاجیت ان اعرف خلقت الخلق با عرف حبیبی سودی و دبلدی که مخلوقاتی خلق ایدر لاجرم  
بوحببت لطفی ملا حظ سندن صنع حق که اذا اراد الله شیا ان یقول کن فیکون موجبه جابک  
کل برانی ابجده کلابی بنهان و حلول سربانی ایلد حال بدر تاشدان مرشتری در نهایی  
حافظ را کنون تا اولدی اول آی مشتری حافظ کلا بولور مراد کلامی در شمدی می رسد  
هر دم بکوش زهره کلابک رباب ابر شورم دم زهره قولا غن رباب آوازی مراد بود که ایلد  
بصعد الکلم الطیب العمل الصالح یرفعه معصی ای بوسوز اول حضرت ابر **بیت** ابر شون حق



در بر سنگ کلاهی ایو سوله بلند اولسون مقامی **وله ایضا** زباج وصل تو بایدر باطن رفیقان  
اب ربا من جمیع روضه در و روضه باغچه در بونده روضه انما فتن معلوم اولور که در هفت  
یعنی سنگ وصلک باغچه در بولور روضه انما فتن معلوم اولور که در هفت  
لطف و جمال که از بد جنت بواندن استغاضه ایدر طراوت و لطافت زتاب ایدر تودار و زلف تاب  
سنگ بچک شعله سندن دو توهم تعلیم جراتی مراد بود که ای حضرت سنگ صفت قهر و جلالت بزرگی  
جهنم و بواندن کسب ایدر سوز و جرات **بیت** هشت جنت باغ لطفکدن در بر برک سبز هفت دوزخ  
نار کندن یا قلش بر لب محس عارض و قد تو برده اندیشه سنگ عارض کوز لکنه و قد که  
التن در صفتی هشت و طوی طوی هم ماب جنت دفع طوی کویک لکنه ایدر بوند کول  
رجوع بری مراد بود که هشت و طوی طوی هم ماب جنت دفع طوی کویک لکنه ایدر بوند کول  
سنگ جو بیا ربا **بیت** بنم کوزم کی دو کلی کیم جنت باغی ارمای خیال ترکس مست تو بوند ایدر  
حواب سنگ مست کوزک خیالی کور را و بونده یاد کوشده ترکس مست شول ستر الهی **بیت** در بر کعبه  
ساک اکا باعث اولور بس مراد اولور که عین الله ستر ایدر بنم عیندن یتیم جو بیا جنتدن  
ستر ایدر روانک خیالی بونده کور و رم و عینم آبی روان اولور جو بیا رکی بهار شمع جمال  
نوداده در فصل بهار سنگ جمال شریفی و بر بندر فصله **بیت** هشت ذکر جمیل تو کرده در بر  
جنت سنگ ذکر جمیل ایدر بهر بایده مراد بود که هر سن و جمال که مشاهده اولور مظهر جمال حق ایدر  
اندن جمال حضرت حق انتقال قلندر کو با صاحب جمال اول جمال بی زوالی شرح ایدر ذکر  
جمیل ایدر بسوخت این دل و جانم بکام دل نرسید یاندی بوکل و جانم کوکل مرادند ارمی  
بکام اگر رسیدی ترکتی خواب اگر مراده ایدر دو کلمه ایدر قانو صوبه تبتیه واردر که  
وصلت حق ارمین اغیوب طالب اولق کوک **بیت** اگر بیا رسیدی جراتی اگر بوی  
نرسیدی جراتی بکنی لب و دهان ترا ای بسا حقوق تمک سنگ لیکر و آغوشه ای نیم طوز  
حق که هست بر جگر ریش کسهای کباب که واردر باره لوجر اوزره دخی کباب سینه لراوزره  
کمان مبرکه بد و رتو عاشقان مستند کمان الله که سنگ دور که عاشق مستلار خیزد اری  
از احوال اهدان **بیت** جگر یوقد خواب زاهد لراحوالندن مراد بود که ساکد عاشق  
اولاندر مست شوق اولور لرا اهد غشک اولاندر دفع جذب و وجد ایدر مستوق اولاندر مراد بود  
شد یقین که جوهر لعل بکاست لک و زنده یقین اولدی که جوهر لعل بدیدی شود از آفتاب  
عالم تاب ظاهر اولور آفتاب عالم تاب یعنی شویلم دیلر که لعل اصله رنگ طاشد قان  
ایچنه نور آفتابده دور زمان ایدر رنگین لعل اولور بکا بوفریقین اولدی که لیک لعل رنگ  
اولدی بوزک کونک تاثیرندن در در بطون کلامک ظهوری و همک شو قندن در بکدر بعشق  
روی تو حافظ عین بخوابست سنگ بوزک شعله حافظ بلا کزنه غرق اولندر که فوت می  
شود اینک بیا یکی دریاب که فوت اولور شمع یک کل برایش بوندن مراد حضرت حق معاوت  
طلب نمکد بعضی نسخه محاصل اولان بیت بوبیت واقع اولش **بیت** که عمر بهر بونده بکدر حافظ

تو که عمر باطله که ای حافظ بکوش حاصل عزیز را دریاب **بیت** بویستک مضمونی سید شکر گل  
سویلدی بیت مضمون **بیت** نصیبی هینست جان بدر که عمر عزیزت ضایع مگردان  
**وله ایضا** جان خواجده حق قدیم و عهد در دست و فایده ایدر یعنی خواجده کجانی  
حق چون و حق قدیم حق چون و حق عهد چون که نموس دم صبح دعای دولت است بنم و فکرت  
سنگ دعای دولک در کلام سابعده صغیر لغز رغبت ایدر حاکم کند و نک صغیر لغز بیان ایدر  
و سو و قنده ذکر حق اندکن ذکر ایدر بوندن دفع مقصود غیر بیه ترویج در بس مراده نظر جان خواجده  
دن مراد جان خواجده کائنات در عین صلو و کلام حق قدیم مراد روح انسانی متعده حضرت  
عندیت الهیه ده مرئی اولدی در عهد در سندن مراد است بر یک نه اسنده اولان بی عهدی در  
ودعای دولدن مراد حضرت حق اسمائیلی ذکر در سر سنگ من که ز طوفان نوح دست برد  
سر سنگ اشک کیمی بر معنای در کوز یا شنی در یکدر دست بردن و دست یافتن غالب اولق و ظفر  
بولق معنای در یعنی نیم کوزم یا شنی طوفان نوحه غالب اولدی رول و سینه تیارست عشق مهر  
نوست نیا رست رانک سری و فتنی ایدر صیغه ما صید رقی قدرت ایدر استعمال اولور زمان  
ما صیده شست لفظی با صید بونده مصدر معنای مستقر یعنی سینه لوفندن قادر اولدی سنگ شکر  
نقش یوسف مراد بود که طوفان نوحه زمانی همان آلتی آیدر نیم خود طول عمره نیمه صفا  
و هموم و نیمه صفا بغموم واقع اولوب طوفان نوحه زماندن زیاده کریم لرم اولوب بویلد ایدر  
ذکر الله صیغه قبله من زایل اولوب کانتش فی الجمله **بیت** اشکله تصویر کیم قبله من  
لا یزیل الماء نقشا فی الجمله بکن معامله و بین دل شکسته بر معامله ایدر بوضوح کلمی صافی  
آل که با شکستکی رزد عهد مراد درست که صفتی ایدر ذکر بوزیک در دست مراد بود که انا غده  
المنکسرة قلوبهم فوا سنی دالت ایدر که حق کلمی صفت اولاندر قنده در اولیه صفت کلمی الحق  
حضرت حق بولق اولور لاجرم بونک کیمی کوکل بوزیک بتون اولوب غفلت و غورده اولان  
کوکلدن بیکدر ملائم بخوانی ممکن که مرشد عشق یعنی خرابی ایدر ملامت ایدر که عشق مرشدی  
حوالتم بآیات کرد و رخت **بیت** بنی خرابانه حواله ایدر او کدن کونده یعنی از لده مراد  
بود که عمارت عقیلی بید عمارت دنیا بریده جمیع و لمر بزه عشق مرشدی دنیا مراد اولوب غلظ  
معور اولق سوق ایدر **بیت** عقل گفتا خانات باز ویران ساخت عشق کتم غایبان  
چه دیران این زمان موی صافت **بیت** بصدق کوش که خورشید را یاز نشست صد قلدر و شک  
کتن طوطی نقشکدن که از دروغ سیه روی گشت صبح گشت که یلاندر قره بولور اولدی  
او کدن صبح یعنی صبح اکی در اولکی صبح کا زیدر صبح کا ذیکر صبح کا ذیکر در کمال اولور  
بس کا ذیکر بوزی قره لغته بود دلیل در صبح صاف کتنشی اردی کتنش طوطی بس سن هده دوش که  
نقشکدن آفتاب معنوی طلوع ایدر **بیت** کا ذیکر صو کنده طلوع بونی کور مراد اول **بیت**  
اردی غصه صد قلدر بار صبح **بیت** دلا طوطی مراد لطف بی نهایت دشت **بیت** مبر لفظی نیمه و ضم با ایدر  
بریدن لفظندن نهی در یعنی ای کوکل طوطی کتم نهایت ستر لطفندن جولاف عشق زری سرباز







محتج اولی... و توفیق و نفاذ و قیامت...  
اغای بزرگ عاشق بزرگ و یار قدی یعنی سکا اول کوک بزرگ فکر کس بود بهمت اوست  
هر که تک فکری آنکس یعنی مقتداری در راه بود که علو الهی ملایمان موجب عیش و شادی و صلت  
حق الله عایشه معنی وصول جنت و ماسوی در **سب** روی تو بایدم نه باغ بهشت چکنم بستان  
دیرینه من که باشم در آن جرم صبا لفظ که صبا هموند برده دارم جرم است اوست بن کمال  
اول جرمه که صبا بی آنکس عقیق و یمنک برده داری در راه حضرت حق درگاه ملک علوی و فرشتانی  
بیان کرد اول حضرت تک برده داری که جبریل امین و ملائکه مقربین اولابش عاصی به قدر و جود  
کرم الوده دامن جریان اگر بن آنکی بوشش یعنی ملوث است به نریان هم عالم گواه  
عصمت اوست دو کلی عالم آنکس عصمت و عفتش شاهدی در راه عایشه عیادت حضرت حق  
قد و سینه نقصان بکلی و کن بیان در و چون گذشت و بوبت ماست مجنون زمانی بگری  
بزم نوبت در یعنی شادی زمان بر خرد هر کسی پیچ روز بوبت اوست هر که بکس پیش کون نوبتی  
در راه بود که دنیا دارا بقادر همان عمل و طاعت عبادت و مسامت کرد که تا فخر افتی جود  
**بیت** بکون ای خواجہ سعادت ایل طاعات دیشمار جوی التافیر آفات ملک عاشق و مع  
طرب عاشق ملک و دشتا دلبی بوجای یعنی بوند که بنم جو حاصل هر چه دارم زمین دولت  
اوست هر چه دارم سکه دولتی برکتند در راه بود که عاشق اولوب دنیا فو لفظدن آزاد الی  
بر ملک بادشا مملکت و کوشه فراغده او تورب دیندن خلاص بولم مؤید شاد دلیقه و بوند غایت  
حق اثر لوی در که بن کدایه نصیب ولدی **بیت** عجب فلس کدایدی بکو کلم کشور غده بن آبی جام  
عشق ایلد فرج ملکین شاه اندم شرار ایلد اندم با سم برنگ ققان با شمه شعله آبی بکا  
زر شکلا اندم سروری باشم سلطان ایکن اولدم اکا بنده کدایدم شمه اولدم صانه بنی ترک  
جاه اندم من و دل کد فدا شدیم چه شد بن دخی کوکل گرفته اولدق ایسه نه اولدی یعنی نریان  
اولدی بخش اندر میان سلامت اوست یعنی غرض اصلی مقصود کلی و رنده آنکس سلامتی  
در راه بود که نفسی مرادات قلبی فدای آنکس کرد تا که حق حق و مشامده حضرت مولی استقامت  
فی حیالش میاد منظر چشم آنکس خیال نرسا ولسون کوز نظر کاهی زانکه این کوشه خاص خلوت  
اوست زیر بکوشه آنک خلوت خاصی در راه بود که کوزی غیره نظدن غیره فارغ قلبی ترک خیال  
حقدن خالی اولیه و هر نه نظر ایدر انده مشامده حق قلبی کرد که عین عین عبت چون غلی  
اوشدر هر کل نکه شد چن آرای هر یکی کل که اولدی چن برینجی اثر رنگ و بوی حجت کت  
آنک صحبتی قنوسنک ورنکنک نثری در راه بود که کل که رنگ لطیف و بوی طیبی دارد عالم الیه  
کلشد حضرت حق صحبت معنویه سنک نثری در که بویلر رنگ خوب و بوی محبوب ایلد چن برنگاهنی  
مزمین قلندر فخر ظاهر بین که حافظ را فخر ظاهر می کورم که حافظک سینه بجهت محبت اوست  
سینه سنی آنکس محبتی فرینسی در راه بود که غای قلبی اولد و محبت حق ایلد طوله قمر ظاهر دن غم  
**دور است** سر ارا دت ما و آستان حضرت دوست بخارا دتم باشی دوست حضرت تنک

ایشکی که هر چه بر سر ما می و ارادت اوست که هر نه بزم باشم اوز کیدر یعنی واقع اولور آنک  
ارادتی در راه بود که بن مدیک با شتی یا رضا و تسلیم باطنی آستانه دوستدن قادر بزم و آنک  
قضا سدر رضا و بزم بزم بونده تنبیه واردر که میده ملازمت درگاه حق و تسلیم و رضا اگر نظر دور  
ندیدم اگر چه از هر دو دوستک نظیرن کورمدم اگر آیدن و کوندن نهادم اینها در مقابل حق  
دوست قوم آینه لرد و تنک دخی متابلنده مراد حضرت حق ندی یوق آیدن بیانر **بیت**  
نگار من ترا همنا ندیدم نداشتم ترا همنا ندیدم صبا حال دل تنک ما چه شمع دهنده صبا  
بزم طار کو کل حالندن شرح ویره که چون شکنج و ارقهای غنچه تو بر توست لفظ شکنج کیشین  
و فتح کافی ایلد بونده بوکلم معنانه در و لفظ توانی برده اشباع ایلد در بونده قات معنانه در  
معنای صبر بود که غنچه و رقار تنک بوکلمی کبی قات اوزر در راه بود که قلبک غموی دنیای  
و اسرار ی جود را بی خار جردن کس بلک مکانی یوقدر نه من بسکون این دیر بزم سوزم کوس  
بسکون وصف ترکیبی در دست چکی چکی و لور رند سوز دخی وصف ترکیبی در رند یا بی چکی و لور  
بس با بی یل بونده ابجی معنانه در معنای صبر بود که بن ابجی بوند یا بی قلب تنک دستی چکی  
جیمی کلم بسا سار که درین آستانه خاک سبوت بسا پیچ معنانه در سلفظده اولان الفان  
اطلاق دیر لاله دخی معنای خلک کلمه المی حسن و لطافت و بر معنای صبر بود که پیچ یا بی  
اشکده دستی طیر اغدر مراد دیردن عبادت خانه در رند سوز اولدی شوق و حالت و بر ب  
هلاک تنکی در بسکون اولم شرا نی دستی ایلد بجکه که کثرت شرب خوردن عبارتد بونده مراد وافر  
عشق الهی نوش آنکدر و نیچ لوتارک دنیا اولوب عبادت خانه ده وفات بولوب باشی خاک  
اولوب اول خاکدن دستی دوز لوبل جرم آنک باشی دستی طیر اغی و شدر **بیت** دستی ندی عشق  
مسکین بگردنی تار و زکار خاک وجودش بسکندر پس عاشق حق اولوب طالب و صلت اولان  
اول طلبیده اولمک کرک **بیت** کچه نتوان بدوست ره بردن شرط یا رست در طلب بردن  
مکر که توشانه زدی زلف غیر افشارا مکرس طاق اوردرک غنچه پی زلفه که باد غایب کشت  
دخاک غنچه بوبست غایب قالیه مسک دید کوری در و سا بونده ادات تشبیه در معنای صبر بود که  
که کل قالیه مسک کبی ولدی و بطراف غنچه فلولور در راه بود که عالم هویتدن تشریف ایلد که بوی  
نفس و خاک بدن معطر اولدی تبار روی تو هر برک کل که در بخت سنک بوز که تار اولسون  
هر کل بی راغی که چنده در فدای قد تو سر وین که بر لب جوست سنک قد که فدا اولسون هر سر و  
دی بی که ارماق کناری اوزره در راه در جمیل جمال الهی چون ترک آنکدر که لن تالوا الحق  
تنفقوا اما تحبون بسع عاشق حق جمیل سوانی آنک چون ترک آنک کرک زبان ناطقه در  
وصف شوق و اوست نفس ناطقه تک دلی آنک شوقی وصفده دل سوزر چه جای کلک بیره  
زبان و بیره کوست نه دلی کسلی و باطل سولجی فلک بیری در راه حق به شوق و محبتی وافر  
اید و کن بیانر و عشق حال در مقابل ایلد عیان اولد دیکدر هر چه کویم عشق را شرح و بیان  
چون بعشق آیم چکی کردم از ان رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت سنک بکا شک کوکل کدی مراد کسبم







غیب هوشیاری اولان مهربانیت حق در کمال حال آنک حال بقا در دارم غیب زلفش خیال که چون  
گذشت چون اما ایلم بر لبی غیب آید در سبک خیالک نشن که بچند از دیده ام که دم بد  
مش کار نیست و شویست کوزیدن که مردم آنک شنی یوق و آرمق در مراد محب و حقیقی خیالک  
مروزی و سلامت ایلم جنوری در حافظ بدست حال پریشان توولی ای حافظ بر مرز دستک  
پریشان حالک اما بروی زلف دوست پریشانیت نکوست دوستک زلفی قهولی وزره  
پریشان نلنگ بود **بیت** غنیت دل آدم خوشد را که چون من خاطر پریشان اولی یک طره  
دلدارا چون **وله ایضا** آن شب قدری که گویند اصل خلوت امتیست اول بر قدری که  
سی که در لرا اصل خلوت بود که در یارب این تاثیر دولت از کلامین گویند غیب بود و نشانی  
قنی بله زدن در مراد بود که سالک قنی که فیض و فضل حق غالب و ظاهر اول اول کیشی در  
**بیت** ای خواجہ چو بی زشب قدر نشانی هر شب شب قدر است اگرش قدر بدانی تا بیکس  
تو دست ناسزایان که رسد تا سنگ زلفک لایق اولیا نالای که سنگ پرش هر دل خلوت  
در ذکر یارب یاربست هر بر کوکل بوجه دن یارب یارب ذکر کنده در یعنی یارب یارب دیو  
نذا اید صیانت طلبید بر مراد کسودن طریق طالبه که حوصله و ادراکی قوی اولیوب  
الحاده و شکست حتمی اولاندن صیانت دیکر که **بیت** هر که بی باکی کند در راه دوست  
ره زن مردان بود نام داوست کشته چاه زخندان توام کز طرف سنگلاک کف قیوسک متولی  
و هلاکیم که هر طرفدن صد هزارش کردن جان زیر طوق غنیمت اکا بوزیک جان بونی  
سختی جنری التده در مراد چاه زخندان مشکلات اسرار مشامده در لاجر سالک سالک هلاکی  
در که جمع کثیرانده متحرقات اند **قطعه** این راه طریقت بی پای غفلت خاک قدم عشق  
و رای غفلت شری که سر فرشته زان بجز نیست ای غفلت بی عقل جیای غفلت شمسور  
من که نه آینه دار روی اوست بنم شمسوارم که آی آنک بوزنگ آینه داری در تاج خورشید  
بلندش خاک نعل مرگست یو جگنک تاج آنک مرگنک غفلت طریقی در مراد شمسور دن  
روح اعظم که روح انسانی اندن بر نفی در و مد در استفاضه نوره قابل اولان قلب که  
اندن انعکاس قبول آید و آنک مرگنک در ادب انسا ندر و تاج خورشید کند و نک نوری در  
بونک غفلت خاکی در که نورش خاک بر ابر اولوب بدن انسانک زیر قدمی در **بیت** دانست  
خور زوال و دای ماه برج فضل زان روی خود بیای ترا خاک میکند عکس خوی بر عا  
رضش بین کافاب کرم رو لفظ خوی و اورسمی ایلمی قافیه سنده ستعال و نور در که بزرگ  
چهره غرق معنائی یعنی در عکس آنک عارضی اوزره کور که یوزی اتی کش در هوای این  
عرف تا هست هر روزش نیست بوعق کوه کونده تا که وارد اکام کون ستم در یعنی محوم  
کبی تر مراد بود که به انسا نکل جمالی روح ایلم در انو کچون روح کند که در عکس مطلوب بود  
اولان منور و مینفون اولور و روح انسانی نفی در جمالی در لاجرم فی الحقیقه حسن جمال کمال  
آفتاب بود کلو نوری و ظهوری ایلم اول مرتبه در که اثر جمال دن محوم کبی تر من خواهم کرد

ترک لعل یارب و جامی بن یارک لعلی و جام می ترکنی انتم کر که زاهدان معذورند  
که این معذبه است ای زاهد بر بنی معذور و دنگ که بونم معذبه مراد لعل یارب در کمال الهی  
در و جام میدن مراد عشق حقیقی در پس صفت کلامه مظهر و عاشق مشرب اول غم اجلد لطف  
معارف نگنندن خالی و لمیوب درون دله اثر عشق ظاهر در **بیت** مظهر و صفت کلام  
دانی عاشق مشرب زاهدی ذوق آید که معذبه بودیم آنک ناوک بر دل من ز جرمی  
می زند اول که که ارقی بنم کوکلم اوزره کوزالتده اورر قوت جان حافظش در خنده ده  
ز پرست حافظک جانک غدا که لبی التده اولان خنده ده در مراد اوقدن نظر قدر  
جلال در چشم من مراد صفت بصیرت در چشم اولدی غنی قلبه جرات ارشد بر متاقل غنی  
در و خنده دن مراد لطف و جمال در زرب اولدی غنی مستور و غنی اولدی در اول عاشق  
غذای روحانی در **بیت** بر نظر قهر ایلم کوکلمی مجروح آید خنده لطف ایلمی مجروح آید  
بویزی بیت بر غزل تمام اولد قد نصحه مخلص بیتدن اولان بیت مناسبت  
دیمش آب حیوانش ز منقار بلغت میچکد منقار قوش بوری در یعنی آب حیات  
آنک بلا غنی بوزندن طاهر راغ کلک من بنا میزد علی مشربست لفظ بنا میزدای  
لفظ دن مرکب در بری بنام لفظی بری ایزد لفظی در ترکیب و لیلی الف حذف الفخدر و بنام  
لفظنده اولان حرف با قسم ایچون در التده آدی حقیقون در یک و لور معنای صبر بود که بنام  
قرع سنی آدی حقیقون نه عالی مشرب در **وله ایضا** مطلب طاعت و پیمان و صلاح  
من مست طلبا تم طاعتی و عهدی و صلاحی من مستن که به پیمان کتی شمه قدم روز  
الست که قدح جیکه ایلم مشهور اولم الست کونده اهل ظلم مطلب خطابانی اهل طاعت  
حمل آید و ایلمی خوی بیت فسده استغراق و توغل و لور اما مراد اول دکله بلکه اهل  
هوا و ارباب دنیا خطا بر پس معنی بیت بود که ای اهل هوا و صاحب دنیا بندن سکات  
و عهد و موافقت و صلاح امر دنیا و عشرت طلبا تم که بن عشق الهی شرابی نوش آنک ایلم  
مشهور اولم از لده **بیت** بن که اولم هدایه فخر او که کایلم فسادله شر من همان  
دم که و صفا طعم از چشم عشق بن همان ساعت که آیدست الهم عشق جسته بندن چار  
تکبیر زدم یکسر بر هر چه هست درت تکبیر و درم بر او خوردن نه سده اوزره که وار در  
بود که هر موجود اوزره میت نمازی قلم یعنی هر موجودی کل شئی هلاک لا وجه بختیت بکدم  
**بیت** جز خدا را جو مرده دانستم مرده را دل نمی دهد عاقل می بده تا دهمت که ای زاهد  
شراب و برتا سکا خبر دار که ویریه سرفضا و قدر دن که بروی که شدم عاشق و بروی که  
مست که یکم بوزنه عاشق اولم در یکم قوسقی اوزره مست اولم مراد شرابدن غلبات  
عشق در که وجود اعمال ایلم و لا که مستوجب مستک احوال در و خطا اهل حال اولد در یعنی کاشفی  
و عشق زیاده لکن ویرتا کفشاء الهی و نقد بر ازی بنی جمال عه عاشق و اندن جذبه ایلم مست  
اندکن سکا خبر ویرم کمره مست از کمره و ایچا اولکی بر قیای بیوک طاعتدن بلفش یوری



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

قیام کنند در کفی که قیامت در وقت آنکه درگاه حق و مقام عشق اشارت برادر بود که  
اول درگاه که باده قوی اولان در حق عمل قلند ضعیف اولان در حق و عیسان قلند در حق  
تا امید از در حق مشغول باده برست رحمت قبول کنند امید از اولای شریعی باده نوب  
جوق نوبت این بجز آن ترکس مستانه که چشمش برسد اول مستانه کوزدن غیری که اکالوز  
ارسون یعنی کوزدن کس را بر این طارم فیروزه کسی خوش نشنست بویروزه دریم او یعنی کس  
رنگی فلک اندزه بر سر خوش و توری مردی و جهان که خوشی اید و توری چشم جوی غیری  
دیگر **بیت** راحتی جسته است در محنت جهان راحتی جنت بولینور محنت دنیا اید جان  
فدای دهنست ماد که در این نظر جان سنگا غم که فدای اولسون که نظر باغده چمن آرای جهان شیرازی  
غنی نیست جهانیک چمن بزرگی بوندن خوشی غنی باغی مرد بوندن مصنوعی صانع انتقال  
و حسن مصنوعی کمال صانع است لاله **بیت** دهن یار غنی بکنیز کم انگیزی و در دردی  
یوق مشکل ایشان جهان بهیچ در حق نیست ولیکن مشکلی یوق حافظ از دولت عشق تو لیلیانی  
شد بوندن مرادی کند و تفسیر بیان اید یعنی از وصل تلاش هست کنون باد بهیچ یعنی  
و صکلدن انگلنده یل و ارد **له ایضا** زاهد ظاهر برست از حال آگاه نیست لفظ  
ظاهر برست وصف ترکیبی وصف زاهد در هر چه گوید در حق مجای هیچ آگاه نیست هر نه  
دیر برست و هیچ است که آری دکلر مرد بود که اصل ظاهر اهل باطن احوال جهان را و جاهلی  
معذور و توفیق سن انبیا و آداب اولیاد در در طریقت هر چه پیش سالک یقین است  
یعنی سالک و کنه هر نه کلور و واقف و لور طریقت خیار و در ظاهر ظاهر کور و توفیقی بوی که توفیق  
ای دل کسی که آه نیست بویستک عضو بیست اول تعلیل کی در تاج بازی رخ نایبید و توفیق  
راند تا او یون یون کور تر رسد برید قسور سگ کرد در عرصه شطرنج رند از جمال شاه نیست  
رند لک خط و خطی ساطع شاه مجالی یوق در مرد بود که جانب شاه حقیقت در بازی و خط ظاهر و لور  
تدبیر جانی و صبر جلی کور سگ کرد زیر عارف اولان شاه مقابل و انگلیله خاص مجالی یوق در  
چست این سگ بلند ساده بیست و ندر بویست بلند که توفیقی جوق ساده در زین معما  
بویست دانا در جهان آگاه نیست بویست دانا در جهان عالم بهیچ عالم آگاه دکلر مرد بویست بلند در  
فلک که ساده کور نور اما توفیقی جوق بونک ستره عالم عالم واقف دکلر این جهان استغناست  
یارب وین جوق در جاکست بونک استغنا در عجب و بونک قادر جاکدر کین هم زخم نهال هست  
جمال نیست که بود و کلکی کز لوز خوار آه مجالی یوق در مرد بود که جانب معشوق حقیقت قلب  
عاشق صادق و احتل ابرار ما آه و فریاد اندر مزبج استغنا و قدرت علیا در **له** سینم داغ  
اورس دلبر آه قلند دل بیلور شاه معشوق و لمیچون توفیق شاهید راول شول کول کم داغ  
در دایره نشان خدا نیچ فریاد ایلسون کم خاص الاهی در اول صاحب دیوان ما کوتی نمی داند  
حساب بزم و زیور اعظم کوی حساب غمت بلز کاندن درین طفر نشان نسبت نه نیست که بویست  
با گمید هبته نشانی یوق در مرد بوندن وزیر بوندن در کس حساب غمت بیلور نسبت نه عمل قلوب

دولت باقیه بولوب احراز سعادت مؤبد قلند **بیت** بگوئی دولت مغرور اوله اوکات فکر ایلیان  
نولور احوال هر که خواهد کویا و هر چه خواهد کویا هر کیم دیردی کل هر نه دیردی کیر و  
ناز و حاجب و دربان در حق کاه نیست که در حق ناز و فی قیومی بود که آهده یوق در مرد درگاه  
حقه کمال انبساط و رفعت اولوب رد و سد اولدغن بیاندر هر چه هست از قامت ناساز  
نی اندام جاست هر نه که دارد یعنی عدم موافقت بزم و دوزخ و اندام مستقامت زنده و نه  
تشریف تو بولای کس کوتاه نیست بویست سنگ خلق سنگ قدنه قصه دکلر مرد بزم استغناست  
نقصان وارد در سنگ فیض کده قصور یوق در دیکر زبیر اقیانوسه بخل یوق دیکر معناسی  
استعدادی اولنه مقداری فیض ایدر دیکر بر در میان رفیق کار بیکر کمان بود میخانه قیومی  
اوزره کتمک بیکر کج و کج و اولنک کیشی در در میان دین خانقه و عالم هویت در و بیکر کمان اولنک  
مرا در صفای قلبی اولوب ارباب صدق و اخلاص اولنک **بیت** در خانه از بهر همت می یوی  
در بی هم ذکر ازین همت می کوی تا در حق زنی همت بخیری بکدر ز بهت جوی همت می جوی  
خود فر و شانز بکوی می فروشان راه نیست کند و بی صایحله و شر صایحله حاکم بول یوق  
بونده تنبیه ارد که سالک فنا اختیار نک کرک که آکا کیفیت عشق و حالت ویر **بیت** ای لنگ  
طریق عشق مای برسی باید که زخوشن کل در کدزی بنده پیر خاتم کل طیف دل نیست بختیارت  
دنیا استمین بیکر قوی بن کلف داید طعی و خوشی یوق در و کند و ده فیض کمال بولوب افاضه سی  
دایم کسم در ورنه لطف شیخ و زاهد کاه هست و کاه نیست بویست شیخ و زاهد لطف کاه و ارد  
یوق در زبیر انزله طعی و خوشی وارد در فیضه کمال بویست کل در بول افاضه لری ستم و دایم دکلر  
حافظ ارباب صد زبیر زعالی همتیست حافظ اگر صد روزه او توفیق عالی همتیست در عاشق  
در دیکر اندر بزم سال و جبهه نیست شرا یک بویست کل عیج عاشق مال و منصب قید نه دکلر **له**  
خوش خطری که منصف جبهه آرزو نکرد ختم دلی که در طلب ملک و مال نیست در وضو و زکات نظر کن  
بچشم عقل احوال کس بیکر کجای سوال نیست **له** این بیکر مور که رسد از دیار دوست  
بونا مد اربیک که اردی دوست دیارندن مراد بیکر نامداردن رسول الله صلو و سلام در و دوست  
مرا در محبوب حقیقی در دیارندن مراد عالم الاهی در آورد در جهان زخمت مشکبار دوست کتوری  
جان هر زنی دوست مشکبار غطنن در جهانندن مراد قرآن در مکسوف فی المصدا در انجمن خط مبار  
اطلاق ایلدی بونده تنبیه ارد که سلوک مملنه اتباع رسول و انک قولی قبول لازم در **له** میان  
تو و دوست دریای بهمنست رسیدن بوی می که شاق نباشد که شاق زبیر بیکر کتی بود سال  
که تا بگذری ز غم تن نباشد پیدان کشتی آن بحر نیست ننگ که او را شاق نباشد خوش  
میدهد نشان جمال و جمال یار خوش و بریار کجایی جلای نشانی کربا ایما البنی اا اسکا  
شاهید و مبشر و نذر اوداعی الی الله باده و سر اجامیه بویست و نذر و داعی الی الله و سر اجامیه  
تا در طلب شود دل امید و ارد دوست تا طلبده اولاد و دستک امیدوسی **بیت** یا رسول الله ایدر  
وصف قلوب دعوت آکا رغبان عاشق کز ترک الله دین یکا دل دادمش بزمه و غلغله می بزم



که کل دردم آگاهشانی دخی او تنورم برین نقد که چار که کردم شاد دوست بوزنی اسکندون  
که قدرم دوست صاحبی اند چون اسکندری بلی بردم اولدم شمسار قلب جویم قلب در بیج اولم اکا  
اعتبار فکر که از مدد بخت سازگار شکر الله که ایش دوزخی تحت مددند بر حسب از دست  
هم کار و بار دوست آرزو مقدر رخ در دگرگی کاری و بوی دوست که مراد بود که رسول الله بن خیر ملک  
و دوست که خبر آن لایق لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی لا جرم خست کار سازگار  
توفیق الهی در بزی زمره ذاکرین دن حصار هم داخلین دن ایلدی **بیت** قابل قلم کیم کیم  
حصین بولدی من ذکر و فکر همیش چون که لا اله الا الله در دخی بیخون قبله که المومنین احب یوم  
القیمة **بیت** بوندن او که مرده اولور غی که دیشدر رسول کیم پیوسته محشر ده انکه قوی اول  
پیوسته و در قرآن اعتبار فلک سیری و فکر دوری ایچون نه اختیار در لردش از سبب اختیار دور  
دو شده در لرد و دست که اعتبار جی وزره مراد بود که سعادت و خوشی حرکات و اوضاع فلاح  
و کواکب و غمی دور و قمره و سایر سیارات دورنه اسناد ایدر لرد و بونکر سیر دور و اختیار یوقه فضلا که  
تأثیر لری اولایس مد و دور و مؤثر حضرت حیدر که کاری بزانند بیلور ار باد چشمه در دهر و از اهر زنده  
اگر قفسه بیکی جهانی بر بر نه اوره ما و جاب چشمه و ره انتظار دوست بزدنی کوز جاب دخی در کنگ  
انتظاری بولی مراد بود که نکبت دنیا و عقوبت عقلا ده و در فلاح حصول غاده نظر و انتظا جاب  
حضرت کبریا در محل الجوهی بمن آرای نیم صبح بر کل الجواهر کما کورای سحر بلی زان خاک نیک  
نخت که قدر هم که از دست اول و بخت طریقی دن که اولدی دوست که و غایب از صحن فیض  
سوی در که و کل الجواهر دن مراد انبیا الهی در جناب محمدن طلب و نور که دیده مرید دیده کشاده  
اولوب مشاهده و دیاره آماده اولایس و آستانه یار و سر نیاز بزر و بارک شیک در و حاجت  
و تضرع باشی در تا خواب خوش کرا بود اندر کنار دوست تا خوش و یوقه و لا دوست کنار مراد  
بوندنی قرب حق بولانه خست در که وصلت فی ندامت و قرب بی حضرت در خلاف و مل مجبوب مجاز نیک  
و تتریب شاه بی وفایک **بیت** وصال و در که اولیه صوکی ندامت یا غصیب تاجوار ندهی آسوده  
ایده لطف رب دشمن بقصد حافظ اگر دم زنده بیک دشمن حافظ قصد نه اگر دم اوره نه غم  
منت خدایر که نیم مشا در دوست منت الله که دکم دوست اولسی مراد دشمن که ان الشیطان  
کم عدو و شیطان در یا خود ادعی عدو ک نفسک اتی بین جنیک بر وجهی خست بر هر یک هفتی  
مقرر در منت خدایر که المحصوم من عقبة الله مقصدا خج عصبانک حفظ اند کچون مشا راری دکم  
**وله** ای صبا ای بیک مشتاقان بده بیغام دوست مراد بیک مشتاقان بیغم علیکم السلام  
بونه سابق اولان غلده رسول جان بلیک رسال اولوب تبلیغ دخی اندکن ذکر انش ابدی  
بوندن مشا لایم اولنک حسن قوی که کرد و کن ذکر در خدا ی حضرتی رسال اندی چونکه رسول  
که که در رابده حسن دعوتی حسن قبول و مشتاقان مراد عاشق حق و سالک طریقت و طالب حقیقت  
اولان در غیر بدهان و بر سر انجان و بر مرک که کونچون در تا که جان از سر عبت فدای  
نام دوست تا ایدم جانی رغبت او جندن دوست که دمه فدا **بیت** آن دردم دادن سخی را لا یست

جان سپردن خود سخای عاشقت. **وله** که خدایست دایم بچیل در قفس حیران و دیوانه دیک  
قند طوطی طبع و عشق شکر و ادا دوست طوطی طبعی دوست که و بادای عشق در و اوطی  
طبعدن روح انسانی در کف قفس تنه جگر و شکر و ادا مدد از لایق در لاجرم یک جسته  
حیران و دیوانه اولوب قصده بقید این اکا مجرب **بیت** دلم بخت لبایل چشم بادام است  
بند زلف کوفته و مرغ بادام است زلف او دامت و خالش دانه آن دام و من آنک لایق اغدر  
و بلی اول آنک دایم بده و من بر امید دانه افاده ام در دام دوست بردانه امید دوشم دوست  
آغده مراد زلفدن غیب موتیت و خالدن مراد غیباید و کی بیان التفتد یا خالدن مراد چندی جونی در و  
زلفدن مراد همت الهی در **بیت** بدم و دانه کس مرغ دل نکردی میل ولی بصید توان زلف و خال شد  
باعث سر زستی برنگیرد با بصیر دور و عشر بهشی سنگدن قالد مرزنا حشر کوفی صبا حیدر که هر کچون حیدر  
ازل یک جرم خور از جام دوست هر یک که بلی زلفه بر جوی دوست قد خدن مراد شول که عالم  
ار و احده ظاهر جذب حق اولدی کیم بقیت زایل و لمر تا دوست و اصل و بخت **بیت** مست که بیدار  
کرد و بخت ساقی روز محشر بیدار می نگفتن شمش از شر شوق خود از ان دیدم بر شمش کند و شوق شمدن  
انکچون من نمی خواهم نمودن پیش این ابرام دوست بن استم که دوست بوندن زیاده دوست ابرامی  
مراد بود که کند و شوق سولیک کند می و خود خوشی در جندن زیاده ابرام انک استم اما تضرع و نیاز  
یوزندن ابرام مدد و در که خبره و اردا و شمران الله بخت انین المذنبین و الحاج المذنبین میل من سوی  
وصال و صدا و سوی فراق چونکه بویلر ترک کام خود که فتم بایر کام دوست کند و مراد ترکنی دوست  
تا حاصل اولاد دوست مرادی **بیت** یکی پیش شمریده حالی نیست که دوزخ کیمی با هست بکفنا میر  
از من این باجی بسندندم آنچه او بسندد مرا کردهد دستم کشم در دیده بچون توتیا اگر کمال و بر سر  
چکم کوزه توتیا کبی خاک راهی کان مشرف گشت از اقام دوست بر بول طیر عن که اول مشرق ولدی دوست  
قد مرنند مراد اقدام انثار فیض در پس شمولک انده انثار فیض الهی مراد انش اولایس که کوی فیض فیض  
دخی نیم کل عینم بلکه نور چشمم که انک سببی لیک کوزم کشاده اولور **بیت** خاک بلی یار در کبی کوز چون توتیا ظلت  
ایچه راهی کورم کچون و بر روضیا حافظ اندر در دایمی سوز و بی دران ساز ای حافظ انک دردی  
ایچه بان در مانسرتی ایلد و زلف و زلف زانکه در جانی نادر در دخی ارام دوست زبانه دانی یوقه در کنگ  
قرار و سکون در درنگ مراد بود که در دایمی علاج پذیرا و لمر بلکه فی الحقیقه و من دکم را کونچون دوا و لمر بلکه  
غیری در دوا در **بیت** دوی در ددل ای دوست در دست بخدا که ما را هست در دست **وله**  
**ایضا** صبا اگر گذری افتد بکشور دوست ای صبا اگر او غنم تو غنک دوشم سنگ دوست ملکته بیار  
نخه از کسوی مغیر دوست کتور بر فقر و دستک مغیر بوند مراد صبا دونه دخی توقه سخی در کشور  
دکستدن مراد عالم الهی در نیم کسودن مراد غیب موتیت را یک در **بیت** بسندندن بونکر و کونکر  
کوره بن باد صبا اولسون آشن بجان او که بشکرا نه جان بر افشام انک جانی حقیقون شکرانه ایلجان بجم  
اگر سوی من اری بیای می بر دوست اگر بنم جانیم کونکر بر فقر دوست قند مراد جان دوست صفت  
حیات در پیددن مراد اوا و نواهی کلام الهی در لاجرم انک جاسی ایچون بدل روح انک کرک **بیت** نوله



عاشق جان و بر اول شکر بختگر نه چونکه اول شکر گذاراکا جان و بر و کجاست که در آن حضرت بخت  
باز اگر شکر بخت اول شکر بخت سکا اجازت اول شکر بخت و ارمه قویله قوتور که قادر و لمین برای دیده  
سوار و عیاری از در بخت کوزا چون کوزی تودوست چو بختن مصلح اول صحنی و حضرت تعبیر لالت  
ایدر که کامی بخت کبریا جلیل و لوب با قصور استعدا مانع اولوب جوق مشاهده ظاهر اولوب بخت شفع  
بانی فتح قلنیوب سالک محجوب و لوراما بواش پید اولور که بونگ کی در کامی عالی به دخول و اول حضرت وصول  
کشف لایق سزا اول شکر بختی زیاده ایدب کجاست استعدا اتمک کرک دیو غفلتدن انباشه حاصل اولوب  
مرض عین زایل و لوراجم قیوتوزندن مراد بود چهل اولان سبقت در بونده تنبیه ار در که اهل طاعت اولوب  
ملا زمت در کامی حق قلنیوب فیض الهی حصولدن محروم اولور قلیل و کثیر بهر مندیت گنگله خدمت محروم کوندر  
خدا چون در بند لایق بختی محسن من که او تمنای وصال و میرات بن کدالانک و صلی متناسی میرات  
مکر خواب به بیم خیال منظر دوست مکر و کوشه کورم دوست نظر کامی خیالی مصلح اول صحنی و حضرت تعبیر  
منهومی تحقیق ایدر که جناب عت حضرت حق غایتده بلند و عالی مقدار واکا وصول نماینده دشوار در و کاف  
بمندی بست و بی قدر که ما بین ده اصلا مناسب و مکر استعدا و صلت یوق لاجرم الرویا الصادقة  
جوز منته و اربعین جزمین البتة حبیب مکر مشاهده منافی سیرا و لوبونده تنبیه ار در که اهل طاعت اولوب  
اولیانک ولی رویا در **بیت** دیدم چو خواب روی خوش بیز ار شد من از بیداری دل صنوبریم چو بید  
لوزانست بنم صنوبری قلم سکو کی در تو بختی در رحمت قد بالای چون صنوبر دوست دوستک جام غمی  
بالا قد نک حسرتدن مراد قدن بختی الهی محنت و طویل و بر حال اوزره کس طیل و لمقد که بود دولت بهر شیره  
اول **بیت** دیدت دوست اگر خود ساختیست بادشاهی کرم یکدم خوشست اگر چه دوست یکدی کی  
خود ما را اگر چه دوست بر سینه المیزی بعالی نغمه شیم بوی از سر دوست بر عالم صامت ز بر قلی دوست  
باشندن مراد باشندن صفت ارادند که اول متعلق اول صحنی صفت قدرت بهر بختی ایجا دانم و بر قیلندن  
مراد صفت ازادندن بر تعلق جزوی در که آنک تعلق بر من مرام حصولنده حضرت حق وصولنده کافی و وافی در  
لاجرم بزانی عالم صامت **بیت** یار که راد تیل بولینو جوهر مراد صامت ز راد تیل مراد آنی عالم چه باشد  
ار شود از بند غم دلش ازاد نوله اگر اولور غم بندندن کوکلی ازاد جوهرست حافظ مسکین غلام چاکر  
دوست چون حافظ مسکین دوستک غلام و چاکری در مراد بود که من جعل الموم قفا واحد کفی الله سائر موم  
حبیب مکر حضرت حق بنده اولوب جمله غمی غم آخرت قلمه حق آنک سائر غمونه کتابت ایدب غم ازاد اولور  
**بیت** بنده نک مهر فرجی اولور چونکه موی او سینه سا که بنده اولی شاه سوری شاد در  
**بیت** بیا که هر امل بخت نیست بنیادست قصه کونک در امل امید بخت دوست گلشنک بنیادست در  
معنا صحرای بود که کل امید کوشکی قتی مست نکلر بیا راده که بنیادست کوشکی که عمر عملی  
یل و زره در مراد بیا یکدن طریقه دعوت و حقه ارشاد در رتبه ایدن مراد عشق الهی در پس طول ایلدن و رجاء  
بقا عن وعده اعتماددن نمی در **بیت** و فایز عم مراد از جهان و همه زمان حضور وقت زایام و فرصت  
ازمه و سال من این خیال تصور کنم فلک کوید زهی تصور باطل زهی خیال محال لاجرم فانی به اعتماد  
اقیموب فرصتی فوت ایلیموب عبادتده کوشش ایدب جانب بقا بیا نل و لمق کرک صوفی بن الوقت باشد فی

نیست فردا کفن از شرط طریق غلام نیست اتم در فرج بود اول کسک منی قویله کونک فلک آینه  
زهر چه رنگ تعلق بندید ازادست مکر شکر تعلق رکن قبول ایدر ازاد مراد بود که دنیا ده اولانک  
فانی در بونده تعلق قیدندن ازاد اولوب یعنی بونده تعلق اقیوب و الاخرة خیر و ایتی حبیب خیر عالم  
الهی به تعلق کرک **بیت** تعلق بختیست و بختی صلی چو بونده بختی اصلی چه کومت که بختی درون  
مست و حجاب ندیم سکا که بختی ده دون کجاست و خراب و لغم خالده سرش عالم عیم چه نزد بها  
دادست سرش ملک مکنانه در بعضی ملک مخصوص یعنی جبرائیل در دیر عالم غیب ملک بختی شکر و  
بردی مراد بختی دن موصی عبادت و عالم هویت در دست و خراب و لمقدن مراد کیفیت عشق الهی تکلیف  
اولمقد و شکر تعلق کند و صی بیان ایدب در که ای بلند نظر شاه سوره نشین لفظ بلند نظر  
و لفظ سوره نشین وصف ترکیبی در بعضی ای عالی نظر ایدب و سوره قالمشترجی او توری شاه سوار  
نشین تونه این کجاست آبادست نشین موضع اقامت دیکد رو آبا دمعور مکنانه و آفرین مکنانه در  
و ادات اسم مکان در معنای صلی بود که سکا اقامتک بری بوختی جوق بواجی دکدر بونده بختی در که  
بونده اقامت اقیوب علی عکین جاننده توجه آنکه کرک کسب ثواب و تکلیف سایل **بیت** من شاه سوار  
قدسم از لاسکان بریدم بهر حکا رصید کد قابل رمیدم تر از کنگره غم میزند صغیر ستمی و خوش  
آوازی مکنانه در معنای صلی بود که سکا غم میزند آوازه اور لر ندانست که درین دامک بختی  
دست بلن سنی بواج برندن دو شک تصحیحی کمت یا کدیر و در غلار سکا بر نصیحت ایدر از بونده  
دو شک غم کدیر که این حدیث زبیر طریقه یادست که بوسوز بر بر طریقتدن از بونده در اول  
بودر بخودستی عهد از جهان سست نهاد استعدا در ستمکن اصلی بنیه بی گلشنک جهانندن که این  
عجوزه عروس هزار دامادست که بوقری بیک کوکی کلنی در **بیت** جهان که بود رازادی ای دلدار  
طلاق و بری قورتلدی غیری اندی هلاک غم جهان مخور و بند من میر از یاد جهان غمی بیم نصیحت  
خاطر دن کیدرم که این لطیفه عشق زهر وی یادست که بو عشق لطیفه سی بکا بر بول که جیدن  
خاطرده در **بیت** غم دنیا منیر کردن جان دلا بخت آنکه جیدانی نیر ز رضا بداده و ز جیدن  
بکشی و طرته رضا و برالندن دو کی جو یعنی فاشک جایتب انقباض کوشم که بر من و تود اختیار  
نکشادست که بنم و سناک و ز که اختیار قبول چه مشد **بیت** از رفقه قلم بهر دگرگون نشود و ز نور  
غم بختی خوش نشود کدیریم غم خوش خوانه جوری یک قطره از اچیهست افزون نشود نشان عهد  
و فانیست در ستم کل عهد و فانی بوقدر کل ستمده بنال بیل عاشق که جای فریادست  
ایکلای عاشق بیل کد فریاد برید مراد بود که زخارف دنیای وفادر و کلک خنده بی ستمه در **بیت**  
نی و فایه دل و یرن اولو پشیمان عاقبت حسرت و فرقله براه و افغان عاقبت حسرتی بره  
ای سست نظر بر حافظ نه حسد اکثر ای سست نظر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست تمام  
قبول و سوز لطیفی الله و بر مشد بونده تنبیه وار در که الفاضل محسود و حبیب اهل فضل محسود اولور و اهل  
کماله لایق اولور که کمالی فضل حق بیل شکر تعلق **بیت** شکر کثیر حقه که جوق و بردی علم فضل جندان  
اگر چه و بریدی جاه و درم بکا عزل ایدم بونده چون اولور فوشه جاه و ال علم بونده جو خلیل و چشم بکا



جامه کوزینه خاوردن کوزینه بر اندام ملک و لورس حسد در نه بک **و** **الف** تا سرفه تو  
در دست نیم افتاد است تا سنگ زلفک و بی بل نه دشمن در دل سودا زده از غم و نیم افتاد است  
سودا و ورش کوش غصه دانی باره دشمن در دلفن غیب هویت در کسیدن هوا ندر چون غیب  
هویتک و بی هوا نسل نه دوشه خلاصه ریاضه لورس سودای عشق الهی ورش کوش غصه دانی  
باره اولوب کا هی خلاصه هی ریاضه دوشه **ب** اخلاصه لورس و لورایدی دلده دایا لورس  
نشدن اول بر زبان خلاصه چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است سنگ جادو کوزک خود عین سواد  
سحر در این قدر است که این سخن مستقیم افتاد است بوقدر و ارکه بوقه مستقیم دشمن در دلفن عین در  
و عین لفظک بر معنای ذاتی در لاجرم مجرب مجازی یعنی کانه ذات سواد جادو که تا شاید اما بر کناک  
سخنسی که مستقیم یعنی بکشتن و لاصی معنی بولمبوب غلط و دشمن بر عین مجرب مجازی غلط اندازد  
**ت** کوز کوز لورس که یک طبر اقد اول اول جور خاک فکری یل یل کال اول که کوش و بریدن در عین زلف  
توان خال کیه دانی چیست سنگ زلفک بولکده اول قره بک بیلورس ندر نقطه و وده که در خلطه  
جیم افتاد است مرکب نقطه سی که حلقه جیمه دشمن در بوبرضال خود بر بونک نظیر اینی جلوه لورس  
شماره دیندر **ب** هیچی نیست زلف تو بر رخ خال مسکین خونه نقطه نیست مراد بونک بیکم افتاد است  
عبا رتدن فم او نور بود که جیم اینی نقطه طامش کجی خال سیاه فم زلفه قدرت قلند طامش مرکب نقطه  
بر قطره مرکب در اول خال نه دوست طامش ورق روینه قدرت قلند زلفی صانع که قدرتی  
قلند طامش حال مسکین اولور زلف مسکین تو در کشتن فردوس غدار سنگ شکسته منسوب زلفک  
غدار جنتی کشته جیست طامش در باغ نعیم افتاد است ندر طامش در که نعیم باغده دشمن در  
بویته زلفه مسکین اطلاقی و غدار کشتن فردوس اطلاقی و زلفه که و طامش اطلاقی و غداره باغ نعیم  
اطلاقی عجب استعاره و تشبیه بلبل در اما در قدرت صانعی بیان در که بوزه بوه و جهل حسن و بر کشتن ادنی  
مرض ایلرکی زایل اولوب و قبرده اول دو کجک زلفدر **ب** تاب تبیل بولور زلفی زلفک قبرده اول  
دو کجک زلف در دل من از بوس بوی نوای بوس جان بیکم سنگ فتوک بیکم بدن ای جان نعیمی  
خاک را بیدست که در بای سیم افتاد است بول طبر اینی در که طبع طبعه باغده دشمن در مراد بود که لورس  
جانان بیکم خاک و لورس که اکا و اصل و لورس حاصل و لورس که من تواضع رفعت **ب** غبار  
اولد و بچون تواضع ایلر فرو همیشه بل که اسر فالدر آئی بوقر و بچو کور این تن خالی نتواند برخاست  
یعنی بوز قالدی کبی بوبدن خالی قادر و لورس قالدی از سر کوی توازان رو که عظیم افتاد است  
سنگ کجک بیکم بدن اول بوزدن که عظیم دشمن در مراد بود که سالک جی جاننده حکم و لورس اندن  
کجک کمال و لورس آبر لورس محال و لورس که **ب** شوبلر دوشدم کوی یارمه که و لورس کال و لورس روز مختصر  
او بایچه باشی قالدی میم سبیه و بوز قالدی سیم سنگ سر و کجی فتوک کولکده سیم بیدم و زلفه  
ای عین غیث عکس روشت که بر عظم سیم افتاد است جان عکسی در که چو کشتن کوزک اوزره دشمن در  
مراد بود که فاذا استویه و نخت فیمین رو و کجی جیحات تن نختی در لورس جان اندن روان در  
انکه کجی متعاش بند از یاد بخت اول که که انک کعبه دن غیره مقامی بوق ایدی سنگ لیک لکمتدن

بر در یکده دیدم که معین افتاد است میخانه قیوسی اوزره کوردم که معین دشمن در مراد بود که زاهد  
عشک اولان نرسدن لذت الوب تمام کفیت روحانیه ده معین افتاد است **ب** لیک کفیتدن لذت  
آتش صوفی یاس بیلوب اسراری کورانی معین یکده دشمن حاضره را با نعت ای جان عزیز  
کوکلی کشت حافظ سنگ عکال بیلای عزیز جان اتحاد است که در عهد قدیم افتاد است بر بیک و اردر که  
عهد قدیمه دشمن در دلفن و واحد الست بر بیکم کونده اولان اس در بار و جی انسانی نختی روحانی  
اتحاد در **و** کل در بروی برف و معشوق بکاست کل باینده شراب ایبا اوزر زنده معشوق  
مراد ایل سلطان جهان بچین وقت غلامت سلطان جهان بونک کبی وقته بکا قولد مراد  
کلدن حال کشف حجاب و فتح ابواب در دوشیدن مراد عشق الهی و شوق معنوی و کفیت روحانیه  
و معشوقدن مراد مجرب حقیقی در پس شول کسنگ که جنبه جناب عقدن فغ و کشف اولان عشق  
الهی و کفیت بادشاهی الهی حاضرا و لا و جناب کبریا اکا اجابت دعوات و تحسین مرادات قلا  
بادشاه عالم اکا محتاج اولوب اول اندن کمال استغنا ایلر مستغنی اولور نیتیم شیخ کمال در **ب**  
دست سلطانان نمی بوسد کمال نیست سلطانرا بیدر کوش احتیاج کوش میاید در پس کجی کماست  
دی شمع کورمک بوجه که بویچه در مجلس ماه رخ دوست تمامت بزم مجلس زده دوستکای بوزی  
تمام مراد بود که شونکر نور تجلی ایلر منور اولور سائر انوار جندی اولور **ب** شب چراغی بیلورم  
نور جمال یارله شمع جاتی و لورس نور تجلی و ارا بیکم در زنده با ده حالات بیکم بزم منزه  
شراب حلاله را نمانی روی نوای هر و کل ندر افتاد است سنگ بوز کسرای سر و کل ندر اندام مراد  
بود که شراب که عشق در بزم منزه حلاله را اگر عشق الهی و لورس اما حق بوزنر یعنی مجازی و لورس  
اولورس مراد در مجلس عظمی باریکه جانرا بزم مجلسه خوش فتوکورمک جانک هر دم زلف تو خوش  
بوی مشامست هر دم سنگ زلفک و جعدن خوش بوی در دماغی مراد جان مشامی زلف یاردن خوشی  
اولمقدن عالم هویتن اثر و علاقه و جذب و بویته اولمقدن **ب** هزاران و ارا اولان خوش کورمک  
بولر مشام جان بر اولمقدن جو بوی زلف دلبردن کوشتم هم بر قول فی و نعیم جکست قولان غری  
فی قوی و جک نفیسی اوزره در چشم هم بر لعل تو و کورش جامست کوزم دو کجی سنگ لیک و قور  
دو نفیسی اوزره در مراد فی دن مرشد کامل و جکدن بیکم در و لورس مراد کلام حق و جامه فطر عشق  
و دشمن در مراد دوران اید بوبت کند و بیکم کورن استمدر لاجرم مرید صادق و طالب عشق  
کلام کمالی و بند بیره کوش دو توب و کلام حکمت و بند و مخط کوز لکده اولور و غیره کسندن ذوق  
اتمر از چاشنی قند و مویج و زلفک قند و خنده لذتدن دیدم بچ زان رو که مراد بر لب شمعین تو  
کاست اول بوزدن که یکا سنگ طامش بیکم مراد و ارد یعنی مراد حاصل اولوب مراد اولد مراد بود  
الذاتیا استماع کلام حق و مناجات وجود مطلق در پس غیری لذت لورس میلم بوقدر تا کجی عمت  
در دل و برانه میبست تا سنگ عک کجی و برانه کولکده معینر همواره مراد کجی عبات مقامات  
همیشه کجی عبات بوجانی مقام مراد بود که کجی و برانه لورس کجی غم الهی بول خانی مقام  
اید معشدر نه تمام ده کجی عبات اولمقدن که خبرده وارد اولمقدن را ناخته لکمتدن قلوب بیکم







در ادب و عبادت اولی ای که بتجربه در کوی یاره و ارکام از مناجاته ذوق که حضور قلب و کمال تمام اولی از فرست از آب حوض که ظلمات جای اوسته فرق و ارداب غرض دن یعنی اب حیات دن که ظلمات آنک بریدر باب ما که منعتی که است بزم آنرا بلکه آنک جقدوی را الله اکبر و کوی مکان در ماب روی قزو قناعت بی بریم بزرگ و قناعت بوی صومین التمر زلفی ضایع تمیز بایاد شده بکوی که روزی معتد است یاد شده که رزق معتد در رزق ذلت اتمتوب رزق استمد شاهدن پیچیدگی رزق حضرت الله دن حافظه طرف شاخ نباتت کلک تو ای حافظه بخت نبات بودای در سنگ فلک کشیموه دبلیدر تر از شد و شکرست که آنک میوه زیاده معقول قلب در بالدن و شکارون بیت بر طرف لوله در فلک ای سروری کم آب حیات ظلمتی اجده در روان روضه خلد برین خلوت درویش است روضه باجی در خلد بونده جندر برین یوقار و غنی دیگر معنای مصرع بود که یوقار و غنی جنت باجی کسی در کونکر خلوتی در نوا در کونکر خلوت در کونکر جنت باجی کسی انده غم اولی غم و رویت دیدار اولی مایه محبتی غمت درویش است محبتی غمت معقول صیغه و زره دریا معده ریه ایلد بهیبتنک و اولوی دیگر یعنی اهل بیست اولی مایه کسی درویش غمتی در که من خدم خدم دنیا اولی برین ایدن خدمتی اولی فقر ایلد کم ایلد خدمت غمیز اولی کج غمت که ظلمات تجایب دارد کج کاف بجای بلی غمیز و دینه محبتی در یعنی دینه غمت که تجایب طلسمی وارد که اکا و صولیا ماعل در فتح آن در نظر غمت درویش است اولی طلسمی که فتحی درویش رقی نظر زده در جهانک مهربانی مهر هواسی طلسمی کج غمت مانع در کمنه بوزه نوز طلسمی مکر او کم جهانک غمتی در آنک پیشش بنده تاج تکبر خورشید او که آنک نور تکبر تاجی کنش کبر بایست که در غمت درویش است بر عظمتی که درویش که هستند در ریش که او مفت و قربت حق یافت او سلطنتی یافت که شد سندا و غمت قصه فردوس که رسواست بر ربانی رفت جنت کوشکی که رضوان آنک قبولی غمتی کندی منظری از جین نزهت درویش است درویش شکی جندان بر نظر کاه در ایلد قصه نظر اولان صاحب شاهله جنته قنده بقر اولان قرین اللهله آنچه ز می شود از بر توان قلب سیاه اولی شنه که التون اولی آنک غمتی سندن قوه قلب کیمیا بیست که در حجت درویش است بر کیمیا که درویش جندره در ریش عاصی ایدی قاسمی کیمیا عشق دوست بوتی خلوتی آفی خالص التون ایلدی از کران تا کران لشکر طلسمی ولی کران و کران فیه کاف عیله قران شکسته در یعنی عالم وجدن بر او و ارجی ظلم لشکر در اما از ازل تا باید فرصت درویش است یعنی اولی آخره که درویش که فضی در ریش را که نیست تعلقی بال و ملک او را غم زد و دوا می وظالمان دولتی را که بنامند از اسب زوال بر دولته که غم اولی زوال غمت سندن بی تکلف بنود دولت درویش است تکلفشرا نیست درویش دولتی در مکهای از سلطنت بیش نیست که این ترا از ملک درویش نیست خسروان قبله حاجات جهان دولتی

یاد شده جهان حاجت رقی قبلی در لروی سببش بندگی حضرت درویش است آنک بی درویش حضرت قولتی در بیت حق الله شاه عالم اولی و پردویخت حفظ درویشان ایچوندر خدمت ایشان ایچون ای توانگر مغوش این همه محبت که ترا ای غنی صامت بوقر تنگی که سنگ سرور در کنت بهمت درویش است با شک و التونک درویش بیستی صفتی درویش خورنگر آنک درویشان دین سید یا جوج اند و اوتا دزمین کجی قارون که دومی رود از قمر بنور قاری خزینه کسی که ظلمت دردن هنوز خوانده باشی که هم از غمت درویش است او قن سن اولی که هم در غیر تنزیر بیت سر مایه ملک جاودان درویش نیست سر مایه بید او نهان درویش نیست الکال و کدای بنود در کوشی بر کشتن دل جهان درویش نیست روی مقصود که شاهان به عیبتی بعضی خجده بویله واقع اولی در جره بخت که دل می برد از شاه و کدای منظری اینده طلعت درویش است آنک ظهوری بری درویش نوزی اینده سی درماد بود که مطلوبی ولان دولت دولت پیچیدر و اولی درویش بوزنده ظاهر اولی دولت اولی که اولی زایل اولی باقی سنگ غمتی ده روضه دولت اولی سون اولی دولت کا و کس غمتی نده اخیره من غلام نظر اصف عهده کورا بن اصف عهده یعنی زمان وزیر نظر تک قوی که اکا صورت خوابی و سلطنت درویش است خواجه علی صوفی درویش طریقی وارد در درون شواشنا و از برون بیکانه و ش ایچین زیبار کون کم می بود اندر جهان حافظ ارباب حیات ابدی میطلبی ای حافظ اگر آب حیات ابدی استرنگ منبغش خاک در خلوت درویش است آنک جقدی بر دوش فراتوی قیوسنگ طراغید بعضی خجده طلسمی واقع اولان بیت بویله واقع الموش حافظ ایجا باب باش که سلطانی ملک بعضی خجده سلطان و ملک در همه از بندگی حضرت درویش است دو کوی درویش حضرتنگ قوللقدن در جنت سر الهی که ترک دنیا ایدندر که من ایدندر حق است کون و کرد آنک دعاسی بوندر که حقه تجال بود و اگر کند و لورک دعاسی کند و لور حقه تجال و لور بلکه بلا مسلط اولی و لور کون کجی کمال بخدی دیر بیت کردت بشکست دلبری افزون کن کمال که شکست جام مجنون تقدیری بکست و الله افک در درویشان آمد بایرم قدری در دست آتش برست طلیک سطلدی بایرم کفری الله اولی خالده مست از می و بخاران از ترک مست مست یا ریشا بدن مست بخور آنک ترک مستن مست مراد درویشان دین کجی و مرشد حکمه اولان حانقاه و موضع عبادت در کلام روح انسانی ظاهر و آنک باری عقل که عالم الیه دن بیکلر روح موضع عبادت کد که عقل فاکم شده و ملاحظه کسب دنیا ایدی اتفاقا عشق الهی کاتا شرب اید اولی داف شرب عشق الهی نوش اید کند و بی سر خوش اید بقیه با ده عشق نوش آنک صد دنده ایکن فاکم سواوی ترک اید روح موافقت ایلوب متکبف و بقیه نوش آنک و زره ایکن کلوب بخور لور که قوای روح و حواس برین در آنک ذات مستن مست اولوب جملگی بر حال او زره اولی کالیدر منزل المیزول اری چون برین مستن سالک بر روی مراد عقل کایا را لور روح سلطاند و زبیری عقل و عسکر در حواس منزه اولی عد و بر حواس را لور در فعل سندا و شکلمه نوید آنک فی تعلکده یکی ای شکلی ظاهر در و زرقه



اولای صنوبر است آنکه بلند قدیده صنوبر قاصی آید در بار بوندن عقلک هلو و ترسین باند که بعضی  
مرا بنده قلعه ملک کی در نفس فکیده مریسته و اریخی برده بلند طبع و قوی فهم اولانرا اندن الجدر  
زیر انفس فکیده مریسته و اریخی نظریات اکا بدیدی اولوب اکسایدن مستغنی اولوب فیضان الهی بی تمام  
محال اولور آخیری کوریم است از خود خیریم چون نیست افرینه وار دیرین کندین خیریم چون یوقدر مراد  
بوندن روح عقل موافقت ایدر یک روح نو و حیده مستغرق اولوب کند بخشندن دخی غافل اولور غن بیا ندر  
چوناد توام از دل ناخدا برقت در سینه هوای کل شکست برقت مستغرق ذکر تو جنانم که ز ذکر در ذکر  
تو ذکر توام از یاد برقت از هر چه کوریم نیست با و نظم چون هست نزن اوتوری یوق دیم اکا نظر چون  
آنکه از حق نیست غافل بکنفس کی تواند گفت اینجا نیست کس شمع دل دمسازان بشتست  
جو برخاست هم از لولک کوکلی جراحی او توری یعنی سوزیدی چون اوله قالدی یعنی کندی مراد  
بود که نورتن حضرت عتق موافقتی و توفیقی ایدر چون اندن موافقت و مراقت اولوب نور قلب طبعی  
اولور **بیت** اگر توفیقک ولور رفیع جان قلب ولور کون کبی بر نور اگر دور نور ایدر پس هدای  
نفوذ بانه اولور چشم دل کور و افغان زدل باران برخاست جو و بشت دخی افغان باران  
کو طندن قالدی چون اوله او توری مراد بود که چون حضرت حق موافقت و مراقت ایدر عشق محبت  
و شوق و حالت زیاده اولور **بیت** که شوی دور از هر چه و معلای کشد که شوی نزدیک من شوق  
و عالم می کشد که غایب خوش بوشد در سوی او پیچید اگر غایب خوش قول اولدی آنک زلفه و کلاه  
مراد بود که هر سنده که طبعی لطف دار در حضرت عتق طریقه مائل اولور که لطف الی الختم میل  
سرمو مثل بدست چه حاجت بدلیل **بیت** دانند که لطف الی الختم میل و رسم کمان کشند در ابروی  
او پیوست اگر راستی بای جلیجی ولدی سنانک کلشنه اوله لندی مراد بود که هر رنگ و خلق که وارد  
حضرت عتق غلامانه را حیدر **بیت** که بر درقه لطف تو نما بد راه از راه تو هیچ کس نگر داکاه  
و آنکه که بده اسید یافت توفیق توفیق رفیق ار نشود و اولاه بازای که باز آید غنچه حافظ  
که و کل که کروک و حافظک نمش عری مراد حانیت غالب کسی در چون اوله غالبه و لایع عمر عبادت حضرت  
الوش منابه سنده اولور پس عرضایع الوش و لمر **بیت** در توفیق طای و روحانی و روحانی درست از  
شمار هر که باشی ن بندی روز شمار هر چند که ناید باز تری که برقت از شست هر یک کلو که کلو  
بر او که کندی شسته بونده تنبیه و ار در که کیدن هر کلو که کلو حاله ریس تفصیح عمر قلیوب قضا و قات  
ایچون توفیق اخلاص فصل خاص طلب خلق کوک و الا صو که بشیمانی فائده انتر بنیک عالم روایده قلی  
زنده به بر میت دیش **بیت** ای درینا فوت شد عمر عزیز غصه ماند و فقه نتوان گفت نیز ای درینا  
نرستیم ما کار کردن می توانستیم ما لاجرم امروز حیران مانده ایم در شیمانی بوندن مانده ایم  
عمر خودی بکدر دماند میغ دست و پا داری چه بایی می درین **بیت** خواب ان ترسکان  
توی چیزی نیست خطاب محبوب مجازی به یعنی سنک ول ترس قضا و کلو و لیکوی قولایه دکلر  
احتمال در کیمیک الهی اولوب بکا غفلت و رب صد تملک چون اوله تاب ان زلف برینان توی  
اجیری نیست یعنی سنک ول زلف برینان بکا بکلی قولایه دکلر احتمال در کیمانی اوله کندایه بکلی

ایچون اوله خالی دانه زلفی دم اقتدر **بیت** بخوبی که دام اقتدر بندایب بونلاری انده  
بندایب انده وصلن دام اقتدر **بیت** از لب شیر روان بود که من می گفتم بکدن سودا قایدی  
یعنی تازه اندک که بن دیدم این شکر کردنمکان توی چیزی نیست بوشک سنک طوز لک بانه  
قولایه دکلر زلفی شکر طودانی در مراد بود که ملاحت ایل لنت نفسانه رهن سالک برین  
ار کندن بیلوب اندن اجتناب قلدیم **بیت** دهان یار بود چون دهانه نشو و شور به آنکه در طریقت  
از ان باشد دور جسته آب حیاتت دهانت اما لبک مطلوبید اما برکت چاه زرخان توی  
نیست لبک وزره دیگک معضای لبکدن فضل و آنک وزره سر به چاه زرخانک قولایه دکلر  
اما طایب لبک بود که دو شک خطری و در العیاد بانه **بیت** چاه دقن یار در چاه جهنم او و آنک  
دائر سنده آدم حقن جان درازی تو باد که بپین می دایم سکا جان او زلفی اوله لک بکدن  
میلورم در کمان ناوک مژگان توی چیزی نیست قاشک باینده که یک اوقی قولایه دکلر  
یعنی بی هلاک آنک چون در سکا عمر او زلفی اوله لک مراد بود که کمان ابرو لره قربان اولان  
دیمه تیر مزه هلاک بکری مبتلای بنم و نخت و اندوه و فراق یعنی بوقدر آلام مبتلای ای  
دل این ناله و افغان توی چیزی نیست زیرا دردی اولان ناله و فزادیدر **بیت** ناله  
فریاد در بخت جان اکلیسی **بیت** که اولور بیمار که هیله فغان اکلیسی **بیت** دوش بادا در سر لک  
بکد شست دون کجیل آنک زلفی و هندن کلشنه او غودی ای کل این جاک کربان توی چیزی نیست  
یعنی ای کل بویاک بر ترقی سنک ول زلف قوسی بنوقدن **بیت** بویت شنید کل مکران چهرم  
به چون سروری جامه خود جاک بکند در عشق ارده دل از غلی نهان می دارد در عشق اگر چه  
کوکل خلعن کز لمر حافظا بکشنه نالان توی چیزی نیست ای حافظ سنک بواکلی سنک  
قولایه دکلر مراد بود که عشق که صدق ایل اوله ترندن ظاهر اولور پس مقبر بود اوله دکلر  
که دعوی بلا دلیل ولا **بیت** دعوی عشق کردن آسانست لبک و رادلیل و برهانست و بونه  
تنبیه و ار در که اخلاص ولدر که عبادتی کتم ایدر لرا نازندن ظاهر **بیت** جفا که سینک نامیم  
شد عمام و نامیم در مائل نیست می نیایم کوبا که خلص و مهامیم **بیت** برو بکا خود  
ای و اعطای این چه قولایه دست که و عطله رفعت ایدر کس مراقب دلد از ره ترا جفا کست  
بنم کوکمل بولدن دوشی سکا ن دوشی مراد بود که و عطله رفعت ایدر کس و دوی کشف و کرامت  
قلانک اکثری اهل قالد صاب حال دکلر رانک قولنه ارباب حال جندان اعتبار قلنر  
انوکون بوبلد بر لری **بیت** یا و اعطای کس قدر صیوت متمما اذ عبت منهم امور و انت تأتها  
میان او که خدا آفریده است از هیچ آنک بیلنی که می که هیچن خلق ایلش دقیقه است  
که هیچ افرین نکشاد دست بر دقیقه در که هیچ مخلوق انی ایچن در مراد میان دن تو سرازلی  
در که می ایل هر شخصک و رسته درانی حضرت خدا کتم عددن اختیار ایدر قضا اقتدر  
والی که بلر **بیت** در کوی قضا نه رهنک رچی دایم نه سر قضا و نه قدر می دایم می دایم این که  
از قدر نه انجست از سر قضا همین قدر می دایم که ای کوی تو از هشت خلد مستغنیست







بس بود اول قلب جزینک زحیدر **دلم** در عشق نایب و است او ز جانان در سرم سودا است امروز  
دیدن لعل ترا دیده جان بین باید سنگ لعلک کو رنگ جان کو رمج کو زگر که این کجاست چشم جهان  
بین منست بوخون هم بهان کو رنج کو رنگ مر تبه سید مرا دل لعلدن اسرار لطیف الهیه درانی طایفه  
کو ز کوره مر لعلدن مراد کثرت موجودات دن و تعدد صفات دن تجا و زاید و وحدت ذات و محض تجلیات  
مرآت اولقدر **دلم** بهرون زعد و دکا بناست دلم بر بوزها طایفههاست دلم فارغ ز تقابل صفات  
دلم مرآت تجلیات داشت دلم یا رسن باش که زیب فلک درینست دهر بکا قمارن اول کف فلک  
زین و دهر که زینتی از مروی تو و اشک جو بروین منست سنگ یوز که ازیدن و نیم اول کف فلک  
مراد بود که عالمک خلقه باغ عشق و محبت اولنذر و هر خصوصیک شرف زینتی کلانی و معنوی اولنذر  
که هر طالب عاشق و هر طلب معشوق در حسن نظام و کمال انتظار بواگردن در لاجم عاشق و معشوق  
او رتبه همت جامع وار در بواگردن اقلانی مناسبدر **دلم** اجتماع یار با یار ان خوشست  
پای معنی کجاست کجاست تمام عشق تو تعلیم سخن دانی داد تا بکاسک عشقک سوز یک تعلیم  
ویردی خلق را و در زبان مدحت و تحسین منست خلقک در لسانی بنمده تحسین مراد کمال اول  
اتصاف اثر فیض و فضل الهی در وفا طیف مدوح و محبوب اولد **دلم** فکل معنی محبوب دیدن له  
جمیع هم لک قدر انوا و ما فظنوا دولت فقر خدا یا بین از رانی دار فقر دولتی یارب بکالای دوست  
کین کرامت سبب منست و مکن منست که بکر امت بنم بهیبتک و قدرت و قدر یک کسی در مراد  
بود که عزالدینا بالماله و عز الاله بالاعمالی سبب دفع القواء الصلوات الله تعالی و نعمه متکلیف  
سبب عزت افزای **دلم** با فقر سازم که مرافق خوشست که بهیچ ندارم چو تو دارم بهیست **دلم** یارب  
زد و کونی نیازم کردان و زافر فقر سرفرازم کردان **دلم** قدر زرقی بلند و کی بوفکر بولدی منست  
ای ابراهیم ادهم الدی و رب کلنت و اعظم شحه تقاسمین عطمت کو منور شحه شش و وصف  
ترکیبی در صفت و اعظم شحه بیلم و اعظمی و بخت صامتین زانکه فقر کمال سلطان دکن منست  
زیر سلطان منزله کاهی بنم سکن کولدر مراد بود که مراتب معارف الهیه دن و درجات مقامات حقیقیه دن  
ادنی مرتبه به قادر و الا نکلر کمالی و کدر که کیعنی ارضی و الهامی و لکن یسعی قلب عبد المؤمن  
التقی التقی الوداع بنم قلب سکن فقر الهی در **دلم** که ایان را ازین معنی خبر نیست که سلطان  
جهان با ما است امروز یارب ان کعبه مقصود نماشا که نیست یارب اول مقصود کعبه سی کیلک کاشاک  
که مغیلان طریقش کل و منبر منست که انک طریق مغیلانی بنم کل و منبر مراد کعبه مقصود دن جناب  
قدس در انک شاهده حسن لطیف طریقک محمد بن اعشیا را نک کو که بلکه انی عین راحت بلک که **دلم**  
کوی یاره طعن دشمنان جن و ارجح کعبه به وار منر شونم خا مغیلان دن **دلم** سورم دین کشی  
کعبه صفتن جگر خا مغیلانک کفشان از که دریا کوی اموجت خیال تو مگر کیندن کز ایملک و کوی  
خیال کز ره نمایش شده این اشک جو خوی منست انک قول اغوی الخش بنم بوقانوا اشک مراد  
بود که خیال نه کشی بی فکر عمیق و بعضی ایدر کویا دریا یا دایره یا کدو شکل مضطر برونک کوی کار  
دشمن را استاد و منور و عله استاد کم یابد بلکه بنم اشک خضر در مکر بو عله اکا بورا عا و استاد اولنذر

[illegible]























دارد و هر چه در حق او باشد بشارت باد که در راه عشق کجای و قیام مرید بشارت اولسون که عین لایحه  
دوست را با آنکه بشه پای پیران خوشست دوست او و قیام که کجای ناله لری خوشتر از آنکه خوشتر  
احیای لیل و شب تلاوت آن قلب دعا بلند و در حق عهده استغفرین با کمالی و بیوفای خوش در **بیت**  
ناله دارم هر چه من تا سحر کنی شام خوشتر از آنکه در دلمت این فریاد را از زبان سحر زاده ام  
آمد کوش سحر آزاد نه ناله ناله کلدی قولایم که نذرین در کهن کار سبکباران خوشست که بو  
اسکی کلمه یه بوی سینی اولنگ که کاری خوشتر از آنکه در حال غلبه و ناله کمالی بیاید **قطعه** زبانی دهر وقت  
کسی خوش نمی شود خوش وقت آنکه ممکن کنج عزت نیست هر سفلگی کنج قناعت کجا برد این نقد در  
خاندان ارباب نیست نیست در بار عالم خوش دلی و زانکه نیست بود در بار عالم خوش دل که  
اگر و رایس شیره رندی و خوش باشی بخار از خوشست رند که شیره می و عیار که خوش دلی  
خوشتر از آنکه در دلدن اعانه التفاتی و اعتمادی اولیند و وانکه شیره مکنند مراد آنکه لطف قصه صافی  
خاطر ایله تو بهر در و عیار لودن مراد اخلاص ایله عمل ایوب دنیا دن آرنده ایله قناعت ایلیوب آخرت  
علمه اشتغالی کنه اولاندر **بیت** دنیا مطلبی هم دینت باشد دنیا طلبی نه آن و اینت باشد حافظ  
تو که جهان گفتن طریق خوش نیست ای حافظ که جهان دیک خوش دلک بولیدر تا پنداری  
که احوال جهان داران خوشست تا صانع کس که جهان دو تن که احوالی خوشتر **قطعه** با و ل  
خواهی کنی جمع مال بسی رنج بگویش باید که داشت پس از بهر آن تا بماند بجای شب و روزی بایت  
پاس داشت وزین جمله این مشکل نیست که آخر حکمت بیاید که داشت **بیت** نگهبانی ملک و دولت است  
که با دشت نامش که داشت **ولایت** یارب این شمع دلم و زکات شانه گیت لفظ دلم و ز  
وصف ترکیبی در وصف شمع که شانه بر بی معنای کلور بونده و دلقانه شانه می کند معنای مصرع  
بود که عجب بگو کل با کلند ری شمع یک سعادت خایندند در جان ماسوت بیکه جانان گیت  
بزم جانم نیا قدری صورت یک جانانم بیدر مراد شمع دلم و زدن عقل معاد در که دولت خانه الهی کلند  
کوکی نور لند و جانی یعنی نفس انسانی ریاضت ایلیوب **بیت** خوش آن آتش که چون در دل فروزد بخرفی  
هر چه می آید بسوزد حالیا خانه بر انداز دل و درین نیست شمدی بنم کوکک و دینک فایه سن ایچ و خور  
ایدی در تمام آغوش که می باشد و هم خانه گیت تا یکم قناعت اولور و یکم می کند مراد  
بود که عقل معاد کاکل طول اصل ایله یا یوب کس دین دیوانه کی آیینی بوزب خراب بد و روح انسانی ایله  
هم آغوش و هم چره **بیت** این سگ نفس و شوم و بد کاره که هم آغوش است همواره پیش زان کو ترا  
بینه دست کفش بند که دشمن نیست باده لعل لبش کز لب من دور باد آنک لعلی شریانی  
بیم لعل اراق اولسون راج روح که دیوانه ده بماند گیت یکم روح شریانی و عهد و غیره و یکم  
قدح در مراد بود که عقل معاد لبش کلا می که باده کبی کیفیت ویرا اصل هدایت روح شریانی و بایر و  
بیم تراب قدح در که دست حق ایدر می دهد نفس افسوسی و معلوم نشد و بر رگه اکا افسوس معلوم  
اولدی که دل نازک و مایل فسانه گیت که آنک نازک کوکی یکم افسانه مکنند مراد بود که  
هر که کند و زعم عقل معاده اشباع دعوی سن ایدر عجا اوله یکم دعوی که قائل و یکم هدایت مکنند **بیت**

عقلی ره ایدر یوب عهده هدایت دیوان لطف عقل دانی هم اگر غایت دیوان یارب آن شاه کن  
و شاه رخ و زهره جبین یارب اول باد شاه کبی وای یکا قلو و زهره الزم در یکم کبی که و کوم کلام  
گیت یکم لولوی فریدی و کوم بی نظیر در مراد بود که عقل معاد شاه کبی هاکم و ماه کبی سن لولوی  
در زهره کبی ظهوی روشنند و کوم فریدی و کبی **بیت** شاه عقلان که که کردار دقوی  
رابطه اس کشورتن را که دار در شیطان که حدیث دولت صحبت آن شمع سعادت بر تو اول  
سعادت یوز لوشع صحبت دولتی باز بیکه خدا را که بیروان گیت صورت الله ایچون که یکم و لای  
در معنی یکم پروا نیاید صحبت و معارفت ایدر مراد عقل معاد ایله صحبت دولتی قنق و هم سیر اولور  
هر که یه بوسه صفت و لک کفتم اه اول دیوانه حافظی تو دیدم اه حافظک دلو کو کلند  
زیر لب خند زان گفت که دیوانه گیت طوداق التذخه قنق کولور دیدی یکم دیوانه سیر  
مراد بود که الجنون فوج بیجه کوم کلامه بر دلو چون اولور که بیکه یه مفتون اولوب اکا مشغول اولوب  
آخون غافل اولور عاقل مجنون اولور که باقی به مائل اولوب فایندن فارغ اولایت چون بیکه  
در بزم مال و فرزند اند نه عاقلند که طفلان ناخر دمنده **ولایت** اگر چه بعضی من پیش یاری  
ادبیست اگر چه من بعضی انگ یار او کنده بی دیک در مراد بوندن ریا و ادکلر در یکم **بیت**  
از ادب نبوده پیش نشه متعال خاصه خودلاف دروغین و محال زبان خوش و لیکن دهان بر آخر  
دل دمنه اما اغرضی ایله طلودر مراد بود که اخلاص ایله عمل کر که نوله بر دغل **بیت** بیستم بیچانه جمله  
زبان بیچانه ام هم دیده بری نهفته رخ و دیو در کشته حسن بری یوزین او قش و دیو حسن نازنده  
مراد بوندن اهل فضل و مقبول حق مستور و مخلوب و فقیر و محجوب اما دیو صورت و شیطان سیرت اولان عتر  
و نازده بسوخت دیده زهرت که این چه بوی عجیبست یاندی کوز حیردن که بونه بوی یک در مراد بود که  
اهل نظر و قصه سوزان و حیران **بیت** هذا الذی ترک لا و هم حائرة و صیر العالم الخیر بز نریقا  
سبب میسر که چو از بهر سفلد پرو شد سبب صورت که چو خندان دانی بر و اولدی که کاشمی اورا  
همان بی بیست که آنک مراد و بیکه بهمان بی سبب لکد رملک عادی اهل فضلی محوم انگدر **بیت** قل الذی  
بصوف الهم عیرنا هل عاندا لدمر الامم لخط اما تری لحو قنق و قنق و مستقیم باقی قنق  
الذی در دنی سماء کوم عیردی عدد و پس یکسف الا الشمس المیر درین جن کل بی خاک بیچید  
بوجده کل بی خاک که دوشور مز جراج مصطفوی با شرا بولیم نیست مصطفی بی سوب اولان جواق  
ابوالهمنوب اولان شرا را یلد یعنی دنیا را رختد بونده محض راحت اولم **بیت** زین بی وفایها  
مطلب راحتی که هست شهکش قزین زهر کلش همت بین خار دفعی غریزه بر باطل مکر هوسه بولور  
نیتکم رسول الله صلعم شنه ابولیم خصم او شریانی **بیت** کل العداوة قدر ترجی الزالمة العداوة عداک  
عن حسد به نیم جو خرم طاق خانقاه و رابط یارم اربیه المن خانقاه و نیکم کن واکه مصطفی  
ایوان بای هم طینست یکا که سافوخانه یعنی میخانه صغدر و کوب دنی جا در ایی در مراد بود که  
مخلصم غزبات یکا محل مناجات و موضع راحت که محل ریا دکلر را جو مشغول مکنند یکم که در مخلص  
اول **بیت** چون دکلر دمنزل رزق و ریا میخانه موز یکم راول بوندن کم اول رزق و ریا دکلر











خود پیشانی کمال دگر که اوله که عشق الهی به تکلیف و لوب و خوردن و بیان اوله **بیت** ای  
خوش آن سرشار را بعل که بود از هر جهان غافل خیال زان توختن که کارها مست سنگ  
زلفک خیالین بشوید خام ایشی دگر که ز بسلسله نخل طریق عیاست که زبخر التذنه لنگ  
عیار ای یوی درم بود که غیب هویت فکران آنکس که و کاملاً حالی در سلسله طریقت التذنه دور زنده  
عاقلاً و لایطریقت **بیت** عاقل اولد تو که یارب فانی یولن راه باقی بول و ساکدا و علی الله و  
فکری غیر اولیه **بیت** عبادت که خطا و نواست آن تجارت دادن بر عارف نه رجعت آن که است  
آن عین خسراش لطیفه است نهایی که عشق ارفیخه نهایی مؤخر میندا و لطیفه است مقدم خبر  
بر کز حالت لطیفه وارد در عشق و محبت اندن قالمی بیدا اولور که نام آن ذل لعل و قطره افکار  
رست که آنکادی لب لعل و قطره زنگاری دگر در دگر که عشق الهی صورت دگر که حسن ظاهر یله  
احسان و نه بلکه مرده حیات در که قوه روحانی ایلد در آنکال و نور **بیت** مانده آشفته نقشیم که در آنکس  
نظم پاک نباشد نگران بر خط و حال قلندر آن حقیقت نیم جو خیزند حقیقت قلندر لری یارم اربیه  
المزله قبا اطلال کس که از هنر عاریست اول که کمال اطلال قفنانی که میند و میند در دگر که میند  
مورده آینه ایل تخلی و ملق در کمال فخره اعتبار یوقر **قطعه** کوم جری با تو در ویش و توانگر تا بر نیاید  
که کشی زنی دنیا قارون بتجمل من ارض فرزند عیسی زبخر زده بر او و فلک با جمال شخص به چشمت  
و موی و عارض و خط شمشک جالی کوز و قیل و یوز و خط دگر که میند در دگر که میند در دگر که میند  
یک نیکه بود لاری کار و بار نده و از مراد بود که اعتبار کس صورت دگر که میند در دگر که میند  
منزه اولوب محض لطف اولان حضرت رب قلبا تمک **بیت** است دلدار با ناظر حاضر جمهر که دل  
بی ندهد خاطر او عام نیست باستان تو مشکل توان رسیداری سنگ شیکار اشک مشکله بلی عرو  
بر فلک سروری بر شواست سر و کف فلک که جنت کویک ایلد در مراد تو بر حضرت حق حاصل قلی آسان ایل  
اولم دیکر **بیت** کجا بدامن و کل تو دست من برسد که بایه تو بلند دست و دست من کوتاه سوخته و شش  
خواب میدرم صبح زمانه آنکه صلی نظون دوشه کوردم زنی حانت خوابی که بنییزد است  
افزین بوا و یقوت به لرزه که او با تقلید نیکه مراد و یای صادق اولی ایدکن بیان **بیت** که تو  
صحبت داری با دل خواب خواب خوش باشد ترا هر شب شمشک جالی دوست بغایت رسید و می نهم  
دوست جفا می غایه ارشدی و قورقن که انتهای جفا ابتدای بیزار است که جفا نیک نهایی نیک  
ایند استی در مراد جفا در قبض و اوصاف حق و اوج کمال و ملق غنچ و دلال دکل بلکه عکس اعراض  
العیاذ بالله که دانش نیام میا زار و فتم کین حافظ کوکلی ناله ایلد جفته و ختم ایلد حافظ که رستگاری  
جاوید در کم از است که ابدی خلاص از آنکس که در مراد حضرت حق طلب دنیا ایچ ناله ایلد آنکس که  
نهم که سعادت ابدی فنا عده در **قطعه** از ردن حق است بدان این که ازو دینی طلی به عقیقه  
مال آن که از و بخونی جز از آنش تا دینی عقیقه بتو اید کمال و **بیت** ایضا عیب رندان مکن ای لعل  
یگانه نیست رند لری عیب ای طبیعتی پاک زاهد که کناه دگر که بر تو بخوانند نوشت که غری کلان  
سنگ و زر که یا زمره که مراد بودند غیر عیب نظر ندی که طوطی لمن شعله عیوب عن عیوب غیر و کند

عینی اصلاح ترغیب که عذاب و حشر کند و کسانند ایر زری و لا تر و انوره و زرافه و حیوانی  
اکا ضرر از آنکه چون دیر من اگر نیکم و کبر و بر خود را باش بن اگر یون و اگر بر زمین کن یوری  
کند که چون اول یعنی کند و تدبیر کرده اول که در دوا حقیقت کار کشت هر که بی بخار کار که  
اکدی **بیت** ایچین گفتست بر منوی ای برادر هم چکاری بد روی مراد بودند نهی منکر نهی دگر  
زیرا نهی منکری ترک کند و نک کنا هید بلکه مراد بود که نهی منکر ایدن شویله که کبر و توبه و انانیت  
ایده اما رحمت ارحم الراحمین دن نونید آنک و هی و زره سولیمه انو چون دیر نا امید مکن از  
سابقه لطف ازل بنی ثانی ایلد لطف از لک رحمت سابقه کندن که خبر ده واردا لطف که حق تعالی  
از لده و شش او زره قلم قدرت ایلد یا زرشانی انا الله سبقت رحمتی شخصی توبه برده جلدانی که که  
خوبست و که زشت سن پرده آردنده نه بیلور کس که کم کوزلر که چکن **بیت** که چرم من از حد  
بیش است سبقت رحمتی از آن پیش است هم کس طالب یا رنده جیشیا رحمت دگر که توبه  
طالب در نه این نیست هر جا خانه عشقت چه سجده کشت دگر که بر عشق او بر رنده کس  
مراد بود که اعتبار مکان دکل اول مکانده اولان عبادت **بیت** بر خاصه بواتمه بود که دایما  
برده که نماز قلا لروا نه من از خلوت تقوی بر افتادم کس بن تقوی خلوت نده دوشدم  
ایچن بیزم نیز نیست ابد از دست نیست با بام و فی جنت ابدی الدن قوری یعنی آدم هم  
سبی ایلد جنت جندی که دیشل در اول انفس اول کشی **بیت** که چه عصیان کرد اید بعد از آن اوتوبه  
کرد ناخلف باشد کسی کوخوی با باراک داشت سر سلیم من کشت در میکدها بنم تسلیم با نخی بخانه  
لر قیومی که بی عیب تسلیم اول قیوم قیوم مراد بخانه لردن عبادت خانه لردن لردن که مرید تسلیم از آن  
اول قیوم قیوم پس معنی مراد بود مدتی که نکلند هم سخن کوسر و ششت مدتی اگر سوزی تمام از ایسه  
دی باش و کبرج مراد بودند مدتی که دشمن را کبریم مراد ایلد اولان سوزی اکلن ایلد باشک  
کبرج و کلن **بیت** لا یسر المحب العیب کلک لا یعضه ان کان منک راحیا لکنه بری الفضل عیبک عین  
العدوان کان قاصیا باغ فردوس لطیفست و لیکن زنهار و غافل اول تا غنیت شمیری سایه  
بید و لب کشت غنیت صحن سکود کوکله سن و اکن کنار مراد بود که حالیا عافیده اولوب نخت  
عادتده اولوب سکود کوکله سنده و اکن کنار مراد بود که حالیا عافیده اولوب نخت  
**قطعه** کجست درین خاک که در کون نیکج آن کج خواب زنی کج بهانه است فانی جمله هر آنکس که درین خانه  
رهی یافت سلطان زمینست و لیکن زمانه است بر عمل نیک ممکن را آنکه دران روز ازل عمل  
طیبه زیرا اول زل کونده توجده ای قلم صنع بنامت چه نوشت سن نه بیلور سن قلم صنع سنگا که نه  
یا زدی رسول الله یوم رنران احد که کج خلقه فی امه اربعین یوما نم کیون علقه مثل ذلک نم کیون  
مثل ذلک نم رسول الله ایلد ملک فیض فیه الروح و یوم بار کج یکب رزق و اجل و علم و شقی و عید  
فوانه ان احدکم او اجل یعمل یعمل اهل الجنة حق ما کیون بین و بینا غیر باغ و ذراع مسبق علی لک  
فیعمل یعمل اهل النار فیضها و ان الاجل یعمل یعمل اهل النار حق ما کیون بین و بینا غیر باغ و ذراع  
فیض یعمل لک فیض یعمل اهل الجنة فیضها و عبدالله انضا درین هر کس زاف ترسد عید از اول **بیت**







گجاست عاشق کش وصف ترکیبی در وصف مرد عیار جابک و پاک مختلط در وصف بعد صفت مردی  
 معراج بود که اول عاشقی اول دردی عزیز از یک منزلی قنده در در انسیم چون فیض سحری در و باران  
 و مردن و در اجوب حقیقی در اگر چه مکان و منزلت منزه در اما بولناجی محلی و در رنیتک سحری در غزل  
 این اهلک یارنی خطاب عزت ارش که انما عند الخدیره قلوبهم و المند که قلوبهم **سیت** در بیلده  
 برم که کولی صنفقر اولورده برم قبری یقفلر شب تارست و ره وادی ایدن در پیش قر کو کجی وادی  
 ایدن یولی اوکده اش طریقی موعده دینار گجاست طو راشقی قنده دیدار و ده کوی بری قنده در سحری  
 خاوتی ایلد شیب پیغمدم دیارندن صله رحم احوال کیدر کن قره کو کجی بجده خاوتو تنک بوسی در توب ناره  
 اچینج اولوب طوطی قدن نور الهی ظهور ایدب موسی هم آخی نار صانوب اهلن بونده دور که دیوانه  
 جانه متوجه اولوب انده کلجک کلام رنی اشیدی نینک کجی کاک ککایت ایدر فلما ایتها نودی یا کجی فانی  
 انار یک فاضل نولیک انکب لود المفسس طوی لاجرم سالک نسبت بودینا برقره کو کجی در وادی ایدن که  
 عالم آفریندرا و کده در لعل انوار الهی و فیضان رب العالمین اول جانیدن ظاهر اولوب سالک اهل  
 اولور اما مقصود اصلی دینار **سیت** عاشق آرا مد بکوبش دینی و عقیقی خواست جانبی طور آمدن  
 مقصود موی دیگرست هر که آمد بجهان توش فانی دارد هر که کلدی بهانه فانی توشن و در تعنی آفرین  
 اولور در جوابات بمرسد که شتار گجاست میخانه ده صور مک که آتی قنده در بلکه هب هست در لاجرم  
 دار فاده اولور علف فانی **سیت** هر که آمد بجهان اهل فانی خواهد بود انکب پاینده و باقیست  
 خدا خواهد بود و بجی بود که اهل همان جاسق السیفه کبی او تور کن کیدر **سیت** و تابشته در دیر  
 فانی نشسته میردی و فی ندانی انکس است اهل اشارت که بشارت داند انکس است مقدم خبر در اهل  
 اشارت مؤخر مبتدا در و بوجه مبتدا در بشارت داند خبری یعنی اهل اشارت اول که در که بشارت بیلور  
 نکتهاست بسی محرم اسرار گجاست نکته لودار در پی محرم اسرار قنده در **سیت** دی در باید اسرار که در کن  
 شته بنور جا و دانی اولو اسرار دین بری بود که نفس قدن برجا بود که فقر سبکبارا و لغد و حساب بسیار  
 کثیر و لطف علامت **سیت** از عاید و سود همگی دست بشوی سود تو همین بس که آتی دست شوی و بری بود  
 اولاد موتندن بخور بونی بلکه انما امواکم و اولادکم فتنه و حیج و اولاد فتنه در پس موت اولاد نقصان فتنه  
 و اهل حنت اولمق با عقی در که من مات لم ینلن صغار و حبیب له الجنة اصحاب دیشلر و اثنان یا رسول الله صلوات  
 و اثنان **سیت** چون ولدا ولور ایش با عقی رفت صبر بلکا که کجی کلور نفسو که زلفت و بری بود که عریضه  
 ذلتدن چو بونی بلکه عزت آفت ذلت نفس ایلد بولور **قطعه** زحمت بیاموزمت نکته که زهر دوعالم  
 سنوی بی نیاز کبیل طریقت جو در بر کنی ز ذلت مرج و بعزت مفازا و بری بود که موتندن چو حیات استر  
 بونی بلکه نقب دنیا دن خلاص و وصول حضرت بونک سیمی ایلد اولور که موت باب آفت تدر **سیت** چون حیات  
 فایده در بو حیات اولیچ ایره ترش باقیه هر سحر موی مرابا تو هزاران کارست بغم هر قبله باشکند  
 ایلد بی بیکار شیخ در در عالمی بی ملامت که بیکار گجاست بزقده بوز ملامت ایدری ایش **سیت** در  
 مراد هزاران کمر نذر تعین عدد دکدر لاجرم بن کار دنیا ده اولوب سنک ذکر و فکر که اولوب طبع  
 و اجرام سکا متوجه اولوب ذکر و شکر بود در مثا بر قلم موجود اولدی اجلدن لسان حال ایلد بر شکر کیدر

و جود یعنی قائم بذاته اولدی بسیدن بر شکر که بر رخص اولدی اجلدن بر شکر که ایدر و حق عوض اولدی اجلدن بر شکر که ایدر رخص علی مذا پس کار افزون نطال اولوب ذکر  
حضرت خدا محبوب بونک کی کار و آثار دن غافل اولان ایل بزم اولمزده تفاوت فاضل واردر عقل  
دیوانه شدن سلسله مشکین کو عقل دیوانه ایل اولی اول مشکین زنجیرتی دل زما گوشه گرفت ایدر  
دلدار کجاست کو کل بزدن گوشه دوتدی دلدار قشقه در مراد بودر که عقل که دیوانه اولوب دنیا  
اولا ای قید هویت کفر را نیک کر که بیت جودل دیوانه شدی باید آن زلف که جز زنجیر اورا نیست تیر  
و کوکل که گوشه اختیار ایدر بریدر که گوشه محراب اختیار ایدر باده و مطرب و کل علم میاست ولی عقل  
اسباب حاضر اما عشق بی یار میاست و یار کجاست عشرت یار سر حاضر اولمز یا رقصه در مراد بودر که  
هر کده که اسباب غنا و امتعه دنیا الهاماتو قرب حق حاصل و کما مثل ایسب خط آفت اکامستر اولمز حافظ  
از باد خوان در چین دهر مرغ ای حافظ خوان یلیدن زمان بچنده ایجنه فکر حصول بزم ماکل فی خار  
کجاست فکر حصول یوردر نکر قنده در مراد بودر که خواسترها اولمز نیکم خاکستر کل اولمز و دهم آرام و لذت  
جور دشمن چه کند کنگ نطاب دوت کج مار و کل خار و غم و شادی بهند و ایضا غمی که ابروی شوخ  
بودر کمان انداخت اگر کیکی که سنگ شوخ قاشک یاب آندی و براقدی یعنی یای جگر کی کدی نقد  
خون من زار نا توان انداخت بن ضیفک قانی نقد آندی و براقدی مراد قاشدن و انک کرای ایجنه  
ساکد در بکندن سقوطی و انک معوی در لاجرم سالک چون در بکندن ساقط اولمز تبه هلاک و ار  
اندن کند و ذلتی مطلوب ندر اک قلمی کر که قطعه کرم نمودی و مار ایدادی جاه بلند خطا بدیدی مکرزان  
مقام افکندی همی کم نجاب تو کرب و زاری بان مقام دکر باز بنده را بندی شراب خورده و خوی کرده  
چون تند بچن شراب بخش و ترش اولد غکالده چون کمن یک چنه که آب روی تو اشن در ارغوان  
انداخت که سنگ بوز که صوفی انشی ارغوان آندی و براقدی بیک کوشه که نرس نخود فروشی کرد برنا نقر  
ایله که نرس کند و بی صیقلی ایلدی فریب چشم تو هلد فتم در همان انداخت سنگ کوز که الیسی بوشه  
همان آندی و براقدی رستم انکه بروی نوسبتش کردند انک بجا بزدن که سنگ بوز که نسبت ایلدیر من  
برست صبا خاک در دهان انداخت هم صبا الی بلطراخی اغه آندی بنفشه طره عقول را کریم  
بنفشه اولش زلده و کوم و ور رایدی یعنی کندی ترین ایدر ایدی صبا حکایت زلف تو در میان  
صبا سنگ زلف حکایت اورتیه آندی و براقدی یعنی انک وصفن ایلدی بودر سیده شنبه مکرل مکر  
واردر نیتکم بودر و تقصیل ایجنه در لاجرم مراد حجاب و ترش شوق و بر مکاید و سالک امر نده جد و سخی انک  
ایله خضای فیضه توقه معنوی اندکن و اول حالتک لطافتی رنگین و لطیف اولنه شوق و بر دکن عین  
الله قلوبی مغفون و سحر اندکن و هم من اکا نسبت شرمسار اولدغن و غیب هویت قیع مشکلا ندن اضعاف  
بیاندر من از و عوی و مطرب نزدیدی ربن پیش بن بر میر کا رلندن شراب و مطرب کو رخص ایدم  
یوندن اول هوی میچیکانم درین و آن انداخت میچیک که بنی بوکا و اکا آندی و براقدی مراد بودر  
بن تصوفن اجتناب ایدر شراب عشق الهی نوشن ایتنوب بند و اعط و شنجی گوش ایتنوب بو عالمده غافل  
ایدم تازه طالب کورب انکر شوقی بکاسر ایدر هم و اعط و شنجی کلام استماع هم شراب عشق اید



سازم بدم کتون باره می ملایم می نویسم شدی لعل تراب صوفی ایل فرقه بورزینی عشق الهی بیستوق دلور  
بلیمه ازل از خود بر زبان انداخت یعنی تقدیر ازل ایل اولان همه معینه کند و دن اقی اولور  
بود که تقدیر الهی ردا و لکن که تقدیر کاین جسمی تقدیر اولان البته اوله کدر بیت امضاء قضا و تقدیر  
ردی نشود برور هاده بنود رنگ دو عالم که نقش الهی بود اکی عالم رنگی بود ابدی که انشای وار  
ایدی یعنی الای و او جهنم مجتده فاعارف منها اشک و ما تناکر منها اختلاف موجب بیت کوردی  
جان باره سی کوزم اجدی لعلی اشنا بیکی بنم عالم ارواحدن زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت  
زمانه محبت بنیادی بوزمان بر اقدی یعنی حق تعالی محبت از لیدر که آنکه صوبدن در رباعی معشوق که  
کس که هم لعلی نشناخت در ملک زل لوی خوی افراخت با طاسی سپهر بود و نه مهر مهر خود با خود نذر  
محبت می بافت بزم کاه چمن دوش مست بکشد شمع چمن صفتکاه دوش کجاست او غم جواز دهان  
تو ام غنچه در جهان انداخت که سنگ از کدن غنچه بی غنچه بر اقدی یعنی غنچه دهن سنگی کوردی آنک  
دفعی بگلین دهن سنگی وارا و اولاد بوجان دوشوب بوند مست و لدم مراد بزم کاه چمن دوش کجاست او غم جواز دهان  
اولان مجلد روغدن مراد فتح کلام قبیل کشف فیض پیر در لاجم سالک طالب اسل یکن فیض جوی ظهور  
است مست اولور بیت کتم اشخ بکسم بود چاره صحو دیدم ان نیز چون بخود و لا یعقل بود خراب خط  
عذار تو ام قالی الله سنگ عذار که خطک فرای بن قالی الله چه کلک بود که این نقش دستان انداخت  
نه قلم ابدی که بو کلک الی یعنی تندی و بر اقدی مراد بوند قلم صحنه حق کسید که عذار با قوت رنگ و زره  
خط خوب بر زبیت با قوت کامل بدسی خطها نوشت او بروی کامل ترست آنک که بر با قوت بوسید خط  
مکر کشایش حافظ درین حانی بود مکر حافظ کجاست و کشتی بود بلفقه ابدی که کشتی در حانی معانی  
که انی ازل عکاسی معانی شرا به اندی و بر اقدی مراد بود که فیضان الهی و کشف و فضل مشارب افشا  
ایل مختلف اولور مکر حافظ فیض مسلک عشقندن ایش عکای ازلی انی شوق و بر ریش ارشاد در زواری  
و شد با بس ایل ما نوس ولدی بیت دامن پیر معانی کفر قد این بار بیت من سر کشته جوا طالب مکر با شتم  
جهان بکام من اکنون شود که دور زمان جهان بنم در دجیمتری اولور که دور زمان مراد بکام اصف  
زمان انداخت بنی اصف زمان یعنی وزیر همدک قول لکن اندی شویلم حکایت ایدر که خواج حافظ کاه  
شیر از بادشاهی که یزد بادشاهی دعوت ایدر بیت و کسب فضیلت ایدر کاه بادشاه مکر که وزیر لوی  
احمل فضل معانی سعادت بیلوب خواج حافظ ایل محبت و مصاحبت ایدر بوند تلمذ و کشفاده  
ایدر لرایش وزیر زمان بوسوال وزیر خواج حافظ ایل محبت ایدر امش خواج حافظ درین معنی مکر کشایش  
لم شکر الله بنی شکر بخت قلوب بوجله صلاک یا زین بیانی که حقه سوسل و له ایضا بکوی مکرده هر  
سالکی که ره دانست میخانه محکمه هر سالک که بول بلدی دری دگر زدن اندیشه تبه دانست بر تو  
دفعی اومنی باطل فکر بلدی مراد مکرده دن مقام مناجات و محل تجلیات در لاجم سالک که بونک بولن  
بیلغی جوتوی قاتق و غیر قوی به مض حاجت آنک فکر فاسد در بیت بدر غنچه کوبار خواج حافظ حق  
باشد که درین فکر فاسد باشم بر آستانه میخانه هر که یافت رهی میخانه استی و زره مکرده بولدی  
بر بول زلفیض جام می سرافا تبه دانست شراب قدح فیضدن اسرافا تبه می بلدی مراد میخانه دن

ایا مکر و اولان در و جام میدان مراد عشق الهی بیلو مانی اولان قلمد بیلو مانی اولان مقام اشکینه  
بول بولدی قلب مرکز فیضدن اسرافا تبه می بیلوب و بولور که فضل فیضی حاصل قلوب زمانه  
رندی نداد جز بکسی زمانه رند لک با جانی و بریدی شول که دن غیری که سر فرازی عالم درین کل  
دانست که عالم سر فراز لکن بولکاه بدن بلدی یعنی زمان رند لک با جانی شول که دن غیری که سر فرازی عالم  
سر فراز لکن بولکاه بدن بلدی مراد بود که فقر و رندی تابعی بر تاج دولت در زمانه انی آنکه قدرن  
بلیمه و بر بزم قطعه فقیر رندان باشد که با فقر بزم بزم استغنا نماید کداست آنکه چون بیند غنی را برای  
حاجت خود و انماید و رای طاعت دیوانگان زمانه مطلب دلور طاعتدن غیری بزدن کشته که شیخ  
مزم می عاقلی کنه دانست که بزم مزمه بیکی یعنی عاقل کی کناه بلدی مراد بود که اصحاب طریقت و ارباب  
حقیقت فتنده عاقلی یعنی عقل محض صاحبی و ملتی کناه در که عقل محض عقل عاقل لایم غنچه اوقدن حق  
ایدر بیت عاقل دیوانه اولور کاه و بلیمه دیوانه کوش اولور در محض عاقل کم اولان بول حق هر آنکه راز  
دو عالم زلفیض ساقی خواند مراد اوله که عالم رازی ساقی حفظدن اوقدی روز جام جم از نقش خاک  
ره دانست جام جم رزمز لور بول طریقی فتندن بلدی مراد ساقیدن که شوق الهی و بر بزم رنگ خطی  
مصلح فداوی بوجاهد بر بقاوی او جهان بس هر کله اکی عالم سترن بو خطن بلدی جام جم مراد و انشا  
رتلرن بول طریقی فتندن او قور بیلور قطعه اگر چه جام اول دهد ذوق فوج انما نظر خوبیک کجاست  
خارا نید از حاصل چوچ بوند بس شامان بزم دانی زمان خاکند بیلر احوال بشا نر کسلی ز خاک  
و کاه از کل دل ز تر کشیفی امان خواست بجان کو کلک ساقی کوزندن امان دلیری جان چا  
که شیوه آن ترک دل سیه دانست بخون که اول قره کو کلک تو بک کجاست یعنی عادت بلدی مراد  
ساقیدن مراد کور اولان در آنک تو کسلی عین غنایی در آنک شیوهی قلندر کسبه دل دیدی بغیر  
بالنقیض در یعنی آنک روشن دل کی بونی اقتضا ایدر که امانه النفس ایدر که امانه النفس ایدر که اولور  
که حیات و بره بس مرید صا دق لا زمر که تسلیم و لا بیت در و بزم بود را زم بزمه اوله تسلیم تمثیل بوند  
بودر کمالیت للفصال ز دست کوکب طالع سحران چشم طالع بلدی اندی سحر و قله نده بنم کوزم  
جهان کسبت که نا هیدر دیر و حیات اوله غلری که زهری کوردی و آوی بلدی مراد بود که طالع  
شوملفندن و عباد دنده حضوردن و کسبت سعادت اخندن سحر کرده اغلری که کک که قربا داسمان  
ایره بیت چون قرار اتم بخله اول قطلعت کنش بیز بیز که جقه سه آه و افانم بنم خولان نظر کلب  
جام و روی ساقی را خوشد را و نظر که قرق لبی و ساقی یوزنی هلال کیش و ماه جارد دانست  
بر کج کلک هلال و آیکاون دردی بلدی مراد بوند کدر یعنی خود را اول نظر که هلالی قرق لبی و بر  
آبی ساقی یوزی بیلوب عشرت عادت قلا یا مراد بود که بوندن انله انتقال قلوب نظری عین  
عبثت اول بیت در بزم قرق نوشتن چون ساقی و می بینم می عمل تو بیدارم ساقش ترا دانه حدیث  
حافظ و ساقی که می زند بهمان حافظ و ساقی سوزنی کم کولوا و ر یعنی کم کولوا سوزیلر جوی محبت  
و غنچه بادشاه دانست نه محبت صوباشی نایبی بادشاه بلدی مراد بود که عاشق اولان و شراب  
محبت نوش قن اعلان و اظهار ایلک حسد بیت بعد از امروز اشکارا دوست میدارم ترا از تو چون



یوشم که پیدا دوست میدارم که بیدارم که در رواق سپهر بلند مرتبه بشمارد و در رواق قبال  
 دانسته در درخت سپهر معقول صحرای شانی در اعنی نمون از خیار که دانسته معنای  
 بود که بر مرتبگی بود بادشاهد که فلک طوطو ز جارتان کند بی انک یار کا کوی مری اگر یکنه در بخون  
 بلدی معنی جیازی به خل و لولو که کدو بادشاه معنی علی وجه الحالی لغت معده که عادت او ز در خلقت بشن  
 سحره اولان بیده ذکر اغتر اما مراد معنای حقیقی در که حضرت حق بود مرتبه بادشاهد که طوطو  
 فلک انک عظمت و جلالتی و کبر با و کمال یار کا هنک کوی نمون کسیر **ولایت** سینه ام را آتش دل در دم  
 جانانه بسوخت بهیم کوکل آتش در جانانه غمزه باندی آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت  
 بر آتش دارایی برآورده که او یاندی یا او ی یا قدی مصرعانی اوله تعلیل کی در اد بود که عادت قلب  
 شویله غالب کر که سینه و انده اولان فکر اسوی جلیه یارب محو **ولایت** ای خوش آن آتش که در سینه فروخت  
 هر چه غیر دوست باشد جمله بسوخت **تیم** از واسطه دوری دلبه بکده اکت بدم دلبه اراقلی سببی ایلا ریدی  
 جانم از آتش مهری جانانه بسوخت جانانه نک رفی محبتی آتش در باندی مراد بود که تن فرقت در زلف  
 خفیف و لطیف اولو کر که لطافت همت کجا معا ولوب سبب قربت اولو جان که مراد بود نه اندن غمدر  
 یا غنق کر که چو وفائی اولو **قطعه** زور مندی ممکن ای خواجہ برز که آخر کار زبون خواهی رفت فریفت  
 کرده بسی لغت و ناز زان بیندیش که چون خواهی رفت با چنین جفته ندانم که چه سان بدر مر که کز  
 خواهی رفت هر که زنجیر زلف بوی روی دید هر گکه بر بوی یوز لونک زلفی او جی زنجیر کوردی  
 دل سودا زده اش بر من دیوانه بسوخت انک سودا و ازش کوکلی بن دیوانه باندی مراد بود که اقرار  
 اولان بیلور کو قمار حال **بیت** جو نهد روی نکویم در دیار او بود کم باب اما در دیار سوز دل  
 بین که ز بس آتش عشق دل شمع کوکل حارتن کو که شکست آتش کز شدن شمع کوکلی دوش بر من ز سر  
 هر چه بر وانه بسوخت **دون** کجی بنم از زمره محبت او جفته بر وانه کجی باندی مراد بود که سوز و شوق و  
 آتش عشق غالب اولو کسب رحمتی و شفقت اولو **بیت** محلی محبت اولو شمع غیبی که در دایره اولو مهر پز  
 مرحوم آشنایان نه غمزد که دلجو ز منند آشنایان غیب دکلر که بکا کوکلای بیانی در معنی آشنایان که  
 بکا کوکلی بانسجی دکلر چون من از خویش بر فتم دل بیگانه بسوخت چون بن کند من کتم یادک  
 کوکلی باندی مراد بود که غلبه و اربت بود که کد که مراد اولان مرحوم خاص دعام اولو **بیت** اگر چه دیده  
 دل شد ز قربت محرم ز اشک و سوز شد من نزد کسی مرحوم **فرقه** ز نهد مرآب حبابات برز بنوم  
 ز نهد **فرقه** من میخانه صوفی الهی یعنی تو بر لیل الو بکندی خانه عقل مر آتش غمخانه بسوخت **عقلم**  
 ارون میخانه آتشی یا قدی مراد ز نهد فشم کسین حب الهی کید رب بنی عاشق مشرب بلدی عقل عاشق خانه  
 سن آتش محبت حق فانی ایدرب عاشق لا بوانه اولدم که عاقل طریقت بود **بیت** زاهد اولد ز رهمدی  
 یا بس و لیه عاقل اولد رکا ردنیایلیه چون پیاله دلم از توبه که کردم شکست قیجی کوکل اندکم  
 توبه دن صدی بهیجا باده جگر می می و بهمانه بسوخت باده اصداد فایض شراب در لایق فایض  
 شراب کجی جگر مر شراب و فطرس باندی مراد بود که توبه دن قلب سر اولو زربا ترک هوای فخر و عجب و اف  
 شراب ابله ترتیب اولو و کن آشنه ترا اولو بسین علی بود که **مصلح** بزر عشق را جع عشق دیگر جی نیم لایق

اینست قلبی سبب و به وانا بر تیبان و نشد دل را و مدد را و جگر را و شمع را **بیت** ما جو اکنم و باز  
 اگر مرا مردم چشم چینی اسکند بید کرد و کل که نیم کوزم یکی خرقه از سر بردار و در و بشکند بسجوت خود بماند  
 جگر دی و شکند و کلبه بی بله با قدی شود حکایت آید که خواجها فطک بر دوستی و ارامش مابینم نه  
 بشکرب و اقل اول اول دوست بودند منقطع اولوب بعد زمان مکتوب کوندرب مابینده و اقل اولان  
 ما جو ای ذکر اتمش خواجها فط انک مکتوب و خبر ندن زیاده خطا یارب کوزی نوازش و زمان سابقه  
 عادت ایش بکسی بر قیوع و اقل اول اسکند بکسی جگر آتش ارب کلبان فا کوب اظهار سرور اید ایش  
 لاجم اول عادت بناء در کجا ما جو ای اسکند یعنی صفی صفی دیوب ای فراموش یارب کرم صاحت کل  
 خبر کدن کوزم در می سرور اولوب کندن کلبه ای جاق اید تازه کلبان کوب سرور را بخند را و بود که چون از لای  
 دوست حقیقی اید عده حوالت ایش اید بی **بیت** یعنی وینک نسبت فی المحبة مستوره عن عین علم العالم علی اللذان  
 تعارف را و احنا من قبل ان یخلق طینة آدم اما کفره عصیان باعث انقطاع اولوب مبتلای بلا ایش  
 ایدم **بیت** شدم از یار جدا و بیلا اقدام چه بلا بود که از یار جدا اقدام دریا کین چون اندن لمعه  
 غنایت ظهور اید یعنی بر نور ایدی **بیت** بدیده آمد بدیده نور از ان نور شد این دیده دل خوش  
 سرور لازم اولدی که رغبت و طلب زیاده اولوب **بیت** بیابا که من سخته زار توام اگر بخت  
 بیا زور بی قرار توام ترک فسانه بکجا فط و بی نوازش دمی ترک قصه دی یعنی فسانه و حکایتی ترک قل  
 و نزلایج بر دم که حکمت شب و شمع از فسانه بسجوت که یا تدق و او میدق کج و شمع فسانه اید یا ندق  
 یعنی کج یا تدق و او میدق اما عبادت انکد قصه و حکایت سوزنند کوم و جاق اول حال اید یعنی  
 یا ندق و او میدق که او یا فی اولیج لغوسوز سوزینش شرب عشق الهی کوش اید یعنی ذکر عبادت  
 اشتغال کج **بیت** همکام بسیده دم فوکس سوی دانی کج امیکند و نوه کری یعنی که خود نذر آینه  
 صبح از غریبی گذشت تو بخیر **بیت** عارف از بر تو قی از زمانانی دانست عارف شر اید کندن  
 کز نور از بلدی کوه هر کس ازین لعل توانی دانست هر کس کوهن بولعلدن بلسک و لور و از کوه  
 عشق الهی و سلوک طریقند و انک صیاحی ندن حاصل اولان نود و صفای قلبد و انک اید کاشف  
 دفعه و مشاهد اسرار حاصل اولور و سالک و نلک مشا رنی مختلفه و استعدادی متغایره در بعض  
 ادنی توجه اید جو قی اید و بعض متوسط الحال و بعضی جوق سعی اید رضی قلیل اولور زیرا فیضان الهی  
 بحسب استعداد در لاجم هر کس جوهری لعل عشقند معلوم اولور **بیت** بحد و حدی سیر کجا شود و صلت  
 که قرب بادشهان جو نسبی دولت نیست قدر محمود کل مرغ سحر داند کوس کل محمود کس قدر فی بلبل اولور  
 ایخی که نه هر کور و بی خواند معانی دانست که هر ورق و اوقین محتای بلور در کدر مراد بود که کتاب  
 تقوی قدری عاشق سالک اولان بلور ایخی اهل ظاهر و علم عادت اوقین بلور **بیت** ورق و روی غنای  
 نکوی خوانند دیگران آن خط خوب تو مشکوش دانند عرصه کردم دو جهان ببردل کارا قاده عوض بلیم  
 اکی جهانی ایش دوش و تجوی امتش کوکل بجز از عشق تو باقی هم فانی دانست سنک باقی عشق کدن  
 غیری دو کلبی فانی بلدی و او بود که بجز امور و کار داران اولان عشق الهی در غیری هم غنی فانی بلک  
 کج **بیت** چو عشق او را نگرین چو دانی الهی فانی و عشق باقی سنک کل را کندن ازین نظر لعل و عشق



طاشی و باطنی نظر بر کشنده لعل و عقیق بیدر هر که قدرش با دیمانی دانست هر که با دیمانی نشنید  
قدری بدی و در دور که رسول الله صلیمین جانشین او پس اوستی را یکس دو لب ای لا جدرج الرحمن  
من قبل الهمین دیر ایدی بس هر که اهل الله را یکس دو لب و آنک قدری بلوب انگر یکی اهل حق و اولا  
سنگ و کل کی سخت و ظلماتی اولانی جوهر که اعیان بیدریت کو تو سنگ خود موزن شوی چون با اهل دل رسی  
جوهر شوی آن شد اکنون که زبانی عوام اندیشم اول کندی شدی که عوام و غفلت زن غصه نم  
محسوب نیز درین عیش نهایی دانست محسوب دایغ عیش نهانیده بدی یعنی بنی فرادور که اخبار  
سلو کن و اسرار المیزدن دوقم و ولوب بوبابده تکلم ایدب امداعوام اهلان قصور غفلت زن بکا سود ظن  
ایده لو بلکه هجوم و غلو بلوب جز نیستد ره لود و ولوب ایدر ایدم حالیا محسوب که بنم اخبار و اسرار دده ایدم  
و صورت مجازده سوبلدیکم اسرار حقیقت ایدر کن بدی ایلد و لوبی عوام بکدن علم قالمی بیت  
اهل عرض اولقی کرک سرتقال قدر و حال بلز انا اهل حال ای که از دفتر عشق آیت عقل آموزی ای  
که که عشق دفتر زن عقل آیتن او کو نورس برسم این نکته تحقیق شنای دانست قورقون بونکته  
تحقیق اید بلکه قادر او یکسین و ادور که حکما و حکم الهی و الهیاتدن ادله عقلیه او کو نوب سلوک و مشهوره  
ایده حق بلز غالب بودر که تحقیق اید بلکه قادر و لوز بیت حق دلیل عقل اید بلکه بعید در فنی دلیل وار که  
اکامع و دخل و بی با فکته نازد بکل زبان جهان شرب کتور که کو نوز کل اید جهان باغدن هر که غارت  
کری با دخانی دانست هر که که خان بکنک بجا جلعفی بدی مراد تر اید عشق الهی و عبادت دعاقل  
اولان اکاشق ایدر عمره اعدا داتم که ناکاه با داجل سوب با دخان کبی کل عری فایه و یوریت  
چونوز باغیست باغ زندگانی کرایم بودی از با دخانی لطفن سایش مامصلح وقت نذیر انک لطفی  
بزم راحت لوغزی وقت کورمدی یعنی شدی که وقده بزم مناسب کورمدی و رنه از جات مادل  
نگرانی دانست بزم بزم جانیتر دن کو کل تعلقتن بدی یعنی بزم عاشق ایدر بزم بدی مراد بودر که متفقا  
حکمت الهیه بوا عیش که بزم شدی راحت و ملیوب محنت طاعنده و ولوب زمان قلیله محنت سببی ایلد اید  
البا دارا حقه و اصل و لا و زبیت محنت بیاید مدتی تا روناید راحتی هر کو نذیر طلقی در ارب حیوان  
کی رسد حافظ این کو هر منظوم که از طبع انکلف حافظ بکو هر منظوم که طبعن قورمدی اثر ترتیل صف  
ثنائی دانست آصف ثانی تربیتی شری بدی مراد بودر که اهل فضل اولان کنده و فضائله مغرور و ملیوب  
فضل حق و انزغب ملک کرک بیت چمن از نم نوشته چندین و رشت از کسب من نغری فضل حقست و بوزه  
تنبیه اردر که وزیر اولان اهل فضلی تربیت و رعایت اید صفای خاطر و بر یک کندوی دفع مدوح  
لسان قلم و مذکور افواه احم و لا بیت بزرگ نیست بزرگ اهل فضل کسی مگر که کسی ابرک کورداند  
وله ایضا حسنات با نفاق ملاحت جهان گرفت سنگ هسک حکما و لطافت اتفافی ایلد هانی رونق  
اری با نفاق جهان می توان گرفت بلی اتفافی ایلد همان دو تنق اولور مراد بودر که نفا و نواعلی البر  
والتقوی سبج اهل صلاح اتفافی اید جهان آخری دو تنر و حواس بدیه و قوای روحانیه اتفافی اید  
دولت دارین دو تنر لوبیت بادشاه عقل لشکر کوشند بار ناند از اتفافی چندین مهر جهان گرفت افشای  
را از قوت ما خواست کرد شمع خواست و کرد نظر ملک فاعلی شمع در عی سبیل اتفافی یعنی بزم حالوت

[illegible]



[illegible]

بود که عشق الهی وانی بیان اعلی و بلند مرتبه در اما نظم قاصر و لایق ادبی و قلیل و تزلزل  
رباعی سخن بنزد و خندان بزرگوار بود از آسمان سخن آمد سخن به خوار بود سخن چونیک بگوئی مرا نیست  
یکی سخن چونیک بگوئی یکی مرا نبود حافظ تو این دعا را که اموصی کن گفت ای حافظ نس بود عای  
یکدم او کردند که گفت تقوی کرد مشغول و بزرگرفت عیال و باز و بندایدی سنگ شمشیر و التوند  
دو تندی یعنی التون ظرف ایچند قودی و ادکلامک اخبار حقیقت و اسرار طریقت اید که بیان اهل  
گفت و یار اولان ای خوجان قلندرخ ذکر در **اول این** بلیلی برک کلی خوش رنگ در شمار داشت  
بر بلیلی بر خوش رنگ کل پیر اغن بورنده دوش بیدی و اندران برک و نوا خوش ناله های زار داشت  
اول از تنده و غمده خوش زار که ناله لری و ارایدی گفتش در عین و صلی ناله و فریاد چیست دیدم  
اول بلیلی عین و صله کس ناله و فریاد نذر گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت دیدی نوی  
معشوق حاصل نمی نازی بواشته دوتدی مراد بلیدن سالک عاشق و برک کلدن مراد و صولانی  
دن حاصل اولان قصه در لاجرم پو عاقلی و اصل ایکن نالان که نک خوش ناله لرن ایدر ایدری پس  
سؤال وارد اولدی که عاقلی و اصلده بوناله و فریاد نذر اول عاقلی صوبندن جواب با صواب  
اولد که نغز و کبر بای حضرت حق عاقلی و اصل ایکن دخی نالان ایدر **قطعه** عاشق و اصل ناله و فریاد  
نالایله شیوه معشوق فغان عاشقی نالان ایدر یاره و اصلد اگر چه خوف و فکر قهر کوزلن  
کریان ایدر بغری بریان یار اگر نشست با ما نیست جای بغراض یار اگر بنید و تو مدلی با غرض  
یری دکلدر پادشاه کامران بود از کدایان عار داشت پادشاه کامرانر کدالردن عار توی  
مراد بوند عظمت و کبر بای حضرت خدای بیاند **بیت** ارزوی صحبت شنبست از داب کدایک  
نظر از نشاه کربا شد کدایانرا است درمی گیر دنیا ز ناز ما همین دوست اتر اتر بمن نیازو  
ناز مرز دوست هسته خوم ان ناز نازینان بخت بر خوردار داشت خوم و کلمه که نازینان لردن فیصلو  
بخت دوتدی مراد بود که بمن نیاز و اغراض اول حضرتده تاثیر لایق دکلدر مکر حضرت خدا فضل  
رحمتدن غایت ایدر **شعر** و ما توافق و عقل الیدتنا و یسجیب بلطفه الدای فیترتا بر کلان  
نقاش جان افشان کنیم قالی یوق و تانکه اول نقاشک قلمی اوزره جان بچشم کین همه تش عجب  
در کردش بر کار داشت که بود و کلی عجب نقشی بر کار دوشنده دوتدی یعنی بود کلون خوش عجب نقشی  
اندی مراد عجایب صنع خلق احتیاج نذر **بیت** بود کلون نضا و برک عجایب کور رس نقاشی همان بر در  
اولور بر مصور کمر میرد راه عشقی فکر بدنا می مکن اگر عشق بولنگ مریدی ایسک بدنا ملکی فکر  
قله شیخ صفان خورده من خایه ها را داشت شیخ صفان خوف و غصاحی او نه رهن دوتدی یعنی  
بوکار عار اتمیوب بدنا ملکی اختیار اندی **بیت** عشق و ناموس صدیکه کردند هر دو یک جای جمع  
می نشوند وقت ان شیرین قلندر خوش که در اطوار **بیت** اول شیر قلندر که وقتی خوش که سر طور از  
ذکر و تسبیح ملک در خلعه زار داشت ذکر تسبیح ملکی زار خلعه کند دوتدی مراد بود که اهل کسوت  
صور تنده اولیوب ملا میهنده ذاکر کعبه اولان ریان پاک اولور **بیت** سیر و سلوک آنکه بود  
پاک از ریا نیکست وقت ان بیدم که نیکیش خدا چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری **بیت** حافظ



کوزی اول توری طبعیت بود یک کوشش طاعت کند در مینوه هفت بخری تحتها الا بها راست  
جانب بخری می کرد در باره دوندی مراد همدردن قدر اسد رک بود کوفتی دوا س نزه نظام  
و مشاهد حضرت حق در رکعت مسکن همدرد بود نکسته حافظک عینی غلق ایل نه جسد بعینه  
که آنند آب جاری اولاد و بونزه تنیه ار در که حق نگاه بجای و لان کوزی ناشی نه جنت کبی  
عزیز و شریف اول دیدی که یار در سر جو کستم نداشت دیدی لفظنگ معنوی اندن اشع نکر  
اولان جلد در آخر بیت دک و نداشت لفظنگ فاعلی ضمیر مستر در که راجع در باره و معنوی جو کستم در  
بشکست همد و زخم ما هیچ نداشت بشکست لفظنگ فاعلی دخی ضمیر در و معنوی همد و نداشت  
لفظنگ فاعلی دخی ضمیر بار در معنوی و زخم ما هیچ نداشت مراد بونزه یار دن نذر و غما حضرت خدا یار در  
و شکست اولان روح و عقل در و همد مراد عالم ارواح و اولان همد در پس و عقل حق نگاه حضرت خدا  
ایوب در بر تو که کوردک یاری بزه عالم ارواح و اولان و بدن مرکب بلیه سوار اولان نفس ظلم نکر  
غیری کار دوندی و همد قریب همدی و زخم غمزدن غم و دندی فصل اذا قففت نفسی بایسر بلفقه المال  
تکفینی الی یوم تکفینی وان هی لم تنفع فقلک مصیبه اصیبت بها مال العقل والدین یارب یغیر  
ارج دل چون کبوترم یارب دونه اول باری اگر چه کور چه کنی کوهلی افکند و گشت و عزت صید  
حرم نداشت اول لفظنگ فاعلی ضمیر مستر لریدر که راجع در باره و ای اولکی معنوی دل چون کبوتر در  
تنازع طریق ایل و دخی فک معنوی عزت صید در یعنی اول یا کبوتر کنی کوهلی دونه دزدی و قتل  
اندی و صید حرم عزت و دندی مراد بود که یاری نشسته بانه اگر چه حرم عزت که اولان قلبیک عزت  
بلیوب بکله ایلدی فصل دل بجزم هم محرم و هم محرمست محترم من در چون صیدم هم نذر هم نفس من  
ار حش نیک ندانی بدست غفور و رحیم ولیک از در رب الا نام بر من جفا زخمت من آمد و کز یار  
بنم او زرم جفا بنم نخدم کلدی چه یار حاشاکه رسم لطف و طریق کرم نداشت حاشاکه لطف بر من  
و کرم طریق بدستی دونه من اولاد بونزه یار دن حضرت خدا در که شانی عطا در انفس شوم ظالم و سخت بد  
متدی در بیت هم چه از حق بر کس حش عطا و منست هم بلای که بمن می رسد از حق منست با این  
هم هر آنکه که خوار کنی از او بود و کله مله هر او که خوار کنی جلای اول یار دن هم جاکه رفت  
به چکش محترم نداشت هم یوه که کنی بهی که آنی محترم دوندی و اولود و کلید اندن لطف و کرم  
صادر اولی در پس هر کسکه بوقلا ایلد اولان دند خوار کنی چکیم یعنی اکا عبودیت و عبادت اتمه و نه  
العزه و الرسول و الامم و منی بنی عزیز و محترم اولان ساقی بیار باره و بامد عی بکوی ای ساقی کتور  
شرابی و مدعی بدی انکار ما ملکن که چنین جام جم نداشت بزه انکار اتمه که بونکی جم دوندی  
یعنی هک بونکی جایی یوق ایدی مراد ساقیدن مراد معلوم اولان در باره دن و از حش الی  
و مدعیدن مراد دشمن در و قدردن مراد قلب عاقد بر پس دشمنه دیک کرک بزه انکار قلم که بونکی قیج  
جم دونه من و مالک و لم نه بیت که ای درشت حشتم می شمارم صفای داش جام جم می شمارم  
مر راه رو که ره خیم درش نذر هم یوه که کید که یولی انگ بکوی عینه التدی مسکین بر بد وادی  
وره در جم نداشت مسکین کسدی دره بی یعنی قطع بریه ابلدی و یولی جم دوندی یعنی مراد بونزه

مشول سالک چون سخن در که سلوک یب وصول الی الله حاصل نمید  
 اولان یکدر ربیک کرده اندن هالک مرحوم اولان حافظ بیر توکوی سعادت که مدعی الی الله  
 ایلست سعادت طوبی که مدعی بیچش منیر بود و غیر منیر داشت هیچ انک منیری یوق ایدی و غیر  
 دو تن ایدی یعنی منیرن فخری دخی یوق ایدی مراد بونده علم و فصاحت و فضل و بلاغت سعادت  
 ایدکن ذکر و انوکیون شکرد **بیت** بعلم کوش ز غویان تنی مکمل کسب که جم میوه جوی بوست شد  
 لذیذ ترست **وله** ایضاً فی مهر رفت روز مرا نور غمان دست سنگ رفک کش ز بکا نور قائم شد  
 وز عمر مرا جنب دیخور غمان دست بگردن بکا قره کو کجی دن غیر قائم شد مراد بوندن بدین قبلند  
 جانب خطابد که چون آفتاب روح غارب اولاد کن کونک نوری قلم را بوم گردن قره کو کجی دن غیر  
 قائم یعنی هر وقت مظلوم اولو برین شین عبادت کرک **بیت** بیدر هر انکه زما در بزا د باید عبادت کوفتن  
 بزاد استقام و دواعی برین کوبه که کردم سنگ دعا ک وقتند چون اغلا و غدن دور از رخ تو چشم  
 مرا نور غمان دست سنگ رخ کن اراق بنم کوزمه نور قائم شد در اودن ک دخی بدن طرفین و روح پاک  
 در کس دواعی اید کید یک بن جوق اغلن سنگ بوزک منار قند که کوزمه نور قائم فی الواضع  
 بدند منار قند آنکه کوزدن یا شاقوب بی نور قلم مراد بوندن عالم کفین و روح کفین  
**بیت** خوشست قهر حیات و کفار خانه منیر و بی سود که کوش خراب خواهد کرد می رفت خیال تو چشم  
 من و می گفت کید لایدی سنگ خیالک بنم کوزم دن و بر ایدی میها ازین کوشه که معور غمان دست  
 قول بصری در که مراد روح لسان حال بله کلامی حکایتد که چون روح کوزن کیده بکوشه خراب اولو  
**بیت** جانرا بسوی دوست زمان عزیزت است این وقت از تنست با و لک محبتست وصل تو اهل  
 راز سر دور می داشت سنگ وصلک اعلی بنم با شندن اراق دور تیریدی از دولت جو تو کنون دور  
 غمان دست سنگ بجزک دولتمندن شدی اراق قائم شد در فی الواضع مادام که روح بدین متعلق و متصل  
 اول اهل و موت بدندن بعد اولو چون منار قند قلم اهل قرین اولو که منار قند روح و قران موت  
 متلا زمان در بونده تنیه وارده که بجز دوست محو آسان اید یعنی دوست جوی موتدن اصعب **بیت**  
 عاشقا ترا ترک جان کردن نه چندان مشکست ترک جان سهلست اما ترک جانان مشکست نزدیک  
 شدن دم که رقیب تو نکوید یقین اولدی اولدم که سنگ رقیب به دور از دست آن گشته بهجور  
 غمان دست سنگ بجزک اراق اولی نه مترو قائم شد یعنی و لمه شد **بیت** نهان شد روز وصل با رهام  
 بجز پیدا شد کجی ای اهل کاسب مرکب من میباشد من بعد چه سود از قهری ریک کند دوست من بعدند  
 فائده اگر قدم ریک اید که دوست که جان دخی در تن رنجور غمان دست رقی بقیه روح در یعنی جان  
 برقیه فتنه تنده قائم شد در اودر که چون اهل به اقبلا و اطبا فائده انتم **بیت** چون اهل دامن کسی کرد  
 دست او برنی توان بیجید در بجز تو که چشم مرا آب نماند سنگ بجز که اگر بنم کوزمه سو قائم یعنی اغلام  
 آب تمام اولو کوجون جگر بر کیمند و غمان دست دی کوزه جگر قان دوک که معذ و قائم شد یعنی  
 اکا عذوق در **بیت** یا طالب اهرق دمی بالینین سفکا و سید علی الخدین ما اطبا ان تهرقه  
 من بدنی مهلا فانامه من یعنی صبرست مرا جاره جوان تو لیکن صبر در بکا سنگ فرا کک جاره ی







آنکه با سنی که در دم درم که بر پیشانی این سلسله را می بیند که بوز یک بر شاخه نخل از یوقه مراد روح  
انسانی است بر یک نوزاد که با سنی که بر پیشانی این سلسله را می بیند که بوز یک بر شاخه نخل از یوقه مراد روح  
فهم اندکن باینکه ای خدای بی نهایت جز تو نیست در دو عالم جز تو یک موجود نیست سر پیوند تو  
تنها نه دل حافظ راست سکا اتصال سودا سی لک حافظ کوطنه دکلر گیت انگن سر پیوند تو در  
خاطر نیست گمراه و لک سکا اتصال هوا سی لک حافظ نزه دکلر مراد بون علم صوفی غایت بیانکه  
وصولی نه درین بطلب هر طالبی مظهرید بر یک معان مظهر اولد **ربیت** همانده که هر یک کاشخ دور  
بر نزه معشوق **فوتک** سودی هدر و لیکن سود کن بلز **ولایه** را هیست راه عشق که هیچ کناره  
نیست بعلی نزه عریست عریض و افلاش و آنجا که جان بسیار نده چاره نیست اول برده  
جان اهر لقتل غیری چاره یوقه **ربیت** واری طریق عشق نهایت بولم دین جان و بر یک بند ادراک  
یوقه رانتهای مراد سنی که تنه ای دکلر یک باینکه **ربیت** ای بر ازنی نهایت در گیت بر مر ای  
بی رمی باینده هیست ما را بینه عقل مرسان وی بیار بزی عقل منی ایل قورقه شراب کور کان  
نمی در ولایت ما هیچ کاره نیست حرف ها لفظ کاره ره لیاقت نیست ایچون در بعضی اول سوبختی ای  
بزم ولا یتزده هیچ ایشالی دکلر و هیچ اینه نیست اولو دکلر مراد عقل کن مکلر که اول عشق ایلد  
منو ایدر طلب دنیا یا مراد را اما عاشق صادق و طالب محقق و لایق حکم ایدر که عقل محقق نده معزول  
**قطعه** زیر جهان دیده کردم سوالی بهر معیشت زمان و بضاعت چه سرمایه سازم که سوکی ده گیت اگر  
تو ای قناعت قناعت هر دم که دل عشق دگی خوش دمی بود یعنی هر دم که عشق کوکل و بره اولدم  
خوش دم ایدر که نده یوقه در کاره جاعت هیچ اختاره نیست خرابنده اختاره بهر جاعت یوقه  
اختاره بهر اینه شروع آنکه بلز غیر مدبر شرمیدر دو تنال ایدر غیر و اختیار طلب آنکه در لورادور که عشق  
الهی و طلبا فرخ غیر مظهر را نو کوی اختاره آنکه یوقه بر پس غیر لایق شروع دیلیک توقف و اختاره لایق  
دکلر **ربیت** ساقی بنا ربا ده جی جای تفکر است در کاره جی هیچ اختاره نیست از چشم خود بیکس که ما  
که می کشد آنچه که لفظی اسیر و لفظ کشنده هم کاف بی ایلک تن لفظن مضار و بر بعضی کند و کوز کدن  
صورتی که اولدرر جانا کاه طالع و جرم شاره هیست ای جان طالع کناهی و بلز که جی یوقه  
مراد چشم ن عین لفظک بر بعضی ذات شنی در بعضی هوا لایق یکی و نیست جی امانت حضرت  
عقدن دروین ذات الله ملائکه و تائیری ذات عقدن بیلورم طالع ولادته و کوکب لندا قلم **ربیت**  
تا تیر از حقیقت نه از طالع و نجوم با آقاب جای ظهور مکناره نیست رویش نجش باک توان دید  
چون هلال آنک بوزنی باک کوز ایلکه و ملک و لور هلال یکی هر دیده جای جلوه آن ماه بازگشت  
هر کوز اول ماه یاره نک جلوه سی بری دکلر مراد بود که تجلی جمال حق نظافت کرد که بنده که خواج  
حافظ کند کوی **ربیت** غسل در اشک زدم کاهل طریقت کوبند باک مشا اول و دیده بران باک  
انداز فرصت شمر طریقه رندی که این نشان فرصت صای رند که طریقتی که بوشان چون راه  
کچ بود کس اشکاره نیست دینه بولی یکی بهر سیه اشکاره دکلر مراد رند کدن اعانه ناظر اولو  
اخلاص ایل جادت ایدر ترک ربا آنکه را تمام من عمل لا و فی شایسته من الریا و جی ربا یک دقایق

و در هر کس که ادراک ایدر **ربیت** کسی را خورشید ز روز جهان تو سرست باینکه بر یک اشکاره  
نکرفت در تو کوی حافظ هیچ روی اثر اندی سکا حافظ غیسی هیچ اشکاره خیران ایل که از  
سنگ خاره نیست اول کوکل خیرانی بن که سنگ خاره دن آنک دکلر مراد حافظ کدن  
زیر اکامی دل یعنی قلب در بر نفس مراد ایدر بعضی نفس شوی بر یک وقایع دکلر اکا کوی و زاری کار که  
اول **ربیت** فریاد ازین نفس که جز بیکند یکدز بهی بن و خود کند از هر فساد ایهامی دارد  
از هر صلاح خطه که آنکند **ولایه** ساقیا آمدن عید مبارک بارت ای ساقی بیو اکل می مبارک  
اولسون سکا وان مواجید که کوی مراد از زیارت اول دعه که ایلدی کتون خاطر کدن  
مراد ساقیدن مراد معلوم اولان شوق و حالت برین مکنر که اکا بیعت قلعه قدح جوق ارشاد  
و فصل فوض و عده قلش ایلدی چون رمضان کلدی کند و عبادت مشغول اولوب و اعتکاف ایچون  
خلوتده اولوب ارشاد ددن فارغ اولش بی لاجرم عید کلجک مرید صادق و طالب علق اکا دعا  
قلوب و عده لرون تذکر ایدر طلب رشاد ایدر در کشتم که درین مدت آیام فراق عیده بهی  
بویام فراق مدتده بر کرفتی ز جویان دل و دل میدارک کتورک شول غلبدن کوکل که سکا  
کوکل و لور دکلر مراد زمان اعتکافده کند و عبادت مشغول اولوب مرید لرون فارغ و غافل اولد غدن  
شکایت ایدر کوی طلب و عبت آنکدر برسان بندگی دختر ز کوبد رای خطاب ساقی به بعضی بندر  
اوزم جوی قری قولفند یعنی خدمت به کلامی که دی طفره جیق که دم همت ماکر ز بند زارت کلیم  
مهمتر نفسی بندن از ایدر مراد دختر زدن شراب و شراب و عشق الهی و شوق حالته  
شیخ خلوتده ایلدن اول دمی مقید و محبوس ایدر مرید لرون طلب و همتی دمی آفی قید و بندن خلوتده  
نشادی مجلسیان در قدم مقدم است اهل مجلسک شاد بلی سنگ تمک قدمنده در جای غم بادین  
دل که نخواهد شاد غم بری اولسون اول کوکل کس شاد استمر و عاشق و حالت ظهوری مرید باک  
سروری ایدر باینکه روانی استین غناک و لایق ایچون دعا علیه دمی الواح مست عشق اولمین  
کوکل غم دنیا محلی ولور **ربیت** بشنوختم تو باد که نوش تا جلد غم کنی فراخوش شکر ایز که ازین باد  
فران رخنه نیافت نیافت لفظک فاعلی بوستان در شکر الله که بوخان بلندن کک بولدی یعنی  
متضرر اولدی بوستان سمن سر و کل و شاد دت خطاب بونده دفعه دختر زدن در سنگ سمن و کل و  
شمن دکلر بوستانی فراخوش خلوتده و فراخده اولدی مرید لرون هاکسب اولدی دکلر **ربیت**  
کلبن ذات توسر و خندان باد میان باغ سعادت چنانکه فضل از چشم بدور کزین تفرقه خوش باز آورد  
لفظ چشم بدور کزین دعایه در آورد لفظک فاعلی و اکا محطوف اولاندر بر مرکز اران اولسون  
بویریشا لعتدن کزین کتوردی طالع نامور و دولت مادر زارت دولت طالع مطهر سنگ نامدار  
طالعک و انادن بیل طوغان یعنی قدیمی دولتک مراد حب الهی بجهتم و کجوتنه جی قدیم و نامدار  
اولوب و اهداء طالب حدیث نبوی و جی ازلی اولدغ باینکه **ربیت** عشق تو بود با من روزی که  
من نبودم که گفته بودم از خود عشق توره نمودم رسول الله صلی الله علیه و آله که خلقی خلقی خلقی  
رقل علیهم من توره فن احبابه دکلر قد استدی و من اعطاء قدغوی حافظ از دست مراد جی باینکه







مصفوفی شرط محض این باشد که مصوفی را در بعضی از اجزای دلی قوتی که بیکبار و بی ایلد دلت که مراد جام مصوفی  
قلب مریضه کاملد که اندر او هر صافی بر کفش در لعل شربیدن مراد عشق الهی در او بخند مراد کوز یا شید که  
قالتوا ولید و یا قوتون مراد کوز یا شید که قالتوا و لیس قلب مریضه عشق الهی استین کوزدن یکبار  
دو کوب و قالتوا غلق کوک و کوز یا شنی که بیکبار دین ملک که **قطعه** کار بیکوکن اگر مزد نکوی طلبی که خوا  
هر چه نکوتو بیکو کار دهند کار اگر نیست تراد طلبی که بیکبار مراد مزد و یا اندازه که در دهند در  
کستان ارم دوشی جواز لطف هوا جنت کستانده دون کی چون هوا لطف افتدن زلف سنبلی نسیم سحر  
می اشفت سنبلی زلف سحرینه تر شدی و اگر کستان ارم دن عالم نکاشفد در و هوادن مراد هب الهی در  
و زلف سنبلی مراد غیب هویت و نسیم سحری توقه سوکاهی در چون حب الهی ده فقط اولاً عالم نکاشفد  
غیب هویت ایلد توقه قلب سحری محتسج اولافای جهانی مشاهده اید بر کفتم ای سنده جام جهان  
بیت کو دیدم ای جم غنی سنگ جام جهان بینک قتی گفت افسوس که آن دولت بیدار خفت دیدی  
حیف که اول او یا نفع دولت او بیدی مراد دولت و سلطنت باقی دکل اید کن بنایند **بیت** مغز و اوله  
دولت ای بادشاه دهر فرعون جوق بشادی دلی بولدی اندکن سخن عشق نه انست که اید بزبان  
عشق سوزی اول دکلر که دلم کلمه **بیت** زبان عشق نذر اید بیکه شکلی که این لغت نه با وضاع  
تازی و بخت ساقی ده و کوتاه کن این گفت و شفت ای ساقی شراب و یروقت ایلد بودیمی  
و اشتیجی مراد ساقیدن و شرابیدن نه اید و کی مرار آمد کوز را و نذر خلاصه مراد بود که ای و اعظم و شج اشاد  
قوی تقلیل اید ارشاد صلی ایلد تعلیم عمل قلوب افعال اندر **قطعه** با نه بکوی عالم تفسیر کوزا عاشق  
اولا و هم افعال مابکن چون قولی عمل نذر سوسم در را خود پیش کن عبادت و کم کن بیکبار اشک  
حافظ خرد و صبر بر یا انداخت حافظ کوزی با شنی عقلی و صبری دکره اندی جگند سوز غم عشق نیارت  
نعت بیکسون عشق تنگ مراد تنی قادر اولدی که نیک مراد عقل و صبری در یا بیا نعتن انگری توتور  
مکرر که بغلبه عشق در حاشی و لور و روحال عشاق ایچده معبر در **غزل** جهان کتم زمینی و خرافی  
که خاکی را نمی دامن زانی درین خانه نمی یایم کسی را تو با عقلی بیابادی بیانی دلا بویت همی اید بیکبار  
مکرر در آتش عشق کبابی بنگداری که مردم خوش نخبند که از دوا انگیزی صبر و خوابی باطنی خوشی موری  
بنایت بظاهر می غانی که خرافی **وله ایضا** دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست کولم و دینم کندی  
و دلبر سر زنی قلعه دوری کنت با ما منتین که تو سلامت برخاست دیدی بر نملد او تو زده که سنده که  
قالتدی مراد دیندن معنی لغوی اعتباری ایلد طاعت و انقیاد در و دلبر دن مراد هیچ در که طالب صادق  
شیخی محبوب و مطلوب دوستور خلاصه مراد بود که بغلبه عشق و حالتدن کولم قبضه ارادتن جیتوب  
و شیخی اطاعتدن کیدب شیخ دینی و حالده که روی صورت رد کوسری **بیت** عشق جو پیش دید مرا  
طنع زده حبیب از بهر عشق طمع محبوب خوشترست که شنیدی که درین بزم دینی خوش ترست اولگی که  
لفظی سمد و شنیدی خطاب عامد و مضمون بیت استقام انظار ایدر که نه در افر صحت بذات بر صحت  
بیمی شنید که به وجهه بر دم خوش و توردی که صحت آفرنده نذامت ایلد قالدی یعنی مکمل بوبرنده بزم  
خوشن و توردی صحت آفرنده نذامت ایلد قالدی مراد بود که مکمل سلوک طریقت اید بزم الهی

او تو که طعن دشمن و عوام اشیدر **بیت** کوی باره طعن دشمنان چون وادار چرخ کعبه و وارزشم  
 افکار غیلا ندان چرخ اشکران رخ فندان بزبان لای زرد شمع اگر اول شوی یزدن دل بایلاف  
 آوردی ایسه پیش عشاق تو شبها بزم برخواست سنگ عشاق کاه و کنده و ده که دوری بینی  
 فکطن بیلوب اعتداری چون دوری دردی مراد بود که انوار ضعیف نور الهی به نور کشاید دکلر فطن  
 منبهاست فطارد **بیت** شمع که تشبیه ایدر بزم چمن مهوشی شمع بر مغفول سر عیان اشدر راشی در  
 چون باد بهاری ز کنار گل و سرو چنده بهار بی کل و سر و کنار ندن بهواداری آن عارض و  
 قامت برخواست اول عارض و قامت بهواداری یعنی محبتی بایله قالدی مراد عشق الهی هر چه  
 محک و متحرک و لب خوش و خنده ایدکن بیاندر **بیت** آتشی عشقت کاندانی فقاد جوش عشقت  
 کانداری فقاد نیست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت مست کجک و ملائکه دن بنماشای تو آتش  
 و قامت برخواست سنگ تماشا کایله فتنه و قامت قالدی مراد مست کجک که ظهور فطر تخلید  
 و عوم و صنعت رحمت الهی در **بیت** غم مخور که چه کنه بالا و کامی بست شد بست بالا نگر دجون  
 حق مست شد پیش رفتار تو با بر نگر فتنه است سنگ بویشتک او کده ایاق قالدی مراد و فتنه  
 سر و سر کن که بنا زده و قامت برخواست باش چیکسی سر که قدر و قامت نازی ایل قالدی مراد  
 رفتار دن حضرت فکال نثار افاضلید که بغفل مابشاد و حکم مایرید بچمن که دلیله ایدر خطا ارباب  
 جاه و دولتشک و اصحاب ملک و سلطانک که نکتبه و تعظیری و اراما تصرف و ایجاده قدر نلری سلطانک که نکتبه  
 و تعظیری و اراما تصرف و ایجاده قدر نلری یوقدر و ایجاده مصلی اولان امور و نه سار و هر نلر  
 و کدای فی سر و بای ایل یکساندر **بیت** سر و ازاد از هوای قامت جان پرورش شد جهان مجنون  
 جاکردند مرغان بر سرش لاجم اهل ملک و مال نخوت و نکتبه ایدر اراما قدرت ایجاد اثری بود **بیت**  
 ای مصورد و تلم قادی تصویر ایدکن نشو و رفتار اندن تدبیر ایدکن حافظ این خوبینداز  
 مکرر بیری ای حافظ بوخره آت که مکرر جان قور تر کن کاشش از خمن سالوس و کرامت برخواست  
 که آتش ربا و کرامت فتمند قالدی و ادریا صورتی و کرامت دعوی کن ترک قیل دیکدر تغییر شکل لایل  
 الا کل مذموم در و ترک لدر دنیا لدر دنیا من جمیع الدنیا مو جیبی عمل آفرت ایل طلب دنیا غایده شوم در  
**بیت** زاهد اهل ربا و زفیدر دیکه اگر اینغز اسکا داشته و لکن کور کن و له **بیت** ایضا روی  
 تو کن ندید و هزارت رقیب هست سنگ بوز که کور مدی و بیک رقیب کار در در غنچه هنوز هدیت  
 عند لب هست غنچه لده کن هنوز و بوز بلیک و ادر در دحض بر سر برده ده سورا بکن ظهور و غنی  
 انکسرن مخالف و منازع و عاشق و طالب چون دیکه **بیت** او در درون خانه و غوغا سانسار  
 ای وای از ان زمان که ببا زار در ورد اگر آدم بکوی تو چندان غیب هست اگر سنگ حاکم کلام  
 ایسه اول دکلر غیب دکلر چون من درین دیار هزارت غیب هست بزمی بود باره سنگ  
 غیبیکه زار در در غیبیدن روح انسانیدر و کوی یاردن و ادر طلب عقد و بود باره عاشق غیبی غیب  
**بیت** دلدار فرد واحد و عشاقی فی عدد بود رجب که مهر بری اندن بلور بند مهر چند که دور در  
 تو که دور از تو کن مباد نکلر که ارا غم سندن که راز غاموسون لیکن امید وصل تو ام عن غیب



همه که در این کتاب است و در هر دو کتاب این است که این کتاب را در این کتاب است  
اما غایت تصوف فانی قریب جیب دعوت الی الله و صوفی الی الله  
باجرم در این کتاب است که در هر دو کتاب این است که این کتاب را در این کتاب است  
و فی نفسه هر چه که در هر دو کتاب این است که این کتاب را در این کتاب است  
بجای آنکه موضوع مخصوص بشرط کمال است بشوکر من را غافل مشوای طالب در دروغدا گویند لیک ای  
آنجا که کار صومعه را جلوه می دهند اول بوده که خانقاه ایشان متعلق و برادر ناخوش در راه  
و نام علی است و همان کتابی که در هر دو کتاب این است که این کتاب را در این کتاب است  
باجرم بعضی می گویند و بعدی می گویند و بعضی می گویند و بعضی می گویند و بعضی می گویند  
اضحالی بل در عاشق که در این کتاب است که این کتاب را در این کتاب است  
در نیست و لیکن طیب است ای خواج در دروغدا و لیکن طیب و در هر دو کتاب این است که این کتاب را در این کتاب است  
بس مراد اولی که در هر دو کتاب این است که این کتاب را در این کتاب است  
ای دل بیا در دروغدا از آن طیب که در هر دو کتاب این است که این کتاب را در این کتاب است  
همه از هر دو کتاب این است که این کتاب را در این کتاب است  
همه قصبه عزیز و عجب خبر و در هر دو کتاب این است که این کتاب را در این کتاب است  
ناله را هر چه که در هر دو کتاب این است که این کتاب را در این کتاب است  
مستلای خویش است سنگ زلف که در هر دو کتاب این است که این کتاب را در این کتاب است  
بکش بفرقه که این کتاب است که این کتاب را در این کتاب است  
و غلبه در این کتاب است که این کتاب را در این کتاب است  
وجودی و محو و این کتاب است که این کتاب را در این کتاب است  
لطف حق در این کتاب است که این کتاب را در این کتاب است  
اگر سنگ لکن کلور به بنظر طریقی است که این کتاب را در این کتاب است  
مراد طالب کاشف فیض در این کتاب است که این کتاب را در این کتاب است  
مستحق و برین کتاب است که این کتاب را در این کتاب است  
سیرت شمع که این کتاب است که این کتاب را در این کتاب است  
طالب او این کتاب است که این کتاب را در این کتاب است  
شیخ هر ساعت فرودن خیم طاعت جوانی که یک جواز وجود خویش که این کتاب را در این کتاب است  
کنم ای بلبل چون عشق فکری قلدک سکاردم ای بلبل مکن که این کتاب را در این کتاب است  
اتم یعنی عشق که اول کند و بیج کل کند و فکری ای بلبل مکن که این کتاب را در این کتاب است  
حدی که یعنی ذات وجودی که در هر دو کتاب این است که این کتاب را در این کتاب است  
اکا تسلیم و رضا که این کتاب است که این کتاب را در این کتاب است  
چین و چکل نیست چینی کل محتاج چینی برین کتاب است که این کتاب را در این کتاب است

بر کونی جوق یک آید یعنی چینی و چکل مکنند اولان مشکلی که این کتاب را در این کتاب است  
فانی خویش است که نافروری کند و فانی در هر دو کتاب این است که این کتاب را در این کتاب است  
تزیین و توفیق است که در هر دو کتاب این است که این کتاب را در این کتاب است  
بی مروت دهر که زمانه نک تر و سزا اهلک و نه که این کتاب را در این کتاب است  
راحتک بوجای کند و سزا اهلک و نه که این کتاب را در این کتاب است  
باتش دران فرو رفتن نکوسار بیک دیده آتش باره چیدن بفرقه سر نهادن صفت باره چیدن  
مغرب دیدن بسی بر جایی سزا اهلک و نه که این کتاب را در این کتاب است  
باندی حافظ و عشق و جانی زلفی شطره هنوز بر سر عهد و فای خویش است هنوز کند و نکند  
و کندی باغی و زره در هر دو کتاب این است که این کتاب را در این کتاب است  
تا چند کتی رجه باز رکال که بعد تیغ خواهد زد و دل رجا بند و این کتاب را در این کتاب است  
کوکل جالین سکا دیک هویدر فیدل شغفتم هویدر کوکل جالین سکا دیک هویدر فیدل شغفتم هویدر  
کشتن سنده قرا را میزند که کدن سکا دیک هویدر فیدل شغفتم هویدر کوکل جالین سکا دیک هویدر  
بکشد برنی در کوی او در دلت خواهد بر زمین بیای سوی و جودلم را بسنی آنجا که جود است با جودلم  
چنین خروم تو بیوسته همزانی او طبع خام بین که قصه فاش خام طبعی که اشکارا قصه از قضا  
بشغفتم هویدر فیدل شغفتم هویدر کوکل جالین سکا دیک هویدر فیدل شغفتم هویدر کوکل جالین سکا دیک هویدر  
سزا اهلک و نه که این کتاب را در این کتاب است که این کتاب را در این کتاب است  
برین کتاب است که این کتاب را در این کتاب است که این کتاب را در این کتاب است  
نتب قدری چینی عزیز و شریف بر قدری چینی عزیز و شریف با تو تا روز شغفتم هویدر  
سنگه تا کوزه دکنیتی هویدر مراد نوحه مشا هده و اقله صبا دکل ستر اقله صبا دکل ستر اقله صبا  
کیچکم او مردن جانم تا نیل و لور نور احمد حق با که اول شب تقریر و لور و ده که در دانه چینی زک  
و اه که بوجالین نازک بخونی در دست تا شغفتم هویدر فیدل شغفتم هویدر کوکل جالین سکا دیک هویدر  
و وصلت الهی بر در شهادت که حکاک کامل و لاندرا و زنده بونی دلم که قادر اولم و عید که بن قوه کو  
کیچده دلمک شرن ای صبا امشیم مراد فوای ای صبا بوجیچده دیور که سحر که شغفتم هویدر فیدل شغفتم هویدر  
اجلوتی هویدر مراد نوحه صبا دکل ستر اقله صبا دکل ستر اقله صبا دکل ستر اقله صبا دکل ستر اقله صبا  
معشوق نباشد میلی کوشش عاشق بیچاره بجای برزند از برای شرف بنوک مزه شرفدن او توری که یک است  
ایله خاک راه تور فتم هویدر فیدل شغفتم هویدر کوکل جالین سکا دیک هویدر فیدل شغفتم هویدر کوکل جالین سکا دیک هویدر  
کس تر فیدل شغفتم هویدر فیدل شغفتم هویدر کوکل جالین سکا دیک هویدر فیدل شغفتم هویدر کوکل جالین سکا دیک هویدر  
حافظی فیض و فضل دعوی ایدند قهر شمرند آن شغفتم هویدر فیدل شغفتم هویدر کوکل جالین سکا دیک هویدر  
دن تصوف کلمات صورت مجازده که سزا اهلک و نه که این کتاب را در این کتاب است  
روی پوشیده عیاری خوش است و این کتاب را در این کتاب است  
کوندر و رختی بنگار از جایی دوست نظر قل که قدن قده کوندر و رختی مراد صبا دکل ستر اقله صبا دکل ستر اقله صبا



در این میان روی و روانی که در او بود و در او دلاوری و شجاعت و غیره که لیکن عقل حکمده و کلام را بجهت بر ای قلم که  
اورشده بود پس در هر هیئت طاری جوهر خاکدان غم طاری شدادر و انده و فطرت و طاعت و اخلاص  
جوهر هیئت طاری و در خاکدان غم خور و بولید بسجده هیئت مقدم غیری در هیئت هیئت سنگینی خوشی غم جوهر حکمده  
اولین زیجا لیکن وفای فرست بر دادن و فای و کینه کون و در غم می در خاکدان غم دن دنیا در کلمات  
و فادان عالم الهی نجات رحمانه و توهمات روحانیه جانب حق متوجه کرد در راه عشق مراد قرب و بولید  
عشق بولیده قرب و بعد فواید نو قدر فی بیعت عیان و دعای فرست کور و رمی اشکارا و دعا کون و رم  
سکا خطاب بولیده محبوب حقیقی به در که عین عیان قلبی بیدار شد در و مراتب معنویه هر صبح و شام قافله از دعا  
خیر هر صبح و شام دعا خیر دن بر قافله در صحبت شمال و صبا فی فرست شمال و صبا یللی مصاحب و قافله  
کون و رم و کما خطاب بولیده دفع معشوق حقیقی به در و خورده و اراد و نذر بر هیئت ملائکه دن صبا نمازنده و غایت  
ملائکه دن اختم نمازنده نازل اولور صبا نمازنده بر هیئت نازل اولیجی ملائکه دن کیجی بیدار و لان عیان  
ملائکه صودا رب عبادت عبادی حضرت حق عرض ایدر لر و اختم نمازنده بر هیئت ملائکه دن نازل اولیجی  
کون و رم بیدار و لان ملائکه صودا رب عبادت عبادی حضرت حق ایدر لر لا بجم عباد عباد هر صبح و شام دعا و غیره  
بر قافله حضرت حق کون و رم ای غایب از نظر که سدی همتین دل ای نظر دن غایب و لان که کمال صفا  
اولدک فی کونیت دعا و شجاعتی فرست سکا دعا دیرم مواجبه و نسا کون و رم مراد و در محبوب حقیقی عین عیان  
حسین غایب اما طلبا بیدار صبا جبر بر دای حاضر دعا ایدر کی دعا ایدر و غایب کلام کون و رم بر ای رساله ایدر  
تا لشکر نکند ملک دل جواب تا سنگ نمک لشکری انیه کوا کل ملک فی خراب جان عزیز و بولید فی فرست  
کند و عزیز جانی خدا و هی ایدر کون و رم مراد و در که قلبه غم غرض اولوب فکر حق دن محبوب و خواب قلعه دن بزل  
روح اولیدر اساندر بیت عاشقان ترک جان کردن که چندان مشکست ترک جان مهلت اما ترک جان  
مشکست تا مطربان زول منت که می دهند تا مطربان بیدار قلعه دن سکا خبر دار و ویر و قول و غزل بساز  
و نوا فی فرست قوی و غنی دوزن و مقام ایدر کون و رم سکا بولیده دفع خطاب معشوق حقیقی به در مراد  
مطربان خورنده و کون و رم در غرض مناجاتی نظم ایدر بیان اندکن ذکر در که کماله بنم غزللم او قیوم در کا  
هیکه عرض حاجت بولید و استون ایچون در پس نظم موعود و کلام بیت پیش بس مرد و صفت کبریا بس شعر آمد و  
بیش نبیا ساقی بیا که هانت عیلم مرده گفت ای ساقی کل که هانت عیب بکا مرده ایدر دیدی بار در صبر  
کن که دوا فی فرست در ده صبر قیل که دوا کون و رم مراد صبر تغیر در قطعه دلا در بند تحت صبر میکنم مگر  
بیرون نمی جان از مالک همان بیکه بر یک حال نبود لعل آنه بخت بعد از ذکر در روی خود تیغ صغ خدا  
بکن کند و یوز که الله صغ تیغ قل کاینده خدای نای فرست که الله کوشی آینه کون و رم سکا  
مراد بولیده جانب حق دن عده خطاب ذکر بر که صورت اشیا بر آینه در که بولیده حضرت حق مشاهده اولوب  
ضایع عیلمن خطا نمک ایدر حافظ سر و مجلس یاد ذکر هیئت ای حافظ بزم مجلس کباری سنگ ذکر  
خبر که بجز کبر که استیجالی فرست استیجالی قل که است و قفان کون و رم سکا مراد بولیده جانب الهی  
خواج حافظ خطاب روحانی بیان کرد متون که عبادتی و استیجالی غرضه جوق عرض اولور و ذکر با خیری  
جوق قلور اولو طال مشوق الابرار الی لعلی و انا شد شوقا بهم منم صبر حضرت حق دن اکاد فی شوق

غالب و لور پس براق و حله ایلد دعوت اولور علی و جه الله تعالی وارقی باز اوستی قیل قلی کول ایضا  
ای غایب از نظر خدای سبارت ای نظر دن غایب اولان که الله تعالی سبارت ای غایب از نظر خدای سبارت  
درین جای نقد کول ایلد دوست و ترک کنی مراد حاطب بن شیخ و مرشد در که مرید صادق نظر دن غایب کون  
اما مرید اکا دعا اید و او کچه اول بونی فرقت ایلد بار باضت ایلد باقش اما صادق دعا کنی اولان مرید  
ای سوب دیر تا دامن کننم زبیری خاک تا کنن آتکین کلیم طبراق ایایغی الله یعنی تا که اولیم بار  
مکن که دست ز دامن بدارت ای نامه که الی سبک انگدن دوتم پس طالب صادق بویلر که که دیر  
عشقی ترک قلم ال بنم و آنک سبک جور لسی قومم ارقه بیم کونک سبک خواب ابروان بنما تا سبکی کلر  
مخاین کوشتر تا سحر و قنده دست دعا برارم و در کردن ادرت دعا السن قلدرم سخی بونیه کورم و ادرت خن  
فی الجله عرض حال و طالب دن توبه و اقبال اولوب مابینه کمال اتصال اولمدا اشارت در که بر ایدم شدن  
سوی هاروت بابلی اگر کما کنگد و لولکه بایلم منوب هاروت جاننه صد کونده جادوئی بکنم تا بارت یوز  
در لوجاد و قی ایدم یا کونم سخی مراد بود که چون مرید مراده وصوله واسطه مرشد در هر کج و افسون میلر ایدم  
ایک شیخی تحصیل و آنک ایلد توسل کرک بارم ده از کرم بر خود تا بسوز دل اجازت و بر کما کونم کند و بکنم تا کول  
حارقی ایلد در بارت دمیدم کما ادریده بارت ایا غوغا دمیدم کوم ی کوزن یا غدرم سکا ادر فرقت دن  
کوکله اتمش کوزنده آب و ادر ایدکن بیاندر صدجوی آب بسته ام از دیده در کنار یوز صو ارمغن با غنم  
کوزن کناره بر روی تخم هر که در دل بکارت محبت نمی فوتم یعنی آنک رگله که کوکله اکر سکا بعض  
سحره بوبیت واقع اوش میگویم و مرادم ازین اشک سیل بار اغزن و مرادم کوبیل یا غدری کوزن یا شنگ تخم  
محبتست که در دل بکارت محبت نمی که کوکله اکر سکا خوز بخت و ز غم جوم خلاص داد قائم و کوی  
و اوج غندن خلاص و پردی منت بدیر غمره حبه کد ادرت سبک خج و او کوی غنم کنت قبول بدی بی بی  
موندن ارتقور رشک وانی طالبه انو کچون مونی آنک اوسته ترجیح ایدر خواهم پیش میریت ای بی و کتاب  
دیلر که سبک و کله اولم ای و کلسر طبیب بیمار باز یس که در انتظارت افته که و صور که سبک انتظار  
رکده بن بیت دیدن روی حبیبم طلبان نیست پیش اوردن همانا عهد قربان نیست حافظ شکر نماید  
ورندی نه وضع شست ای حافظ شرب و محبوب و رند لک سبک و صنف دکدر فی الجمله کنی و فرمودی که  
رمت فی الجمله ایدر کن سخی اشغف الورن مراد عشق و حب محبوب حقیقی و اخلاص علی وجه الکمال و ملق دکه  
کسب کار کوی دکدر دیکدر و ایضا یارب سبسی ساز که یارب سلامت یارب سبب روز و یارب  
قل که یارب سلامت ایلد بار اید و بر ما ند از جنگ ملامت کوی و کله و بنی قورتره مکتا بنی سندن آنچه حبه  
بر غزل غل سابق عقیده واقع اولد فی اقصا ایدر که مراد یارب دن شیخ و مرشد در که اندن دور اولدن  
کند و سخی ادا طریقی رعایت ایدر موب خفدن طعن مکتا اشب بجه ملامت کفر را لونه را فی استر که  
بوندن خلاص ایدر لاجرم آنک غنما قنده دیر خاک ره آن یارب سفر کرده یارب ایدر اول سفر ایش یارب  
یولی طبر اغن کوی که تا چشم جهان بین کنش جای قامت تا جهان کوزنی کوزی ایدم آنک قامتی یولی  
یعنی خاک راهی کوزنده متمکن قائم تا که توتیای روشنا کبی جالب لور اول فریاد که از شش جهم راه بیسند  
فریاد که جهات سندن بنم یولم غلدر آن حال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت بوالی نه لاجرم شیخ مرشد











را بر پشت و نیکو ان را مانع است تر از حال دلش که آن چه در دلم  
 همی دهند شراب خضر جامت و بر لولاب حیات سکا جام چمن و ادبوند غنی و جوی و لا فخر و برین و لا  
 حالن بلد کن بیاند **بیت** ترا که هست ز ساعد و استین برستم چه دانی حال کسی را نیست حق و بنیم دلم مقیم  
 درنت عشقش میدار بزم کلم سنگ یک معیبه در حتم دوت آنی حکم آنکه خدا داشتش بی ملت اول حکم ایله  
 که آنه دوتی الی المیزاد بوند محتاج الی اولان محتاج اولان کا جتن روا آنکه شکر گفت اید و کن بیاند  
**بیت** حاجتن ایله روا محتاج اولان که سورا غیر محتاج اولد و گفتن فکر کن و بر کین که هست و خوش  
 نیز میروی هوش دار بوسی بری درس خوش نیز کیدرس عقل که دوت ممکن که کرد بر اید زنده رحمت نیز  
 رو که آنکه که تو فالتر سکا چشمه را بوند و ادبوند ارباب دولته نصیحت که غوراته سوار اولوب قتی  
 سوره که کرک که ناکاه کلفا بولدن تو فالتر یعنی حوادث بلا و موت ظهور اید بیت هوش دار غنا کننده و  
 کا کار بر مرکب جوین ز جهان خواهی رفت همیشه وقت تو ای غنی صبا خوش باد دایما ای غنی بی کسی سنگ  
 و خاک خوش اولسون که جان لحظه حافظ زنده شد بیت که دخت حافظ کانی بولدی سنگ که ایله و اد  
 عیبی صبا دکن کند و به دوست خبر کنورند که آنکه کانی بوکاتازه جان و بر در **بیت** ای که از آب حیات  
 سخن چون جانت در تن مرده من جان که بر پیدا شد **بیت** ای شاه که کسی که کشد بند نقابت اه  
 دلی میجویم که آج سنگ نقابت بندنی یعنی بچگی وی میجویم که دهد دانه و آب ای جفته منسوب خوش  
 کم و بر در دانه و صوبیکی مراد بوند دور اولان مریدک و یا رطاعت که اصل فرس و جنتک فرقی ای چون  
 نوبه و فریاده ارشاد در انو که چون دیو خواب بشد از دیده درین فکر که سوز او بیقوم کند کوزدن و بگر  
 یا بجی فکرده کا خوشی که شد منزل و نماوی که خواب که یکم قوجانی اولدی او بیفک منبری و نماوی  
 کاهی بعضی حقه بویتدن بدل بویت و اقاوش رفتی زنگار من دخت بنا کاه کند کن دخت نکند  
 رندن و شتر تا جای که شد منزل و آشایش و خواب تا که بیری اولدی منزل که اسم آنکه و او بیفک مراد  
 بوندن مریدک نظر ندن کمال بولدن که مذموم ای که اشارت بر مهر ناله و فریاد که کردیم شنیدی یعنی  
 ناله و فریاد سکا ارشادی پیدا است کفار که بلند است جنات ظام درای نظر که بود در جنا که اد  
 بوندن عالی جناب اولان مریدک بنده ایضا آنکه کن طعن در و متکبر اولوب در دزد که فریاد شنیده  
 است **بیت** در توانگری کشد سوی عجب و سخت و ناز چو شست فکر که دارد مهر از سوز و کداز دلش غنی  
 برسی و ترسم که نباشد در دوشی صورت من فورقن که اولیه اندیشه آموزش و پروای نقابت یا رفیق  
 فکری و نقابتی سکا مراد بوندن فکر مغفرت و پروای نقابت و لمی و مدوم و شوم ای که تنه در و نقابت  
 الحقه عبت المساکین مریدک در ویشاکر محبتی و رعایتی مخرج و میث در اکا اشارت بر ای قصه دل فرود  
 منزل که انسی ای کوکل نور نذر ری کوشک که انسه و مواست منزل که ایکن یارب مکن اذات ایام  
 خرابت یارب ایلمو آفت ایام سی خراب مراد قصه در خانقاه و منزل عبادت را که بظلام اهل دنیا قصه  
 دعا در اتم مقصود مقدمه دار بقادر **بیت** ما قصه و جادق درین عهده فنا چون عادی چون نور من  
 نمی کنیم چه قصه عشق درین گشتا خلود چون نوح و چون خلیل مکتسب می کنیم دورست براب درین بادیه  
 هوش دار از ارض صوبیک باشی و عاده عقل دوت تا خول بیایان نغمه بر سرات تایان آدمی الله













میکرد که درین بر او بود و پس کوفته ز در بای دو چشم کوهرا شک ای کوزم در کوزن کوز با شکی کوهی جهان  
در لولوی لالا گرفتست جهانی لولوی فی نظیره دو چشمه یعنی جهانی فی مثل بخواید مریزین اندر مراد بود که  
کوز با شکی عالم الهی زینتی دروا کا بونده لولوی لالا ریتی در بیت اشکی سائل دیوسوره بکوه که دروا  
برینیم کوهی شهیدان چون در بیتیم حدیث حافظ ای سر و صورت حافظ کسوزی ای سر و جام ای جوی  
قد و بال گرفتست انک قامتی وضعی کنی ترقی دو چشمه مراد بود که کلامک علوی مدلولنک علوی اعتباری  
ایدر چون حافظ انک قدرتی وصف اید یعنی جهان دلی الا علی دیوب علوی ذکر اید را بخند بونک سوزی  
دفعی ترقی اندر بیت چون قلم لوحه وصف رفک ایلر کوزلم نه نجب کون کبی شهیدان اولور ایدر بیت  
میرمن خوش میروی کاند سر ابا میرت بنوم کوم خوش کید کون کیدن ای ایدر اولور سکا و هلاکم ترک  
من خوش جی خراجی پیش بالامیرت بنم کجوب خوش صالتورس قدر کد و کنده اولور مراد جیان قضا به رضا  
ویرب هر نه واقع اولور اندن کجوب بکدر گفته بودی که بنیمشیم این عجب چیست دیشن ایدر کد کولون  
بنم او کده بونجیل ندر خوش قضا میکی پیش قضا میث خوش قضا ایدرین قضا او کده قضا میث  
او کده اولور سکا مراد کل غرض اینه المومنی بنودن خبر ویرد کلامم ارادنگ مومنه متعلق اینم چونکه  
موم مراد کد کجبال ایدر غزل اسل کلر دن اول مبارک است انک سترن مقصود مومنا قبل انم مومنا صبیحه  
موت اختیار ای ایلر اولکدر عاشق و محب و محب و محب ساقی کجاست کجانی و دورن و محب و محب ساقی دلبر  
قده در کور امان شوک پیش قدر غنا میرت دی هالک که قدر عا او کده اولور سکا مراد جیان قضا به رضا  
روشنی مقتضای اخلاص انکدر حکایت منظوم خوشی را کشت شای در عجب دیران مرتب صوفی اورا  
خواب در بخت عدن خندان کجی کجاست کاه شادان که خوامان کجی کجاست خوشی کجاست ترا این منزلت  
کی میرشد بکوش خوش علت کجی کجاست خوام و ان شد بر زنی میکجاست انجا صبیحی در زمان از بر چشم  
آن بیراه کور در طرفه العینی نگاه این هم شریف و صد جندین دگر با فتم از عت آن یک نظر انک  
عری رفت تا بیمار از جوان او اولکده که بر کجی کجاست این انک بجا اندن کجی کجاست بنیمشیم  
میرت دی بر نظر کل کجی کجاست اولکده اولور سکا مراد جیان قضا به رضا اولکده اولور سکا مراد جیان قضا به رضا  
حکیم عین الهی نظری بلیه تسلیم اولکدر گفته لعل لیم هم در دختند هم در دیشن بنم لعل لیم هم در دیشن  
هم دروا کاه پیش در دو کجی کجاست امیرت کاه در در او کده کاه اولور سکا مراد جیان قضا به رضا  
بعضی و بعد بعضی و بعد اولوب کاه ریشدن کاه ریشدن هلاک اولور سکا مراد جیان قضا به رضا  
ای جان قضا کی رسی میرن را در کوه قضا غم مخور چون تا بلی بی پیش او صد قنوت پیش ایدر خلاف  
خوش خوامان میروی چشم بیدار روی تو دور خوش صالتی کید رس بر کوز سکا مراد جیان قضا به رضا  
اندر هم خیال انک در بامیرت باشد اول خیال وار در کجی کجاست اولکده اولور سکا مراد جیان قضا به رضا  
دکدر کجی کجاست حافظ اندر خلوت وصل نیست اگر چه حافظ کجی کجاست اولکده اولور سکا مراد جیان قضا به رضا  
ای هم جای تو خوش پیش هم جامیرت ای کجی کجاست کجی کجاست دو کجی کجاست اولکده اولور سکا مراد جیان قضا به رضا  
نیم خطا ایدر کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست  
بیت کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست

۷۲

۷۵

سودای تو در جان ماست بر مدت اولدی که سنگ سودا کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست  
در جان ماست اول قتل کردن کد دایم بزم و بران کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست  
جانده اتش سودا وار در بیت کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست  
چشمه خواناب جگر خندان بزم کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست  
ماست انک یکای کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست  
بزم مردم چشمه دخی لعل اولق اسبابی کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست  
کوبید سنگ لعل شود در مقام صبر ارمی بنودن کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست  
سرمایه المعه خون جگره ذوق کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست  
بیش آب حیوان قطره زان لعل همچون شکست آب حیوان بر قطره در اول شکری لعلدن توجس جوری کجی  
زروی ان ممتابان ماست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست  
کلام الهمدن زبوا و حیات اشباح صیبا ولور بوحیات ارواح صیبا ولور و قنوت خوش بود کجی کجاست کجی کجاست  
ایله و نور تحف المی بل و جبه با قنوت عکسی در تا تخت جبه من روی کشیدم سندیقین یعنی تاکه فاذا سوتیه  
و تخت قنوت آیتن اشتمد یعنی اولدی بزم این معنی که مازان وی و اوزان ماست بکا بومنی کجی کجاست  
اول بزم مراد بود که حق کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست  
اکلور کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست  
بزم اسرار عشق هر کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست  
سک جری بزم علوی جانم در مراد بود که اسرار الهیه و قنوت قلبی مرغ و جان علوی کجی کجاست کجی کجاست  
اولان بوسدن قیام اولور بیت کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست  
جک کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست  
صحت جانان ماست بزم دینم کی عالمه جانانم مصاحبتی در مراد بود که طریقت اسلک دینی ترک دنیا و کجی  
عقاب ایدر بیت موی اختیار انک در دنیا ده عطا و مناجا ایلر خنده مشاهده حال ذات ایلر بیت مارا  
بال و جنت و نعمت جبه حیات مقصود ما بهر دو جهان چون لقائیمت حافظاتار روزا شکری کجی کجاست کجی کجاست  
آخر کون دک بوقت شکر ادا اقل کان صتم از روز اول مونس همان بیت کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست  
و همانم در مراد صتم و صتم حقیقی در اولکده جان و دله مونس و قنوت اولونکده اعظم نعمت اولور کجی کجاست کجی کجاست  
عمر دک شکر زاندر بیت خیال روی تو در هر طریق همه صحت سنگ بوزک خیالی هر بولده بزم بولدا  
شکر در شیم بوی تو بویون جان کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست  
بود که هر طریقه کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست  
سبب تامل در بیت رهبر اولان زانده اول بر تور و در بزم بند ایدر زنجیر زانده انان اول بود بزم  
مدعیای کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست  
عسی بزم بزم جهم مراد بود که انکدر عشق نرسد ایدر رو فانی جهمدن منع ایدر لیس معطری شوقه دلیلدن  
عجز تر مراد کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست کجی کجاست

۷۳

۷۵







ای قصه آنکه کرک **رباعی** ساقی از صبر اینک سببت کوسا و آن باده دوشینه کجاست بر قفس کلبه سحر  
خفتن بنشین برادر دل که خواهی برشته مگر بجهه کوشه طبعی بی دم مگر بجهه دوشینه طبعی بی شس و آکار  
من هسته از عیادت رفت بچون که بجهه ایشی عیادت کنی یعنی اول دایره در کنی که کوب کور محکم  
علاج بدیز اولاد بود که گشت لیساندن مرض قلم بیدر کج کمال بکا علاج دعای و دران خدای آنکه کرک  
هر از شر که حافظ ز کج نموده دوش بیک شکر که حافظ بخانه بوجا غدن دون کج بکج زاویه طاعت و عبادت  
رفت طاعت و عبادت بکلیسی بوجا غدن کنی و در بوند تنبیه در که ضلالتن هدایت کلن شکر و افلاک کرک  
چون حکم فخران بجهان لطیف نیست **المثله** که مرا عاریتی نیست **ول** ایضا شریقی از لیلیش بخندیم  
و بر رفت بر شربت آنک لعل لبیدن طاعت کنی روی مریکرا و سیرندیم و بر رفت آنکای کبی یوزنی  
دو بجهه کور که کنی و در بوند شول مسافر کلن و اعط و بجهه که آنک و غط و بجهه که منتهی و ولدن و مشاهد  
ایله شرف و اخلاص قلند کیده مریکرا اولاد آنک فرقتن کنن ایدر آنک چون دیر کوی از عیادت ما  
بیک شکر مده بود کانه بزم محبت و مصاحبتن کلن طالع کلن بیدی باز گشت و بیکر دوش بیدیم و بر رفت  
یوک باغدی و آنک تو زنده آنک کنی و در بوند علی الغفله و علی وجه الشیخ کندن بیان در کج مافا  
و در زیانی خواندیم بزنجی فاکه و جایل یعنی اوقدق و زینش سوره اخلاص دمیدیم و بر رفت اردخ  
سوره اخلاص و فورک کنی و در بوند تنبیه کادر که مریکرا و طالب و کلن و بجهه که و مطلب و دوست و  
محبوب بجهه فاکه و دعا و قویب او فورک کرک عشوه جی داد که از کوی ارادت نزوم شیشه ایدر ایدر  
ارادت حکم کنن کتم یعنی مریکرا حکم کنن کتم و مریکرا ترک کتم دیدی افر که چنان عشوه خیریم و بر رفت  
کورک فر که آنک بجهه الدق و الدنق کنی و در بوند اول کتم دیدی بزی استفا صده اهل آنک  
اول عدم رغبت فیم ایدر بجهت اندی گشت از جودیم هر که وصال طلبید دیدی کنن و کنن کتم هر که وصال  
طلبید ما با میندوی از خویش بیدیم و بر رفت بزانکه ایدر یکه کنن و کنن کتم هر که وصال  
یار و وصال شخ استین نصا بجهت کسک کرک بجهه که ایدر طلب فیض ایدر بجهه که کنی کویا بجهه  
تقصیر آنک دیریت من ز دست تو خوشن بکشم تا دوستی بجهه که کنی کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
لفظ جان مبالغه اسف حال در جیدن لفظن یعنی مبالغه ایدر صایحی و ولدی کنن و لفظ بجهه که کنن  
صالحی بجهه که کنن و بر رفت آنک صایحی کنن صایحی کنن و در بوند کمال بجهه که کنن و بر رفت حاصل  
قلن و تکلیف مریکرا و ارش آنک مریکرا بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
هم بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
بوجا شخ بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
فلاخ فرقی و عدم و صلی بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
صدمه از غم فراق تو کاش بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
در دنده ایدر بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
بکسر آتش نشان و رفت بزی تو بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
اچون بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن

چند و رفت بر قفس و بیدری که الف زهر فی طایفه ردی و کنی و در بوند عشق الهی که منتهی در سالک منتهی  
که آنک بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
خار بیا رنگدن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
چون بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
اول بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
کنن و مریکرا بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
و کنی و در بوند ارادت کوشش بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
او کید کید در دم بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
بولدی کلکون ز راه دیده بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
باش آقد و غن بیا بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
بوسید بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
کنن و بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
کلن کشف و بیدلن و در بوند طالب کشف و فیض و باغ حافظن و در بوند کلن کشف  
مستور بولدی فریاد و فغان قلدی و کنی **ول** ایضا کسی نیست که افاده آن زلف دوتا نیست که  
یوزن که اولی قات زلفه دوشش دکلر در زلفن عین هونیدر دوتا اولدی فیم ایشی شکل اولدی در  
آسانج ایل بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
حقه طالب اولور اکا و صول بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
تو مریکرا بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
روی و بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
و بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
توزی روی زاهد بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
الله دن او بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
نیلرس دیر بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
اچیا اتم ای شمع سوکر بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
هست بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
یوق انو بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
شاهد در و کافیه بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
قانی و کلکدن اکسک کلر بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن  
مسکین بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن بجهه که کنن



















[illegible]

بولندغن بیان در دهان تنگ تو و او ده باب حضرت حیات سنگ طار اغلک و بریند راب حیات حیات  
لب جو قند ثور و از نبات مصر و لوح سنگ قدیمی لبک کبر رنده نبات مصر و رقیق مر و کلام  
خلق لفظ کن ایلد اب حیات خلق اید یا اکا صفت و خاصه حیات و بر و کن بیان و کشف حق  
الذوالاندن الذایدکن بیان و در اقبال و در که خطاب رسول اعظم حضرت اولاد جراحی شکلی  
جان من ز سنگ ولی بیخون حسن بن جان سنگدل لکن دل ضعیف که هست اوزناری جو حیات  
قلب ضعیفی که اول نازک لکن در هر یکی در امر و صفت جمال و در ظهوری قلب ضعیفی که سنگدل حکایت  
و طلب رافت در چگونگی بسته بخوتی میان و یک ده و بیجا غلغله بر بر قیل یلیل و اچاند رتن و قیل  
و سر و بیسان کیند عالج قیل کی تیج او که قیل سکونکن قیل کی و در مراد و غایت صنع حق بیان و در  
بعضی حذر بوبیت واقع اولند خط و قفس و دهان تو اب حیوان است صفاک قفس اغلک بیلند  
قد تو سر و میان تو مو و بر چون عالج قد که سر و و یک قیل کینک قیل سکونکی کی یعنی بیاض و در قیا  
ده و سر و قفا ظواهری چون تو هستی و در خنجر ها فظک بکشد شکلی شاهک هوایی کیند بنده خاک  
در تو بودی کلج اکسکی سنگ قیل طبعی قوی اولیدی کاشکی مراد بوندن حضرت حقا علوی  
شانی نهاید ایکن کندوی انک محبتی اولوب طلسمه اولدغن استعاب اید و کند و خفا ترین و  
ایلیوب و اول درگاه عالی قوی طبر اغلک قوی اولغی تمی در **در فالحه** اگر بزم بپوش  
عاشقست مباح اگر سنگ نده بکده خلق قانی حلالیسه صلاح ما هم است کان تر است صلاح  
بزه ایو اولدر که سکا ایو اولدر بوندن اراده کند و نک مرادی اولوب قضا رضای علی تدکن  
خکورد الامنک یاسوئی و یا املی اشتری من الدنیا و ما فیها سواد موی تو بنمود حاصل  
الظلمات سنگ قیلک قمر ملعون کوسروی خالق ظلمات بیاض روی تو بکشد و فانی الاصلیج سنگ  
یوزک اغن اجدی صبح یا زهی مراد حضرت حقا کمال الظلمات والنور جی و فانی الاصلیج کمال لیل  
سکنا و بیخ خالی سواه و بیاض ایدکن بیان و در لاجرم سواد زلف و بیاض و ده انک جمله اثار رنده و  
**رابعی** چون قدرت او منزه از نقص است آوردن خلق و بر و نش آسانست نسبت بمن و تو سر و در  
و شوار نمود بر قدرت بر کمال او یکسانست زویده ام شده یک چشم در کنار روان کوزملا ایدند  
بر چشم کنار مده روان که آشنا کند و میان او صلاح که یوزمک اید مرانک و رنده لیکی یوزمک  
اولورم ادمنا هده حق ایلد و کتار رنده اولدغن بیان و در که صلاح غافل رنده یوزمک قاف و کله  
لاجرمنا هده حضرت مزی بصر و بصیرت و سفینه و کله در **در** مبتکلی بود که بر طبع صلاح چشم کند  
بطاعت میموش اقتضای لب جواب حیات تو است قوت روح سنگاب حیات کی لبک و زوره جان  
و جود خانی ما را از دست لذت راج برنم خاک منسوب و جو و زنه اندن و در غراب لذتی مراد کلام الهی آب  
حیات حیات اولوب قوه روح و قوت تن ایدکن و اهل فوق اولاد نازندن نراب لذت الدنیا  
بیان و در **در** می ده که دل ریش مرام هم اوست محنت زوکان عشق را اهدم اوست یعنی که نگران حق  
چند از قرآن زیرا که نراب مسکرماء عالم اوست هر چنگ زلف کند کسی نکات نیافت سنگ کند  
زلفک بچسبیدن بر که خلاص بولدی نه از کای ابروی و بر چشم کجج قاض یا بچو غندن و کوزا و قفا



















جام لباب بیا آصف مهر است طلوع در آصف زمان یاده و زیر ملک لیان عاده و بن  
مجموعه سلیمان ملک و زیری عاده الدین محمود بومصر اعنونی آصف قهره عطف بیا در مراد  
اول و زیر یک زمانه مرغ صوفی که صداسی قلم کشف و بر فیض روحانی هوای نفسانی او زرد  
سوار و غالب اولاده نوش باوه عشقه استغراق قل و یکدر بیا رباوه که حافظ مدامش استظهار  
کوتراش ای که حافظ مدام از قلش می بفضل رقت غنای بود و خواهد بود غنای رقتی فضله  
ایدی و اکا اوسه که در مراد عشق الهی به توغل ارب اما کند و علمه اعیا و قلیوب حضرت غنای فضل  
رحمته اعیا و اندکن بیا در **اول ایه** صوفی نهاده و ام و سره با زکوه صوفی از غوی هغه باشی  
اجدی بنیاده مکر با فلک هغه با زکوه مکر بنیاده و فی فلک هغه با زاید ایلدی مراد بود که صوفی که  
اهل دیا اوله هغه با زکی خلق الدیق ایچون و ام تد ویر قویب هغه ایچون اوجوب مکر و حیل اید و کوه  
ترقی ایلدی و فلک هغه با زکوه و آدم المومنه ماه و رانی بیلد المومنه هغه ایچون و بر سر مصرع  
ثانی مصنفی مراد صوفی مکر هغه بنده و حیل و مبالغه می ایچون و و فلک اکا غالب اوله و جفن  
بیان است که راکا توطیه ایچون و ران و کچون و بر بازی و جفن شکندش بیضه و کلاه شکندش  
صوفی صوفیه راج و بر صوفی فلک اوینی یرو و فلک اوینی یرو و صوفی یک تفسیر زکوه و هغه  
شعبه با اهل را زکوه زیرا هغه با زکی عرضی اهل زاره ایلدی یعنی اهل زارا اولاده  
هغه با زکی کوشش انلی الدیق استدی مراد بود که هغه با زکی خلقی کوله راکا ایچون شخصی آلت  
هنکا مکر بیلد کل شک کلاه هغه یرو و هغه یرو و بر و یرو و انگ باشند حیوب انگ باشی  
و یوزنی ملوث اید بر سوای ایدر لولاجم فلک اوینی و فی مرادی صوفی شویله رسوای ایدر  
اهل زاره هغه با زکی ایدر الدیق هغه ایچون سانی بیا که شاهد رغانی صوفیان ایچون  
کل که صوفیک رغانی صوفی و یک کلاه و آمد و افازنا زکوه یز و کوه و یوز کوه کله و نازه  
باشدی مراد بود که معشوق حقیقی تجلی آنکه شروع ایلدی ای شوق و حالت و بر جی کل تمام  
موقعی و این مطلب از کجاست که ساز و آوازی ساخت بومطرب فزون و کوه ساز و آوازی و یوزی  
و اینک باز گشت بر اه چا زکوه رجوع هغه بی چا زکوه ایلدی مراد بود و بومطرب اول و هغه رغان  
و که حکایت و مجاز صورت بنده شروع ایدر ابتدای منزل و هوا یه کورنه اما انتهای حقیقت  
و هدی اولوب هغه ارشاد اولاد بنده خوا حافظ بیلد و بر این مطلب و یوز کوه و کوه مراد انگ  
جابر و حضرت مولانا بوش **بیت** من بیت نیست اقلیمست منزل من منزل نیست تعلیمست  
ای دل بیا که تا به بنایه خدا رویم ای کوه کل که تا الله صفت کیدم زانچه استین کوه و همت  
هلا زکوه اندن که یعنی همت والی اوزن ایلدی مراد بود که شول صوفی صورت که هغه بیکو فتنان  
کیوب و قد یوش اولور اما بونی طلب دنیا ایچون قیلوراندن الله هغه صفتی کرک **بیت** و ست  
کوتاه باید از دنیا استین و در از و کوه کوه صنعت ممکن هر آنکه محبت نه راست باقی تفسیر  
و ریا قله هر اول که محبت راست اویندی عشقش بروی دل و معنی فرا زکوه عشق انگلی  
یوز معنی قیوس قیوی مراد بود که شول که که انده حب الی صبح و حقیقت اولیه انگ قلابی موکجه

معنی قیوس قیوی مراد بود که شول که که انده حب الی صبح و حقیقت اولیه انگ قلابی موکجه  
دی که کل بر مجاز کرد شمسار و اول بر سالک که کل مجاز از زره ایلدی مراد بود که بکون و نیاوه  
دیا و مجاز ایلد کل بدین بارن عیاده شمسار و اولور **بیت** صوفی تری او اخیالی لغیا رهل فون  
تختک ام الحار ای یک خوش خوام چایم و یی بایست ای خوش صالی کلک قنده کیدرین طور  
یعنی که غره مشوک کوبه عابد نماز کرد لفظ عابد صفت کوبه و بر یعنی مغرور اوله عابد کدی نماز قلدی  
و یوا کلب قالد و غن نماز صانوب الدن مراد سالک خوش زقاره بند و کوه هر نماز قیلور که  
شیخ و هغه صفت **بیت** هر که تو بینی نه هم مومند بیشتر شی کا و و خونی و مومند حافظ مکن ملامت زکوه  
که در ازل ای حافظ رند کدی ملامت آنکه از لوله مار اخذ از زهد و بیانی نیاز کرد بری حق تعالی  
زهد و ربان و شغنی ایلدی مراد رند لرون مراد معلوم اولان علی خلاص ایلد قلان و صورت  
ملامت و اولان لرون که حضرت حق انلی زهد و شکندن عاری پاک قلند **بیت** بعین عجب و نظم  
نظم خلق ممکن که و کوه تان خدا ممکن اند و راکا **ایه** سالک اول طلب جام هم از ما می کرد  
یچو بیلد کل جام جم طلب برون ایدر و ایچو خود داشت زبکانه غنای کرد اول است که کند و کلاه  
یا و لرون غنای ایدر مراد جامدن مراتب سلو کده حال و یوتیله و لانا صفای قلب و و هغه مراد  
حضرت خدا و کوهی کوهی کون و مکان بیرون بود بر کوه کون و مکان صدف کون طشره  
ایدی طلب زکوه شکندن لب و ریای کرد و کوه کانه از مشغول طلب بدر مراد کوه و یی  
فکر اولان جام جم و رانی و ریای حقیقت کانه از مشغول طلب بدر مراد کوه و یی  
حضرت هغه که لاسغنی راضی و کلیمانی و لکن یسعی قلب بعدی المؤمن انتی النقی الوعای حبیب  
بره و کوه صغر قلبی فی نوح و همت کانه از مشغول یعنی مشغول طلب بدر مراد کوه که قلب  
صافی انگ تجلی و راجم یار و رغانه و ماکر و جهان می کردیم و یچو کند و ایلد اولانی فویدر است  
بیدی راکه خدا و هم جانای بود بر عاشق که خدا مراد بود انگ ایلد بیلد ایلدی اوینی و کوه و ر  
دور خدا یی کرد اول کورن ایلدی خدای و اراقدن هدا یا ایدر ایلدی مراد بود که و هم معکم  
اینا کنتم مویجه و همت کدی سانی حبیب کند و ایلد بیلد اولانی کورم و یچون اراق اولان کیه  
چا و زکی رفی صوت ایدر خدا یا و بر آن همه شعبه عقل که من کرد ایچا اول و کل هغه با زکی  
که عقل ایدر بونده ساجی بیضی عصا و یبرضا می کرد ساجی عصا و یبرضا و کده ایدر مراد عقل  
معاشک و نیاوه اند کله هغه با زکی شول ساجی کوهی کوهی و کوهی و کوهی و یبرضا و کده  
و در و رانی اولان ممکن عقل ایلد اقل اندکی اکا فوب و فی کرامات اولیا به نسبت بیلد  
مشکل خویش بر پیرمغان بر و مومند کند و مشکلی پیرمغان قسته التدم و و یچو کوه تا بید نظر حل  
معانی کرد که اول پیرمغان تقویت نظر ایلد حل معانی ایدر ایلدی مراد پیرمغاندن مراد معلوم اولان  
شیخ اهل شوق و حاله و بوبیت مومند دیدمش خرم و خوش دل قد با و به بیت کورم  
اول پیرمغانی شاد و کوهی خوش شرب قدی الله و اندران آیین صد کونه تماشا می کرد اول آیین  
و یوز و لوتا شاد ایدر مراد غنای فزون قلب که کل عشق الهی و رانی تصنیف انشاند و کلک











فکر در رویداد به نسبت آنچه در وی پای و در دست و در معام اول معنی می نماید و معانی ثانی خود  
یعنی که بر فکوس ایدر یعنی مسخره لغو و تر آنکه بی پایه اندن حاصل بر ملک و لغو و دست انگشت مراد  
بود که ریاضت و عبادت ایدر حضرت هفت شنب و شلق حاصل و لور اهل دنیا که خصم اهل الله  
آنک طعن ایدر کلاهی ایدر ترک تعلیق آنک و لغز عارضش را بمنزل ماه فلک توان گفت آنک عارضه  
تمثیل ایدر فلک آری و یک اولر نسبت یار بهی سربا توان کرد یا رکبتی و شیبه بی سربا سرب  
و ایدر به با هر ضربه آنک و لغز مراد بود که کلبه بی سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
تشبیه آنک و لغز چون کون یوزینی آنک تا به ایدر تشبیه هر او که میانی ایدر سربا سربا سربا  
بالای من آنک که در ایدر سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
کرد نه محل جان فضا نه که چاک اولر مراد بود که حضرت حق علو و رکبتی ایدر کلاهی ایدر سربا سربا  
چاک آنک محلی و لور سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
درست من جویم که ترانازی طبع لطیف بن نه در سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
و عا نتوان کرد تا به هر دو در که ارقن ارقن و عا آنک اولر یعنی سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
و فی و عا استلاندن بیدار خوش مراد بود که فکر و عا استلاندن و ایدر سربا سربا سربا سربا  
حضرت هفت مقبول حکم را بگویند که در فی و عا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
از به بهتان محرم قافله را نظر پاک تواند رخ جانان و بدین نظر پاک قافله را و لور جانان در حق کویم  
که در ایینه نظر جویم بضا نتوان کرد که ایینه به نظری صفای غیری ایدر نظر آنک و لغز سربا سربا  
یکن یک فانیان عظم و معن الهوی و الائنس بالاجاب کیف لهما الرؤیه و الالحاد که یاس با محجب  
عن الجلاب غیر محجب که محجب جهانی لیکن بنی غیرت و بیدری که سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
سبی سور لور ایدر سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
خدا نتوان کرد که و کونند زانده خلق قاتی ایدر جنگل آنک و لغز یعنی هر چه مخلوق بنم رقیب در و  
جنگل آنک و لغز مراد فی طبع حضرت حق و در که محجب خلق در مشکل عشق نه در حوصله و اسحق ماست  
عشق مشکلی بر علم حوصله و حکم یعنی مشکل عشق حل و بیان آنکه بزم علم حوصله محجب و حکم در حل  
این نکته بدین فکر فضا نتوان کرد بونکه نک خلق بوفکر فضا ایدر آنک اولر مراد سربا سربا سربا  
غامض ایدر کن بیان در بجا بروی تو حجاب و ل حافظ نیست سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
محرابی بودر طاعت غیر تو و مراد سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
بود که عشاق خلق منتهی بود که عکله اصلا ربا و غیره ارادت اولیک بجز آنکه ایدر اولر  
**الفصل** اول از من بر و روی از من نهان کرد که کوی بدن آلدی یوزی بدن کردی خدا را  
با که این بازی توان کرد ایدر بجز کیم بواوینی ایدر و لور مراد ارباب فقا و اصحاب و دنیا  
و فایده کن بیان در روی کنده ای صنف خاطر خلق می بری چون بس بر و فی روی بر و فی صبر  
می و روی سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
کران کرد آنک خیالی که کسر یعنی نهایت سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا

روحانید چون فانی هم راه اول لطیفی نهایت اولر که حیات ابدیه بولور رفیق و بهیجان  
خیال من اندری کوی که در و بر ایدر سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
ایدر سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
نرس او سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
عین الهی سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
وقت و قسست ای صبا اگر جاره بیلور سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
و روی بنم جانم قصد ایدر مراد فیض سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
انجلین با فدی شمع کیمی که بنم ایدر سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
ایدر مراد مراد مراد مقام ایدر سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
بوجان با فدی و ایدر سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
انتبا صدن که سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
تسند و فی و یک اولر که یار ما جین کوی و جین کوی که بزم یار مزبوله ایدر و ایدر ایدر  
**الفصل** ان دوست نباشد که شکایت کند از دوست هر خون که در ایدر سربا سربا سربا سربا  
باجان حافظان نکر وی دشمن حافظ جانم آفی از وی که سربا سربا سربا سربا سربا  
بیک فلولنک کوی اوقی ایدی مراد حضرت معشوق مجازی یا اقای معشوق حقیقی تأثیر در و  
ایدر و یکدر و **الفصل** یا و با و آنکه زمانه وقت سربا و نکر و اطلسون اولر که سربا و قند  
بزی آنکدی بولور و ل غدی و ما سربا و نکر و بولور ایدر سربا سربا سربا سربا سربا  
بلکل کم ظاهر نظر بوی کوی سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
مراد کند و نک متقلی و شجی اولر حسن معنوی صابجی سربا سربا سربا سربا سربا  
الفصل سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
مرید نظر ایدر اظهار حسن ایدر آن جوان نک که سربا و نکر و اولر سربا سربا سربا  
اور یعنی باز ایدر سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
بیر سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
نام بر کوی سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
یو یابن که فلک دهنونم بیای علم و نکر و بکا یول کوی سربا سربا سربا  
عدل و نرسول مد صلح و سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
فی اتمه سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
ول با تمید صدای که سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
نکر و ناله ایدر بوطافه که فرما ایدر یعنی صدا ایدر سربا سربا سربا  
ایدر سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا  
و و ایدر ایدر سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا سربا



[illegible]

و نهاده محبوب شوین فلک زبان کشیده حافظه را بخت و لی بکشتن فلسی حافظه و نهاده با  
کس گفت راز تو تا ترک سر نکرده کسب دیدی سنگ را زنی تا ترک سر ایلدی مرا و کیم سر مدد و او  
ای کچون ترک کس اتمک بدو کنه رنور **و** روبروش نهادم و برین گذر نکرده یوزی یول اوزره  
لوم بنم اوزره او غامدی صد لطف چشم داشتیم و یک نظر نکرده یوز لطف کوزه و قدم و بر  
ایلدی غول ساقه نظیره و اکام و ده موافق و یارب یارب توان جوان و لا و رکاه و یارب  
سن اول بهادر جوانی حافظه کز تیراه کوشه نشینان خذر نکرده که کوشه نشین کرکاهی او قدن  
خذر ایلدی مرا و بودند اقبال و اردو رشول مرید تازه و الا که نقض عهد یارب طریقت ایده و بو  
طایفه بغض ایلدی سبیل سر شکست زدن کین بدر نبر و بزوم کوزن بانی سبلی انگ کوکندن انتقامی  
چهره مدی بر سنگ خاره قطره باران اثر نکرده معنای مصرع مذکور و مراد بیان این خذر می خاتم  
کیم میرمش اندر قدم چو شمع و یلدم که اول انگ قدمنده شمعهای او خورده با کدر چویم سوخته و معنی  
مصرع مذکور و مراد بیان قلندر جانانکه ام سنگ دل و مست مذهب است ای جان تنی کاش  
کوکل و وضیف مذهب در کوبیش زخم تیغ خود را بر سر نکرده که او سنگ او فک زخمی و کنده کنده  
قلقان ایلدی ما می و در خوش ز افغان من کخت بالی و کوش و ون کچیم افغاندن  
او بیدی آن تیغ ویده بین که سر از خواب بر نکرده اول یوز سزی و ستانی کور که بانی و بتون  
قدر مدی مرا و بایکی بسته بخت دل و لی شرم اولانی قدرد حافظ حدیث نفوذ ارس و لکن  
است ای حافظ سنگ پاک سوزک جوق کلش اولدی اجلدن شنید کس که از سر رخت بر نکرده  
اشتهای که که رغبته باشند یوق و ایلدی و خاطر و دو ندی مرا و کنده و کلامی مدح و کلام پای  
خاطر نشان انگه ترغیدر **و** واعظان کین جلوه و در حجاب نمیکنند و اعظم که بونا زو  
شوده حجاب و منزه اید لر چون خلوت میر و ندان کار و فکر میکنند چون تنهایی کید لر اول  
غیر ایش اید لر مرا و بود که و اعظم مجلس و عظیمه تنوی صورتی کوسر لوا تا تنهایی و ایتی  
فاستقل عیان اید لر مشکلی دارم زو انشد مجلس باز پرس بر مشکلم وار و مجلس دانستند  
صور توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند توبه بیوریکلر نیچون توبه انگه اید لر مرا و بود  
بر مشکلم وار و مجلس و عطا ایدن دانستند و سوال قبل اول مشکل بود که توبه ایدک و بونام  
ایدن نیچون کند و لوتوبه اتم لر تا مرون افغان بالبر و تسنون انفسکم خطابدن غافل لر و کویا با  
دری وارند روز و دواوری کویا اینا نمر حکومت کوننه کین همه قلب و عقل و کار و اور  
میکند که بود و کللی قلبی و حیانتی حاکم ایشنده اید لر مرا و بود که کانه بوم قیامته نقدی  
اتم لر که حق کا علقده بوبله قلبی و عیله اید لر یارب این نو و ولتا ز با فخر نشان نشان  
یارب بونو دولت اولاناری کند و خوری اید نصیب بیل کین همه ناز از غلام ترک استر میکنند  
که بود و کللی نازی ترک قول و قتر ایلچون اید لر مرا و بود که یکی دولت اید لر نازی ترک قول ایلچون  
ایرب و قمره و مرکب سوار اولد قاری ایچون عجب و تنگ اید لر مرکب ایل با غلام نم ختله و بر  
در میخانه عشق ای ملک شیخ کوی عشق میخانه فتوی اوزره ای ملک شیخ کوی کا ندر بخا







[illegible]

یعنی خاتمه او و ده تا که جماعت حضور سکا و عاید به پس مواضع عبادت و موجب دعا و حاجت نادر  
 بهمان رخا سدان نور جوان که شمعان حضور و لون کز لویم غمی که غنیر خیر نهان بسی ز برای خدا  
 کنند کز لوی غی جوق ایند چون ایدر لور او فضل الهی و فیض و کرامت اجنبیه و فلک جابر و قطره  
 و یکدر و خیره اخفا اولی اید و کینه تنبیه **در** من لطف و وفای تو با کس کنم قصه خبری که بود و نه آن  
 به که نهان باشد حافظ و وام کل میسری شود ای حافظ و مصلی و اولی شاهان کم التفات  
 کمال که کند شاه که در حالت از التفات ایدر لور او تجلی و مشاهده علی الدوام و اولی غن بیان  
 و در مشاهده الی بر این التفاتی و **الکهار** **ای** شاهان که در لوی زینسان کنند محبوب لور و  
 بو منکر ایدر لور زاهدان را رهنه و ایمان کنند زاهد لور ایمانده که ایدر لور او و مجبور و  
 اسماء الله و صفات الله در آنکه که در لور لک ایدب هر بری کوکل الوب و مظهر طلبیده لور زاهد فاشک  
 اولنکر هر بری اندر مظهر و لمیوب اسماء و صفات هر بریزه ظهور اقیوب بجز نقصان و کدر بولور  
 هر کجایین شایع نوکس شکند هر بریزه که بوز کس بواغی آجله کلر خانش و بریزه ترک ان کنند کلر کلر  
 اکا کوزی نوکس لک ایدر لور او شایع نوکس شکند و اثر ظهور فوات و کلر کلر و اولی و حسن الوب  
 و پاک اولنکر و لور او پاک و لور عینان انک مشاهده ای ایدر لور یار ما چون ساز و آغا سماع بزم  
 یار مزجون سماع آغا ز ایدر و کتبان بر عرش دست افتان کنند قوسلر عرش اوزره ال سلکر لور  
 مر او بود که چون حضرت حق اظهار تجلی و اعطا و شوق ایدر ملائکه مقربین عرش و رقص ایدر لور  
 روغاید اقباب و دولتت روز کوستر سنک و ولنگ کشی یا نور کوستر سکا و ولت کشی کویو جوت  
 ایند زخشان کنند اگر چه کبی ایند کی یلا بیجی ایدر لور یا صبح کبی سی یلا بیجی ایند ایدر لور او شخصیت  
 قلب میرا و لور که مرآت جمال حضرت حق اولور کس و یکدر عاشقان ابر سر خود حکم نیست عاشق لور  
 کند و بکنه حکمی بود هر چه و نهان تو باشد ان کنند هر نه کسنگ مرگ اولور آفی ایدر لور او اگر  
 اعتقاد تسلیم و رضا عاشقی صادق عالی و در و یکدر **در** یاران بود که صبر کند بر خفای یا و ترک خفای  
 خویش کند بر خفای یار **در** کویو جوت عاشقی صادق نهند تیغ بیند خطای خویش و بیند خطای یار  
 مرد چشم نیم چون آغشته شد بنم کوزم بکی قانه اصلحت اولدی و در کجا این ظلم به انسان کنند قنده  
 بو ظلمی انسان ایدر لور یککل که کوز بیکنه بخار مرد و چشم و بر انسان العین و بر لور کس ظاهر بوزندن مراد  
 بود که انسان العین که بنم عینده و در قانه غرق قلعتی بظلم و در که بر انسان اولنمندر و باطل بوزندن  
 مراد بود که مرد و چشم مریده مراد کامل و مرند مکمل و در لور او اول انسان العین بلکه عین انسانند  
 اکا طعن ایدب قانه استقرای کبی معصیت مستقر و یک هداستان عظیم جسمی ظلم عظیم **در** زریخ  
 خاطر صاحب و لان یند یسند کسان که صاحب دیوان برند غوغای ای جوان سر و قدر کوی بزن  
 ای سر و قدر بکت طوب اور پیش از ان کز قامتت چوکان کنند اندن او کدین که سنک فامکنر چوکان  
 ایدر لور او بکت ایکن عبادت قل میرا ولوب فامکنر چوکان اولور و اول و یکدر **در** و کویو  
 عمل کن ملوک من جوانم **در** فوا که بر بانی کوتی که ناتوانم **در** پیش چشم کمر ست از قطره بنم کوزم او کدنه  
 اکسک که کد بر قطره و ان حکایتها که از طوفان کنند اول حکایتی که طوفانن ایدر لور او کدنه



بن کشته شده بخیر الهی و استقامت قدس بر طوفان روح عظیمه کلمه بعد رها کرد و کلمات عاشقان شد فدا کرد  
 بی راجی قتی که عاشق را در وفایت جان خود قربان کند سنگ و فاکه کند و جان قربان ایدر امر افاضل  
 الهی ظهوری بذل روح التین ایدکن بیاندر اصل کل و صفت لیکن اهل زار اصل کل وصل و  
 اهل زار عیش خوش و ربوئه هجران کند خوشی عینی هجران بوئه سخته ایدر لر مراد بود که دوست  
 هجری و دوست ملا حظای بیلمه موجب و وفور جو راز تو مرا وفاست ای دوست چون از تو بود  
 صفاست ای دوست در مکتب حافظ راه نیم شب باش چیکه حافظ نصف الدلیل آیدن کنونی از شکست  
 آسان کند که اندن او توری یا اندن طاهر سنگ مشکلا آسان ایدر لر مراد واه مشکله فیض هجری  
 و ایدکن بیاندر اگر چه نیم شب اه و اه واقع شد سحر وی نگارم نگاه واقع شد و اگر چه  
اگر چه که همان ولایت کاران کند ویدم چینی بنی سنگلا غرک و طوطو غلک مراد سورجی ایدر لر کفنا  
 بختیم که تو کوئی چنان کند ویدی کوزم اوزره هم نه کس ویرکس و ایل ایدر لر مراد و هاندن  
 صفت نگارم و ولیدن نفس کلام و چشم عین در و عین لفظیک بر معنای ذات بینی در معنی مراد بود که  
 بن حضرت حق خطابیده ویدم سنگ صفت نگارم و نفس کلامیک بنی چینی کاران ایدر لر اول حضرت دن  
 خطاب روح با اولدی و الله لا یخلف الیعا حبیبی و مت و الله وین کبی لازم الا و اقلیم که هر کس که بیدن  
 ظهور نگارم ویدر انده صفت کلام ایل چینی ایدم که امسیت کرد و اوجیت و تیا وین اندن  
 فیض کلام و فضل تمام ظهور ایدر کنم خراج مهر طلب میکند ویدم خراج مهر طلب ایدر لبیک  
 کنشور بن معامله کمتر زبان کند ویدی بو معامله و اسکندر زبان ایدر لر یعنی زبان اتم لر مراد  
 کلام الله و علم الهی عینی خراج مهر الوه بنی ویدر غم خجرا از حق چون علم و رویت است  
 قیمت هر شله شد ورم سی هزار کنم بنقطه و هست خود که بر و ایدم غرک نقطه نه کم الهی بول  
 گفت این حکایتست که بانگه و ان کند ویدی بو حکایت که نکته نیلینه ایدر لر مراد بود که مسئله  
 صفت کلام مسئله غامضه و که غالب کلام حق صوت و حرف و ذات الله ایلد قائم و در بر بر بول  
 کلام فاسد و در معنی که کلام حق صوت و حرف و اما ذات ایلد قائم و کلام حق کلام غیره و خلق ایدر  
 لوح خط کلامی و جریل کبی و بنی کبی و بر لر اشاعه و کلامه انکار اتم لر لکن صفت کلام بود و در لر صفت  
 کلام انکر قنده بر معنی که ذات الله ایلد قائم و که اندن الفاظ و عبارات ایلد تعبیر و لر بر بن  
 وین که مراد اندن صفت نگارم و آئی نکته و ان اولیسه ویدر لر زیر آئی هر کس فهم اتم کنم صفت  
مشتوبای صد نشین ویدم صفت پرست اوله صد نشین ایلد گفتا بکوی عشق همین و همان کند ویدی  
 که عشق حمله کننده هم بونی هم انی ایدر لر مراد وین مال دنیا و رنیکم و اجنبی و بنی ان نعید الاضام  
 آتینک تفسیر نده بولید وین لر و صد نشین و مراد اهل تصوف و زینکم رسول الله بودیم بریند لر مراد  
 ان یکس مع الله فلجکس مع الله بولید وین لر اهل تصوف مع الله اهل تصوف مقارنتی ایلد وین کس جواب  
 بود که عشق حمله کننده هم بونی ایدر لر یعنی اهل تصوف ایلد حاجت ایدر هم انی ایدر لر یعنی مال ایلد  
 ایدر لر غیر انه صرف ایچون که رسول الله علیه و آله المال الصالح فی ذیل الرجل الصالح عاشق اولد  
 بارنه جانن و مالن بذل ایده حاجاتی تنها بذل خود یارن اولورنی اختیار کنم هوای میکند غم می

[illegible]







[illegible]

مرا و در و ولدن درگاه حق و در نگه اول باب انجا اید فلک اکا خدمت اید در حساب عالی  
 شکستی و شدایا می چند بر بیان حال یازم که بر نجات نام اولی محرر کو که قسم بتوبی می چند  
 قتی که کو در رم سکا بر پنج فرم او بودند بر بار و در اول مکتوب کو در مد کردن بحضور اولاب اندن شکست  
 اید مکر اول سکا طریقت ایشانی شیخ حضور نه دعوت مقدم بسط اید بر مایان مقصد علی التام  
 رسید بر اول مقصد علی به ایشمکه قافرا و اولمز هم مکتوب پیش نمد لطف شاکامی چند مکتوب مکتوب لطف لطف  
 قوی بر قاف اویم مر او بودند زندان دعوت و ریتکم بر عارف بر بار یک دعوت شده و پیش نقد نذاره  
 مجلس مای تو نوری اگر چه نیست مجلس در غرتو به فرمای به کوئی مصلی چیست توانی نزد مایا  
 بر تو چوئی از غم سپورفت و کل انداخت نقاب شراب جو که بدن هستی به کدی و کل نقاب اندی یعنی  
 رفع حجاب فرصت بخش نهدا بر زن جامی چند فرصت غشی صافه یعنی فوت اید و او بری قد و سنی  
 بری قد و وقن مر او میدن عشق الیدر و قدن مر او کبیر و سپورن مر او مر دور و کل رفع حجاب  
 انگدن مر او کشف فیض و لا اوم اول به به بودوق فرصتی فوت اولسون کل سنده بر مقدار و فی  
 فیض قل و بر قند امیخته با کل نه علاج دل ماست کل اید قرشش شکر یعنی نگه بزم کو کل کل علای  
 و کله بوسه چند بر امیز بد کشای چند بری که قشند بری سوگند اید مر او سکا ملاقات اید یک تعلیم  
 عمل ریاضت ایلوب کاه لذت صحبت کاه صحت ریاضت و وای قلب مریض او و در چکدر زاهد  
 زحمت زدن سلامت بکدر ای زاهد رندلر هلمه کندن شکست ایلک تا خراب نکند صحبت بد  
 ناجی چند تاسنی خراب قیده بری بد نام صیقل مر او محاط ولان زاهدون عشق و که عاشق شکر  
 و ملازمه منزه اولنلر اید صحبت اید چکله العجبه مؤثره فیض انلرک اخلاقی سرات اید صورت  
 و نام زهد بوزلور عیب می جلگه بگفتی پیش نیز بکوی شرابک عینی جلگه دیدک هنر و فی وی  
 نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند نفی حکمت اندر بری قانع خاطر ای چون مر او بود که عشق حق  
 و مر اید کس که ترک مرادات و موجب احتمال مزاج و باغث فقر و اقیان و در و و هنر و فی فکر  
 قل که موجب اصلاک نفس و دفع فساد و و باغث و وصول حق و تصفیت فواد و را یو چون و بر ای  
 که ایان خرابات خدا یا راضاست ای میخانه فقیر لری الله سرک یا رکفر جهنم انعام مدارید  
 زانجامی چند انعام و احسان کوزن و و تمک یعنی کرم رجا انک بری قوت ابا قلوب و و اندن مر او  
 خانقا هده اولان فقر به بند و که چون قرب حق حاصل اتمش نزد اغنای عوام که انعام منایند  
 و در لرانلر انعام رجا انک بر میخانه چه خوش گفت بد روی کنش خوش میخانه بیری نه خوش  
 ویدی کند و بوسه چکند که مگو حال دل سوخته با خامی چند که و به باغش کوکل حالتی بری قافه  
 مر او بر میخانه و ن شیخ خانقا هده بوسه چکچیدن مر او ریاضت چکن سکا و را کا خوب بندی  
 بود که قلب محرق حالتی خاملره و نمک کوک در و در نیاید حال کخته هیچ خام پس سخن کوتا به باید  
 والسلام حافظ از شوق رخ مهر فروز تو بسوخت حافظ سکنش نور اندر بی رنگ شوق کلامی  
 کامکار انظری کن سوی ناکامی چند ای مر او استلور نظر قل بری قافه نامر او جانبدن مر او محاط  
 با معشوق حقیق و یا مکر طریقت در و می باغ بسر بر و ن جهان یکسر نمی از و بر نسی غم اید باشد



















اسم بخور که تکرر و فی آلاء الله ولا تفکروا فی فات الله حب فوات الله و ن سوال منہی اید کن  
اعلام اید و چون نفس اصل ملک استسم غاب اید که اعدی مذکورک نفسک التي بین جنبک و حیث  
انک اصل صبح جابر و کل اید کن فکر اید و جوامه نوزده بیچاره کان نظاره یکی ای کی بیچاره ناظر لک یون  
بومعرا م یوندر زند بکوشه ابر و در غاب رود و در کوشه ابر و اید و نقاب کید یعنی کز نور مراد  
شیخ هلال و ش کوریت ناظر لک کو کلن الوب خلوت کید مستر اولور و یکدر شب شراب خواج کید  
بیداری شراب کجی بی غاب اید و با تعلق اید یعنی او بیز که نوزده راحت اولور و کبر و  
حکایت کم نگواب رود اگر کوندر حکایت ایدم او بتوبه کید مراد و در که شیخ عبادت کجی بی اجاء  
لیل اید بی وفی اجاء اید بی خواب و غراب اید و کوندر واقع حکایت ایلم اشتیوب و ایتوبه وار کجی  
قلوب التقات اتمر که بعضی یک عاوی و در مرید واقع اشتیور نور مرید واقع سوبل کن او پوره  
اور لرتا که مرید رویا به مغر و اولیوب شغلدن قالمه طریق عشق بزاز شور و فتنه است ای دل عشق  
یون شور و فتنه و ن طلور ای کو کل بیفته انکه و برین راه با شتاب رود و و شر اید که بعضی نوزده  
استیجال اید کید مراد و در که طریقه عقبات کثیره و مواضع الخا و واضل الشیطان دار و راجع التانی  
من الرحمن و البطله من الشیطان حبشی تائی و تا محل ایدب مفاسدی مصاحرن فرق انک کور در غاب  
را چو رود با فکوت اندر سر حبایک چون کیده تکبیر یلی باشند کلاه و ایرش اندر سر شراب رود انکه  
کلاه و ارنی شراب باشند کید مراد و در که هر که حبایک بی ایچی علوم و طاعتدن و فتنه و حال آنکه  
خانی ایکن تکبیر ایدب و اعظ و شیخ اولدم و بوب عددن تجا و زاید انک شیخ و تاجدار یعنی بلکه سرنی  
سری عشق الهی صور تنده جا هلا نه شریعتدن و طریقتدن خارج سوزون کید و لاجو پیر سندی حسن  
و نازی مغر و ش ای کو کل چون پیر اولد کوزلک و نازکک حاتم که ابن معاملیه و عالم شتاب  
رود که بومعامله بکنک عالمده کید یعنی واقع اولور مراد و بریزین و ظرافت بر شرف و یکدر  
الهی بهکام بیری مرا تمنای نفس جوانان مده سوادنامه موی سیاه چون طی شد قره قیل نامه سنگ  
سواوی چون و وردی یعنی قیل غرق زمانه کلدی بیاض کم نشود که صد انتخاب رود اق اسک  
اولم اگر بوز انتخاب کید مراد و در که عقل غرق زمانی کلجک اغرن قلی نذر بولوب نفس سیک  
اق قیل اسک و لمز کد ابی و در جانا بسلطنت مغر و ش جان تقوی که الفی سلطنت حاتم کسی  
ز سایه این و در با قناب رود کشتی بوقبول کلسدن کشته کید مراد و در که باب حقه کد اولان  
اول بانک سایه مسعودتدن اوج رفته تا فلک رابع که محل شمس و در مرتفع اولور ارتفاع معنوی اید  
مرا بعد شکن خواندی و همی ترسم بکا عهد هیچ و قیدک و در قرن که با تور و قیامت همین حکایت  
رود سکا قیامت کونده بو خطاب کیده مراد و در که پنجه کمر بوب و نیا و بر بر نه عیدی حید و عهد  
و فاکتد که بوطمن اید لر آئی که لکه کندر اولر الذین ینفقون عهد الله من بعد میثاقه حبشی عهد  
حق صیقل و اول خوف وار و در که قیامده انمره بوجه خطاب و غاب اولان ای که عیب  
و یکران کوتی و فی آن بی وائی که این خود عیب تست حجاب راه توتی حافظ از میلان بر خیز  
یون حجابی سنس اوزته دن قالی حافظ خوشکسی که درین راه بی حجاب رود خوشد را و لکه

بود و بدی حاجب کید مرا بود که نفس و وجود و حاجب سلوک طریقت و مایع وصول حقیقت و راجع  
 خوشتر از آنکه نفس نیست و نانیستند بچشم که اکا و وصول را و در **اول ایضا** مسلمانان را و وقتی بود  
 مسلمانند بر وقده بر کوکلم و ارایدی که با و یگفتی که مشکلی بود که اکا و بدیدم که بر مشکلم و بدی  
 بونده تنیه و ارور که کشتی به مشکلم اقم اولسه استفتت قلبک موصی قلبه مراجعت التک کرک و در **اول**  
 بود و وصلت بین بر همدرد کوکل ایدی و وصلت کورجی که استظها بر اهل و کی بود که هر اهل و ملک  
 یا روم طلب ایدگی ایدی من استغفره را و بر بلای بن و روانه به هر بر طایفه رفیق کاروان  
 قابلی بود ایش بلی رفیق قابل ایدی بکروانی که می افتاد و چشم بر کور و به و شر بدیدم کوزون  
 نتدیرش امید ساختی بود اول کوکل تدبیری ایلد بر حال امید و ارایدی زمین ضایع بخند اند  
 کوی جانان بیدن ضایع اولدی جانان می کشنده و دامن کبریا بر منتری بود نه انگ و و تپی و  
 عوق ایددی عجب منزل ایدی سر شکم و رطل و در چکاند کوزم باشتی طبلده انجور طمر روی و  
 از وصل او بی حاصلی بود ولی انگ و صلدن بی حاصل ایدی مرا و سفرون شول کلامی حقیق و  
 ارباب تصوف و مشرور صوفینک سرمایسی قلبی و رانی ضایع التک کرک و ضایع اولوسه بولم  
 سنی التک کرک هنری عجب حرمان نیست لیکن هنر و مملتی غیر اولما از زمین محروم تری سانی  
 بود بندن محروم کفزه بر سائل و ارور مرا و بود که هنرک عیبی بود که اهل هنر محروم اولور  
 بس هنر حرمان عینستر و کلدر اما بن اهل هنر غیری اهل هنر لرون زیاده و محروم برین مست ایشان  
 رخت آرند بو مست بریشان رخت کورک یعنی اسرک که روزی کاروانی کاملی بود که بر کون  
 برایش بلی کاملی ایدی مرا تا عشق تعلیم سخن کوف بکات عشق سوز تعلیم ایلدی حد بنم نکته و محلی  
 بود بنم سوزم هر محفل نکته سی ایدی یعنی عشق الهی بکاسوز تعلیم ایلدن بر حد بنم هر مجلس  
 نکته سی اولمدر که محفل و مجلس لوده بنم سوزم نکته و قیقه اولمدر مکر و دیگر که حافظ نکته و است  
 وید و بی که حافظ نکته و ان و در که ما ویدیم حکم جاهلی بود که بزرگ و ک حکم جاهلی ایدی بونده تنیه  
 و ارور که اهل کمال کند و سکرندن تکبری ارفع انجون منزل اید بویله ویر لافگری اولال جمله  
 کمال ایدن بری و راجع هنر اولدر که کشتی کندن کورمه **سپ** چو چشم آن به که و ر غاری نشینی و و  
 عالم بینی و خورانه بینی **و ایضا** یارم جو قیقه بدست کبرق یارم چون اله قیقه و و بازار بقان  
 شکست کبرق بتلرک بازاری صنعتی و و تر مرا و یارون شیخ و چون و غطا و نصیحت قدح و و توب  
 رفق شہوات و ترک ماسوی بندن اید و محبوبک و احصام اموال و نیا نک بازار نه انگار  
 و کسا و کلور و در حفا و ام و جوامعی فنا و کز نه و و غم بالی کبی تا یار مرا است کبرق تا بار  
 بنی آغ و و نه مرا و خفایه و کشتلری شیخ و مژداغ و و توب صیدا اند کلان بیاندر هر کس بدید  
 چشم تو گفت هر که کوروی سنگ کوزک ویدی کو محبتی که مست کبرق قتی بر محبت مست و و  
 مرا و چشم معشوق مست اید کن بیان و راجع انی و و نوق کرک که فسا و اقمیه چشم مست نشینی  
 و بدیدم گفت ای جان فخته گفت و و م می کشند از بهر آتش بسته ام و در باشتی قفا و ام بزاری  
 یا غنه و و غم زار بلقی ایل باشد که مراد است کبرق اولاکم بنی اله و و نه مرا و بود که یا غنه











مراو جامد مخلص فی حضرت حق ایکن ذکر اید اندن جهان شفا اید **دولت** کلمه بلور  
درمان طبعی شافی چون اید به الله حکم **دولت** ساقی حدیث سوز و کل و لاله میروا آتی  
سرو و کل و لاله سوزی واقع اولور این کلمات با لاله غساله میروا. بویختن لاله غساله اید کید یعنی  
دوه طبعی اوج قیاس اید کید یا اید کید که نهایتی اید بشوید و اید بوزند بود کید  
کل و لاله سوزی اجل بر شوب غساله اید کید یعنی اید زایل اولور بویختن و عزت معصیتی اغشاء  
وضوئی اید کید یعنی اید کید اولور تحقیق بوزند مراد بود که ای عشق الهی ویرن و دهره عالمه  
و کشف و درج عشق کلامی یعنی بود بوی استغراق کیفیت خمر حق اید زایل اولور فی خور که بوی  
چون در حق یافت شراب این کلمات یکی کلنی کلمات و نهایت بولی کلمات زمان صفت  
دولت میروا کاد بوزمانده یکدم و مشاط صنعتند کید مراد و فیض و جود حق کلام اید و  
عشق الهی بویختن اید کید زمانی اولدی و کیده حاجت قالدی و یکدم شکوشتن شوند هم طویان  
هند شکوشتن اولور و کلی هند طویلی زین قند باری که به بنگاله میروا بوفاری قند و ن  
که بنگاله شهرند و اید مراد کید و کلامی مدح در کید قند باری و چون هند باری بنگاله شهر  
داره انده هوایی ولوب قند کید مراد طویل و فی شکوشتن یعنی کید مراد و فی شکوشتن  
یعنی بویختن منتفع اولور کلمات بین و زمان در سلوک شمر کلمات و فی زمانی کید  
شمر طبعی سلوک و بوا و سلوک کید کلمات بنگاله کید مراد که بوی کید کلمات طبعی  
بول کید مراد بود که بوی کید فکر اید بوی کید کلمات شمران کید کلمات تحت العرش مغایه الله الشمر  
عجبی مسافریه قطره اید کید کلمات اید و اقرب طرق الی الله طریق عشق و در شمر  
تبیین و در قلوب ترشح و صول با عشق اولوب کلمات زمانی و فی اید آن چشم جاده و انده عابد  
قریب بین اول عابد الدیج جاده و انده کوزی کوز کلمات کاروان سوز دنا میروا که اول  
سوز کاروان کید کید مراد بود که کلمات عشق و اشعار اشواق کویا کاروان سوز دنا  
عین معشوق سوزی اکا غالب و در خوی کیده می خواهد و بر عارض معشوق ترشح صانور  
و سنگ عارضی وزره از رشک روی او عرق زلاله میروا اید بوی کید کلمات زلاله تری  
کید یعنی اید مراد و غایت صفت بیان و با بهما میوزد از کلمات شاه بهاری اید شاه  
کلمات اندن و زلاله با و در قند لاله میروا زلاله و شراب لاله قند کید مراد بوزند  
و فی غایت صفت بیان و در از ره مراد و معشوقه میبوی که این محو بولد کیده دنیا شیشه میبوی  
بوقری مکاره میبوی و کلمات میروا مکاره و توریله اید کید مراد و دنیا عجزه سنگ مکاره  
و کلمات اید کید بیان و در **دولت** دارا بکن عالمه ای دل شال تحت تاج غم کیده زین جانی افسر  
و بیای تو حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین ای حافظ سلطان غیاث الدین مجلسی  
شوقندن خامش مشوک کار و زلاله میروا ساکت اولم که سنگ سنگ ناله کید مراد و  
غیاث الدین دینه معاونت ایدن رجل صالح در که سلطان اید در آن کید کلمات ناله میروا  
واندن فیض سبب و در **دولت** توه شکری خانی جانی درین جهان با و اقدای و در جهان کتیک تو

**دولت** کلمه بلور کوز دست بر آید انکاشی اوزره بین اگر اید کلام و شکی و لور  
دست بکاری زرم که غصه سر آید الی برایشه اوزم که غصه باشد کلام یعنی نهایت بوله مراد ترک دنیا  
ایدب طلب آخرت ایدرم و یکدم زبیرا ما ایدم که آدم طلب دنیا و دهر غصه نهایت بوله منتظر  
دل نیست جای صحت اخبار بومرغ ابتدا و خبر و یعنی کلمات نظر کا هی اغیار و جیتی و کلام  
در بوی برون روه فرشته و آید شیطان چون جقه فرشته کید مراد قلبی ماسوی و ن خالی قلنی  
کرم که محل یار اول و یکدم صحت حکام خلعت شب یلداست بود فی مبتدا و خبر و یعنی حاکم  
مصابحتی شب یلدا خلعتی در نور زخوشتن خواهد بود که بر آید نوری کشدن استه اولم که طوطی و حال  
اولم مراد ترک دنیا ایدن اید مصاحبت قل اولم که نورانیت و صفا حاصل اولم و یکدم برور  
از باب مروت و بی دنیا کید مراد و ستم ایدن کلامی اوزره جند شینی که خواهی کید بر آید  
او توریسن که خواهم جقه و بومرغ و بومرغ جقه حق ایدن منصب بکیده جقه و بوا و توریضیع  
عمر ترک کید ای بکن کید بیانی و بخیلی ترک قل کید بویختن از نظر ره روی کید بر آید  
بر سالک نظر ندن که او غافله کلام مراد بود که ترک طلب دنیا ایدب سالک طریقت اولان نظر ندن  
او بوی کید کلمات کید قناعت و غنای قلب بولور صالح و طالع متابع خوش نمودن صالح و فاسق کید  
متابع کونتر و تاک قول و افتد و نظر آید تاکم قبول و دشت نظر کلام مراد صالح متابع مقبول و  
و یکدم ریا قبول مشیت حق منوط و یکدم بلیل کلمات تو غم خواهد که آخر ای بلیل عاشقین غم است  
که آخر باغ شود و سوز کل بر آید باغ یشل و قزل و لور کل جقه مراد و معمر اولان صبر مراد و اید  
و یکدم غفلت حافظ و درین سراج بیست حافظک غفلتی بوجوه عجب و کلام هر که بیخانه  
رفت بوی آید هر که بیخانه کیده بوی جقه مراد بود که دنیا غفلت و متلک کلمات **دولت**  
جملات اقاب هر نظر با و سنگ چاکل هر نظر کلمات کلمات و سوز زخونی روی خوبت خوبت با و خونی  
لفظده و فی یا مصد رید و یعنی سنگ بوزک خوبتدن و سوز مراد بود که چاکلدن هر که بویختن  
نور قلوب منور و سوز و دهم چاکل حسن آفره بستان تنزیه قلوب کید کلمات ای حال غیر نسبت اتمسون  
کسی کو قدر روت راندانند جوم هر شب ز شوق و در بدر با و های زلف شاهین شهرت  
شاهین شهرت قنات چکلی و یکدم یعنی سنگ شاهین شاهین زلفک هما سنگ دل شاهان عالم  
زیر بر با و عالم با و شاهین قلبی قادی الله اولسون مراد قلوب سلطین صیانت غایت  
اولسون و یکدم کسی کو بستان زلفت نباشد بکس که سنگ زلفک با غلغله اولم جو زلف و در هم و  
زیر و بر با و زلفک کلمات قمر جیتی و قمرش اولسون مراد بود که هر که غیب هویته مقید و لیدر  
اولور ولی کو عاشق روت نباشد بر کلام که سنگ بوزک عاشق اولم همه غرق و در خون جگر  
با و ایما جگر قنانه غرق اولسون خطاب حضرت جقه و مراد ظاهر و در بنا چون غم غمات ناوک  
کشاید ای صم چون سنگ غم اوق اید یعنی آتیه دل جو و من بیشش بر با و بزم جو کلام  
انک و کیده قلقتان اولسون مراد بود که اولاد و البلاء تو امان عیبی و انشد کلمات بلایا انک  
ثم الا و لیا ثم الا مثل فال مثل موهب منظر بلایان عاشق و در طوق بلای و لیل و تیر و موهب







تجلی محض بود که محض از لایم اندک گرفتاری جوهر **و اما** کسی که حسن فقط دوست در نظر دارد  
بر کسی که دوست خلقی معنی نظره دوستر محققست که او حاصل بهر دارد. محقق در کم اول بهر  
حاصل و دوست را بود که پیچ و حاصل بهر حال فقط دوست نظر **و** دیده از بهر حال دوست  
می باید مرا. و در این چشم بلا دیده چه کار آید مرا. جو غامه **و** زبان او مطاعت قدم کمی آنکس  
خطی از زده طاعت با شنی. نهاده ایم مکر و شیخ بر دارد. قیصر و مکر اول قیصر باطل قادره دارد  
حضرت عشق حرم طاعت و انقیاد و بیان در. کسی بوجل تو چون شمع بافت پروانه. بر کسی سنگ و سنگ  
تذکره و حجت و واسطه بولور شیخ کمی. که زیر شمع تو هم سرمه کرد دارد. که سنگ قلیچک الله بهر با شنی  
و در در مراد بود که شمع با شنی کس که التذکره برایش و فی ظاهر او لور سوخته عاشق و فی بولور او لور  
که بخل بلا و غا و لا و نفسک هو الزنک و سود الزنک هر بری کسلد کج و روحانیت با شنی ظاهر او لا و لا  
نفسک و کسلد بولور. بیای بکس تو دوست کسی رسد که او سنگ با شک او بیکر کسنگ ای ابرار که او  
جو آستانه برین و در بهر سر دارد. اشک کمی بوقی و از ره همیشه با شنی و در مراد بود که آستانه قبوله  
باش قوه و ای چون شرف بای بکس و لذت هم لک با ب حقه آستانه کمی باش قوه شرف و قرب حاصل  
بزرگ و قیصر و زوی کینه ام تیری. او روی سنگ رقیب بر کون لیکن بر اوق ریس که بر عت کینه  
سر دارد. اندن صکره که سنگ شک او قیصر قفا سر و در مراد غم عشق بنی عیان قدی آنک  
ای چون دشمن بکاظم بولور و دیگر در زهد عشق معلوم یار با و ده ناب زهد و خشنود ملوک و نور  
صافی شربی که بوی با و ده و ما غم عدم تر دارد که شراب تقوی و ما غمی عدم تر و در مراد بود که  
زاهد کمی عشق او لا اندن ملالم و در عشق کتو که ربطا لدماغ اولم و بوی خوب بولم **و** خوشتر  
از دوران عشق ایام نیست. با ما ده عاشقان را شام نیست. ز با و ده بیچت اگر نیست این نه بس که ترا  
شراب این هیچ سکا اریق اسبه بریتمی که کسی. و فی زو سکه عقل نه فبر دارد. بهرم عقل و سوسه کردن  
پیچید و در مراد بود که عاشق و ساک او لا نه عشق و سلوکدن هیچ فیض او کینه بریتمی که عقل و عقل  
و سوسه کردن فارغ آید کسی که از در تقوی قدم بر وزن نهاده. بر کسی که تقوی قبول کردن ای با غی طشه  
قومی بعزم میکره اکنون سر سفر دارد. میخانه عجب ایله سندی سفر با شنی و در تیری آنک تدبیر نه  
مراد بود که زاهد عشق او لا عاشق مشرب اولم تدار کزده **و** بار بای که در عشق جشید  
خانه زهد را با و ده بداد. دل شکسته حافظ بخاک خواهد بر **و** حافظ صق کوکلی طبر الی  
جولاله و لا هوایی که بر چکر دارد. لا که بی بر محبت و ای که کزنده دارد مراد بود که عاشق طرد  
وفات اندن ابده عشق اندن کینه **و اما** آنک از سبیل و غایب تانی دارد. اول که که آنک سبیل  
قلیه سک و ارقی و در مراد باز با و ده لشکران ناز و غمائی دارد. که کوکلی کتله یعنی عاشق  
نازی و غمائی دارد مراد بود که حضرت حق که آنک غیب هویت هر راجه طیبه مشوق و رعنا  
آنک تعززی و عجب که با سنی و عتاب خلیسی دارد. از کشته خود می کزده و همچون با و کزده  
باشند بجز یکی که. چه توان کرد که غمست و شتانی دارد. نه ایگ او لور که بر و و لعلی و در  
مراد و کلیات الهیه عاشق مملکت نزهت مراد که عمر کمی بخیل و سرچال انقاص و دیگر آب حیون

[illegible]











[illegible]

مرا و بود که حافظ اکراخی سکا سجد اید به افق آفتاب و از این  
 اخلاص پیدا کن که کنک کنایه یوفه یعنی عبادت حق مستغرق و رجعت الیه یعنی اولوب  
 کنایه من مصون و محفوظ **و** سالها و قمرها و در کوهها بود **و** بخیل بودم و فقر و منزه  
 بهمن ایدی رونق میبکده از در سحر عای ما بود میخانه رونق نرم و عازمه روشن ایدی مرا  
 بود که ساکتانده حالده و بتقل الیه تبتلیخ میخیزد کتاب قلبی کنایه عشق الیه به رهن  
 و مجوس قلوب عبادت تو غلظت کرک **و** کتابی و تو قوس شراب و انشد خیال لعلک ایلها  
 ایچ کتاب اوزره **و** میخانه و در موضع عبادت و خانقاه و در که کیفیت عشق الیه انده تحصیل  
 اولور لاجم انک رونق عالم ظاهر و سیل و ایلوب و عا و سیل پیدا و ملوک کرک **و** یکی بهر خان بین  
 جوما بدستان **و** بیر مخانک ایونکن کو که چون بزیک ستر هر که کویم چشم کرمش زیبا بود **و** هر آنک  
 ایسه انک کرمی کو زنه زیبا ایدی **و** مرا و بیر میفانند سابقا معلوم اولان کیش و مرشد و وزیر بیک ستر  
 مرا و منول مرید بود که ابتدا حالده اونی کیفیت ایل متغیر اولوب اقص و تصنیع اید کند و لری صاحب  
 حالت کو ستره لوشنج کامل کال کومدن بونلرک افاضانی مقبول و وتر با وجود که بعضی فعل لری  
 ترک اید **و** بر **و** رقص انکه سلیمت باشد **و** کاستین بر و عالم افشانی **و** فقر و انش با جله شید  
 بجی بزم علم و فقرن حکم یوک شراب یله که فلک دیدم و در کین من و انوف که فلکی کوروم بن  
 عالمک انتقامده ایدی **و** مرا و بود که منول علوم که انلر ایل عقل قلنیه انلره علوم رسیده و یلر و  
 منول علوم که درین متعلق اولمه انلره علوم حکیمه و بر لاللم انی اعوف بک من علم ایل نفع بجه انک  
 یکی علم لری کشنی الیه ایلم حوائج کرک که انک صاحب مالک و هم ملک ولور و لچوبر کار بهر سو  
 و و رانی می کوو کوکل بر کار کی هر طرفه بر و و ران ایدر ایدی و اندران و انره سر کشته یابجا  
 بود اول و اثره ده کشته و ایاغی بر برده ایدی **و** مرا و بود که زمان سلو مکه بوبلیدم لاجم  
 سالک عبادتده بر برده و حقیق و محک کرک بر کار و کنگ انساکی و ثابت القدم کرک اشجار اصالها  
 ثابت و فرمای السامکی مطرب از و در و محبت علی می برواخت **و** مطرب حجت و در و دن بر عقل  
 بر و اخت قلدی یعنی بوقم بمانده بر کلام ایرادی که حکیمان جهانر امزه خون بالا بود  
 که جهان حکیم لرنک کر بکی فان سوزجی ایدی **و** مرا و کیش و و اعظا بر معظم سوبلیدی که حکیم لرنک و  
 علماء رسمیه دن و علماء سنوون اولد قاری ایچون فان اغلدر یلر دیکدر **و** شی شگفتن ضرب زانکه  
 جوکل بر لب جوی آجیلر دم شنگدن کل کی زیر ارماق کناری اوزره بر سرم سایه ان سر و حق  
 بالا بود باشم اوزره اول سر و راستک کو لکته می ایدی **و** مرا و ارماق دن جهان و در  
 بر لب جوی نشین و کذر آب بین این اشارت ز جهان گذران مارا بس مویچی چکده در و انک  
 کناری کو شوشه فراغت و کچ غلت و در لاجم بونده اولان که حضرت حق که اسم علی و اعلی یل جلی ایده  
 سالک بر سر و درون کل کی اچیلور از زبان آن طلب احسن سناسای دل پندرون آن استه که  
 حسن بیلور سکا ی کوکل کین کسی نیت که در علم نظر بینا بود که بونی بر که دیدی که علم نظره کو در حق  
 ایدی **و** مرا و بتردن اسماء الله وصفات الله و رواندن **و** مرا و جذبه و در لاجم سالک نلرون بونی



طلای کز کرب و کلاهی بر عین البقیه نماند و بدی که جذبه من جذبات الرحمن توازی علی شلین  
بهر کزنگ من اندر حق ازرق بوشان بیم کولم رنگ بریم کولک کینر هفتده رخصت غبت ندا  
ارنه حکایتها بود جیانت اجازتن و برمدی بکس حکایتلر و اریدی مراد بود که کلرنگ و لطف  
اولا کچم کولک و بشل کین صوفیلر هفتده جیانت و متالب سوبیک اجازتن و برمدی بکس  
یتلر و اریدی که ازرق بوشلرک افعال قیچکین بیلورم قلب اندوده حافظ بر او چو سده حافظک  
یالدر زلفش قلی انگ قنده فیه اولدی که معامل هم عیب نمان و انا بود که معامل حکم نزلو عیب  
عالم ایدی مراد بود که حق کجایع عیوب عالم در انک حضور نده نقد قلب بکس بسل عداله کمال اقل  
کوک حضور هفتده مقبول ولایه جوی وانی که حق بینا و داناست نمان و انکار خویش کراست  
**در ایضا** دوش در حلقه قصه کسوی تو بود وون کچم برن حلقه نروده سنگ کسوک قصه و ار  
ایدی تا ول شبانچن سلسله می تو بود نصف لیل و ک کینک لیلک زچینک سوری ایدی مراد  
بود که وون کچم و اثره اولوب او ترش ایدک اول و اثره و غبت هتوت و سلسله طریقت بشور  
ایدک تا نصف لیل و ک دل که ازنا و ک مکان تو و خون می کشت کولک کینک کز کینک اوقد قان  
و ولا نور ایدی باز مشتاق کمان خانه ابروی تو بود کز و سنگ قاشک ترک نشه مشتاق ایدی مراد  
چرخ اولان اول جراح و اصل اولان محله مشتاق اولدغن بیان در هم عفا الله زهنا کز  
توی بیای آورق هم الله عفو یلسون صبا دن که کیندن فیکر کوری ورنه و کس بکیند که از کوی  
تو بود بکسب ابریش ایدک کینک کلکدن اول ایدی مراد فیض سوری فیر الهی ارشدر و کین بیان اید  
اظهار شکور عالم از شور و شر عشق فیر هیچ ندانست عالم عشق شور کیندن هیچ فیر و تر ایدی  
فتنه انکیز همان غمزه جاوی تو بود جهان فتنه فرسید بکینک جا و غمزه ایدی مراد خلق عالم  
عشقدن خافل بدیلر التفات الهی که انک شای سحر و عالم شورش بر اقدی و یکدر من کینه  
هم از اهل سلامت بودم من جران فی هم اکل طاعتدن ایدم و ام راهم شکن طره هندی  
تو بود بمن بولوم اغی سنگ هندی طره ایدی مراد بود که بنده عشق بلینلر وون و طلی العنان  
کیندن ایدم سنگ غیب هویتک اغنه و تلوک مقید و مبتلا اولدم بکینک بند قبا تا کینک  
ول من آچ قفتا فی بنده یعنی قفتان و کینک تا آجل نیم کولم که کشاوی که مراد بود بملوی تو  
بود که بر فرج که بک ایدی سنگ بملو کدن ایدی مراد فیه و کشف جانب قیاحدن اولور و یکدر  
بو فای تو که بر تربت حافظ بکدر سنگ و فاک قیچون که حافظک قبرندن کچ یعنی اکا اوغزه کینهان  
چی نده و در آرزوی روی تو بود که جهان ندن کینر ایدی سنگ یوزک آرز و کنده ایدی مراد  
بود که من احب لقاء الله احب لقاء الله فیه کینک حالت نروده آرزوی لقاء ایلر و الله  
یا خلف المعبود موهب حضرت حق انک کتای استر لاجم قمره انس حق استیوب انده و بر بولور  
**در ایضا** یا و با و انکه سر کوی تو منزل بود اکلسون اولک کینک کلک با شنی منزل ایدی  
ویدر آرزوی از خاک و رت حاصل بود کوزه رو کینک سنگ رو کینک سنگ کینک طر اخندن  
حاصل ایدی مراد جلا طیدن شیخ و مرند و راست چون سکون و کل زانر حجت پاک راست

سکون و کل کین حجت پاک ارشدر در زبان بود و امیر و تر ایدر و ول بود اولور و بکیند کینک  
کولکله ایدی مراد کینک حجت پاک ارشدر ن کاکشف و کرامت حاصل اولوب سنگ قلیک و اولان قطع  
اولوب سولر ایدم و یکدر ول جوازیر خود قتل معانی فی کوره کولکل چون بر عقل معانی قتل ایدی  
عشق قیانت بشو انچ بر و مشکل بود عشق انک شرمن ویر ایدی که کولک مشکل اولور ایدی مراد اوله  
مشکلات حلای عشق الهی ایدی و یکدر در وول بود که بی و دست نباشم کز کولکله ایدی که و دست  
اولیم کز چرتوان کرد که سعی و دل من باطل بود نه ایلک اولور که کولکله کین باطل ایدی مراد بود که  
حضور و کز منارفت انک استر ایدم فی اختیار و ایدر اولدی دوش بر ایدر ویشان خرابات شدم  
وون کچم مصا جلا با و نه خوابه کیندم غمی ویدم و خون و در وول و با و کل بود شراب کوبی کورم  
کولکله قان و باغی با جده ایدی مراد و یلر وون صوفیلر و خرابان دن مراد خاقانه و رخن  
مراد کچم کز کینک ایچ قان ایلر و ولوب ایای خاکده اولوب کلین ساکن ایدی بکینک کینک کینک  
در و فراق چون و ولاندم که صوم و و فراق کینک منقی عقل و برین مشکلا یعقل بود منقی عقل  
بکینکله و لا یعقل ایدی مراد و تقدیر حق کسب موتی و مدت اجلی کینک و یکدر راستی خاتم فیروزه  
بو کحافی راست بودم کولک حقا قمنسوب اولان پیروزه یوزک خوش و فتنه و لی و ولت کینک  
خوش بیلا ایدی و کینک حال ایدر و ولت ایدی مراد کچم ایلر و کچم ایلر و کچم ایلر و کچم ایلر و کچم ایلر  
کینک فکری و اکا مرشور ویدی ان فتنه کینک و امان حافظ کور و ک اول جالبی کلکله  
قننه کین حافظ که ز سر بخت شایعین قضا غافل بود که شایعین قضا سر بخت کیندن غافل ایدی مراد  
بود که کچم جو اندرنا زایل فرامانلر و اندن غافل لور که انرا کچم طول عمر تقدیر ایلر و کچم ایلر  
قنا لرنده ورنه کاه و و توب مقبوض الی و اولور و آه ازین جور و نظم که و برین و امک است  
اه بود و تظلمدن که بواغ نرنده و واه ازان ناز و تنعم که و ران محفل بود واه اول ناز و  
تغدن که اول محله ایدی مراد و دنیا محل جنت و آخرت محفل راحت ایدک بیان در **در ایضا**  
ناز میخانه و می نام و نشان خواهد بود تا میخانه وون و شر ایدن نام و نشان اولد کدر میخانه  
ره بیر معان خواهد بود بزم باشم بر معان یولک طرایح اولد کدر مراد بود که واه کخاقانه  
و عشق الهی وار و بر بزم باشم شیخ و مرند طریقت خاکی و کینک اول طریقه باشم خاکی ایدب  
اول یولده اولور بر سر تربت تا کدری ایت خواه بزم قبر مر با شنی و زره اکرا و غر سبک کینک  
که زیارت که رندان جهان خواهد بود که جهان رند لرنک زیارت کای الی کدر کینک بوقیر ویدم  
**در ایضا** هر که قبر معدن و عا ایدب کچم جنت ایمان و قرآنله کچم خلعه بر معان زازل و کوشش بیر خاک  
خلعه شای زلدن قولانده و بر بزم کچم بوم و جهان خواهد بود هم اولنر که ایدک هم اول اوله  
کدر مراد بود که از لرن بر معان کینده خلعه بکوشی یم حالیا اول حال اوزر ویم و اول حال اوزر  
اولم کدر بر وای زاهد خویشین که ز چشم من و تو یوری ای خویشین زاهد کینک کوزم وون  
را زاین برده نهانست و جهان خواهد بود بو پروه نک رازی کز لور و کز لور اوله کدر ترک عشق  
کین من مست برون رفت نیم عاشق اولد بری و برم مست طشره کندی بکون تا و کز خون که از و







917

75




ایام و خوشی و اثر حسن و لذی مرا بود که بوجان ایچده اولان حکات و اوضاع اخلاک افشا  
اندکی اوزره و اقلقدن غیریه قادر و کلدر آن شدای خواهد که در صومعه باز منی اولکندی  
ای خواهد که بنی خانقاده که و کورکن کار من باغ ساقی و لب جام افتاد بنم ایشم  
یکاتی و قیچ طوطی ایله و لندی مرا من بعد بنی اهل ظاهر و عوام اولدی یرویه کورکن چون  
بنم ایشم شیخ ایله خلوت و عشق الهی طرفه و لندی و یکدر زیر شمشیر غش رقص کنان باید رفت  
انک غنی قلیج التتدر رقص ایدر که کتک کوک کاتکه شند کشته او نیک سرخام افتاد که اولکمه  
انک مقتولی اولدی عاقبتی ابو و لندی مرا و لندی غم الهی ایله مقتوله ایدنک عاقبتی غیر اولور  
و یکدر من زکیر خرابات نه خوا افتادم بن مسجون خوابانه کزیدن و شدم ایتم ازنده  
ازل حاصل فرجام افتاد بومینم ازلدن عاقبت کارم حاصلی و لندی مرا اهل ظاهر و  
عوام معدنن خانقاده کزیدن و شدم حتی تنگ ازله بنم خانه جی غیر و سعادت ایله تعدیر  
اتمن و یکدر غیرت عشق زبان همه خاصان بر بند عشق غرق و و کلی خاصک دلن کسک کز  
کجاست غش و دره من عام افتاد قدن انک غنی تری عام اغرنه و لندی مرا و خواص سرالیه  
سویلم لر عوام اغرنه قدن و کور که سویله لره و یکدر هر و شش با من و سوخته لطفی و کورست  
هر دم انک بن کوکلی یا غش بر لطفی و غی و وارور این کد این که چه شایسته انعام افتاد بو  
کدای کور که نیجه انعام لایق و لندی مرا و فیضان الهی متتابع اولدغ فکر و انو کچون شکر  
ورغم زلف تو او کت و ل از جاه رنج سنک زلفک بو کلمه اصلدی کوکل کلک جو قورندن اه کز  
جاه برون آمد و در و ام افتاد آه قویون طشه کلدی و آغ و و لندی مرا و قلب مشکلا  
اسرا مرضا شده و ن عیب هویه تعلیق ایدر قیون جنوب اغره و تنل کبی اولدی و یکدر  
صوفیان جمله میمند و نظر بازونی صوفیه جمله مصاحبه و محب کوز ایچیلور و ولی زمین میان  
حافظه و سوخته بدنام افتاد بو اورتنون کوکلی یا غش حافظه بدنام و لندی مرا و بود که  
صوفیه ایله او صافده مشارکت و ارامان اهل ریا و ملیوب و صاحب کسوت اولوب محامیان  
اولدغ اجلدن بدنام واقع اولدم بو کلام قدم بایسته الهیه مقولندن و در و در نقد صوفیه  
هم صافی و بیغش باشند صوفیک نقدی صافی و بی خیانت اولمزی ای ساخده که مستوجب  
آتش باشند ای نیجه فخره که آتش لایق اولور مرا و بود که صوفیک نقدی که عمل و طاعتی و خالص  
ونی ریا و ملیب کوک که جعفره کیمک ایله صوفیاتی اولم که نیجه فخره وارور که سختی نارور صوفی  
ما که زور و سحری مست شدی بزم صوفیه که و در و سحری و ن مست اولور بادی شاکما شکران  
باش که سرخوش باشند افتم و قدنه ناظر اول که سرخوش اولور مرا و بود که او ائل سلو کده مقبول  
آور او اولان افکارده خوش حال اولور خوش بود که کج بخوبه آید میان خوش اولور  
اکر بخوبه کلکی او رتبه کله تاسیر روی شود هر که و در و غش باشند تایوزی قوه اول که کیمک که بیانی  
اولا مرا و مخلص و مرا تکی امتحان اولنق کر که زنا که مرا تکی اولانک بوزی قوه اول و یکدر نازو  
بر و در و تنم نر و راه بدوست تنم نازی ایله بسلن و کسته یول التز کانی شیوه زندان بکاش باشند

[illegible]



فلز









مرا و بود که خانقاه نشین و خلوت گزین و مست الهی ایام که بعد اهل ظاهر و رانده کشف و  
فیض اکسیر رانده حاضر و حاصل ابدی یا و با و انکه چو با قوت قوه خنده زوی اکسیر اول  
یا قوی چون کول را بدی در میان من و لعل تو هکایتها بود بنم ایله سنگ او رتنده هکایتها و  
ایدی مرا و یا قوت قدون قلب در چون اکافه و فیض اولور ابدی بنم ایله سنگ کلاما و رتنده  
اسرا ظهور ابدی و یکدر یا و با و انکه رفت شمع طرب می افروخت اکسیر اول که سنگ رفک  
سنگ شمع نور لند را بدی این دل سوخته پروانه نایر و بود بو یا عشق کوکل پروانه بی پروا  
ایدی مرا و یا قوت خطاب و که و یکدر و هکایت مشاهده اندک یکسر و کوکل پروانه بی پروا  
اولور ابدی یا و با و انکه درین مجلس نکلن و او ب اکسیر اول که بود قار و او ب یکسند  
انکه او خنده مستانه زوی مهیا بود اول که مستانه کول را بدی شرب ابدی مرا و مجلس اصحاب  
طریقه تنگ سرور اولان عشق الهی و یکدر یا و با و انکه با صلاح شامی شدر راست  
اکسیر اول که سنگ صلا حکنز اید اولور ابدی راست نظم هر کومر ناسفته که حافظ را بود  
هر و شمع کوکل که حافظ ابدی مرا و جوامع طریقت و حقیقت که سولید ایدم اصلا طریقت حضرت اید  
ایدی و با و یا قوت خطاب و یکدر یا و با و انکه در یکد با یکسانند اول که ای کوکل میخانه لر  
قبولن اید که از کار فریسته ما یکسانند و یکی بزم با غلغله ایشون اید که اولور اید و خانقاه  
و مرآت طریقت قبولی که مسدود و در معنوی اول و منعقد اولان غلغله مکشف اولور و یکدر اگر  
از بهر دل زاهد خود بین بستند اگر خود بین زاهد چون با غلغله اید قوتی دل قوی و ارکه  
از بهر خدا یکسانند کوکل قوی و و ت که انکه اید چون اید اولور اید و که زاهد خشک که خود بین  
عشق اهل بیت اتم و طریقه سلوک قلن او چون قیاب اولن اما طالب اولان الله اید چون  
آید و بهضای دل زندان صبور زوکان صبور او شریک رند که صفا یله بس و رسته  
بمفتاح و یا یکسانند بنی با غلغله قوتی و یا مفتاحی کسبی اید اولور اید و صوفیان باغی  
فتح ابواب اولور و یکدر نامه تعزیت و عزت ز بنویسند اوزم جوینی قزک یعنی شریک عزت انکه  
یازک یعنی اول اولدی اید غانامه یازک تا وینان هم خون از مرها یکسانند نامها جلد  
و کوکل قانی که یکدر اولور اید عشق الهی مرده اولوب انی اید رکنه او یکی مصاحبه طالب  
اولنم قان اغلی کوکل یکدر کیسوی چنگ بر بندنک می نایب چنگک صابجی کسک شرب  
صافی موتی اید تا هم چنگک زلف و و تا یکسانند تا و کوکل میچیز زلف و و تا بی اید لر  
مرا و چنگک ن بیز زاهد که اهل سلوک اولیه و صواک اولان تلقی و و انکه مصاحبتی اید  
شراب صافی که عشق الهی مرده اولور و میچیز لر و مرا و میچیز مرده و بس زاهد غیر ساکدن  
قطع علاقه اید چنگک هم شیخ و و روات عیدیه ظهور اید در میخانه نبستند خدا یا بسند میخانه  
قبولن با غلغله لری قبول اتم و و اکورم کور خانه تزویر و یا یکسانند که تزویر و یا اوی  
قبولن اید مرا و میچیز شوق و فوق قبولن قیاب ریا خانی قبولن اید لر و بی رو اید  
و یکدر حافظ این قوه که واری تو به بینی قوه ای حافظ بود که سنگ و او در یارن کورن

که چه زنا رز زبیرش بجا یکسانند که بجز زناری انک الله ان جان اید با کولور اید اولور اید  
اهل ریا که قوسی الله اولور یا لر که هر بی بر زنا ر که قوی قیامت که یوم تبلی السرا و  
ظاهر اید که در خوشست خلوت اگر یار یار من باشد خوشدر خلوت اگر یار یار من اید اولور  
که من بسوزم و او شمع ایمن باشد اول و کل که بن یا نم اول می شمع اولور اید و که خوشدر خلوت  
اگر حضرت حق اید انهم اولور و بیل و کل که بن یا نم خلوت الله انک فیضی حج یارانه اول من ان کلین  
سلبان هیچ نستانم بن اول سلبان یوزن هیچ المزن که گاه گاه بروست اید من باشد که گاه گاه  
انک اوزر نه اید من ای اولور اید و دولت و نیای هیچ المزن که گاه گاه نا اهل لر کمنده اولور و یکدر  
رو اید اید خدا یکد و در جم و حال رو اید و ت یارنی که و حال و میخنده رقیب حرم و همان نصیبان باشد  
رقیب حرم اول و حرم و ملق بنم نصیب اولور اید و غیر بلره فیض و حال اولوب کند و همان اولن  
خوف اید حضرت حق مناجات در عظمی مغلن سایه شرف هر که همایه وی برقه شرف کوکل من هر که  
وران و یار کوکل که از زغن باشد اول و باره طوطی و و نکلن اکسیر اولور اید اهل کمال  
ریاضت اولنم غی و باری مذمت و اکا و عا علیه و هوای کوی توارس می رو و ما را سنگ کلک  
هراسی بزم با شمع فون کتم غیب را و ل کشته با وطن باشد غیبک حیران کوکل و طه اولور اید  
بود که محبت عالم الهی با شمع فون کتم زبیرا وطن اصلیم و راجع حبت الوطن من ایمان موجب  
اکا میلمه مقدر بنیان شوق چه حاجت که حال آتش دل شوق بیانه حاجت که کوکل او و یکدر  
حالت توان شناخت رسوزی که در سخن باشد بلک اولور بر جا رتدن که سوزده اولور کشتی  
کند و شوق بیان انکه حاجت یوقدر زبیرا کلا مندن و اری معلوم اولور بسان سکون کرده  
زبان شود و حافظ سوسن کبی اگر بوز و دلوا و حافظ جو غیبت پیش تو ش هر و من باشد غیبتی  
سنگ او کدره انکه غنچه مهر اولور اید و بود که اگر چه فیض اولان چون کلماته قار اولور اید  
عرف الحق کل ساسه سیخ حضور و ظهور هده لال اولور و من و انکار شرب این و حکایت باشد  
بن و انکار شرب بونه حکایت اولور غالباً این قدر عقل و کفایت باشد غالباً بود که عقل  
و کفایت اولور اید و بن عشق الهی انکاری چن اول که کوکل غالباً بود که عقل و او را که و او را که  
خیری بیلورم من که شبهه زده ام با و و چنگ بن که کوکل تو قوی بولن او رستم و و  
چنگک یله ناگهان سر بره اید چه حکایت باشد ناگهان با شنی بوله کتوروم نه حکایت اولور اید و او را  
و و و چنگک شوق اید طلب مطلوب در لاجرم بن که کوکل زاهد خشک بولن طلب بر شوق اید او را  
ایدم ناگاه طریقتدن باش چو قرب ظهور اید رسم اید غیب و و تا بغایت ده میخانه غی و و انستیم غایت  
و کی میخانه بولن بلز اید و ربه مستوری ما تا یکسانند یوسف بزم سوز لر که نه غایت و اولور  
ایدی مرا و طریقتی تقوی نماینده و ک بلز اید یوسف بزم اندن حجب اولما موز بزم و و اولن اید  
و یکدر زاهد را راه برندی بزم و معذرت زاهد اگر بوی رند که انهم معذرت و و عشق کایست  
که موقوف هدایت باشد عشق بر اید که هدایت موقوف اولور اید زاهد خشک سلوک اید و یکدر  
و یکدر که عشق الهی هدایت سوز اولور و یکدر بند و بر مقام که زهد بر هاند بر مقام کوکل بن که یکسانند























































زنگنه بزمه لعل نوشین را که حالتش با قمار آرد. سورطه لعل که انگه حالتی قراره کتوره در حال حاضر  
شیخ مشهور و زلفند در او اندک سلسله طریقی در و لعل نوشند مراد کلام لذیذی در و حال قراره  
کتور یک نمکین و سیر مکرر زکارا قافیه ای و کلام صمدی بار غم داری استند معطل اولوبدرین  
ای کوکل که یوز بطن غم کوکل و اردو بر و یک جو صمدی در کس که در حالت بکار اردو بوری بر و  
شراب چک که فی الحال کسی است کتوره مراد و بود که مشاغل و نیا و مهموم ماسوی قلمه مستوی اولوب  
عمل آخرت در معطل قلمه بر باره عشق الهی نوش ایدوب غم ماسوی فی فراموش استه احوال و علی  
النور عکله کلور ایدی و درین باغ از فردا خواهد کرد کبریا نه سحافظه بوباعده الله و نوبه و  
بیر لک و قنده حافظه نشیند بر لب جوی و سروی و کنار آرد و توره برای مای کناره و سیروی  
کناره کتوره مراد و بوباعده و نیا و ابراق کناره کناره مراد و صفا ی خاتم اولان مقام در و سرون  
علو و در و مراتب سلوک در بر تبه عالمه و خلاصه کلام و مراد بود که حافظه یک ایا منده الله  
و دیگر که بر مقام صفا و او توب عبادت حق ایلد بر تبه رفیع تحصیل ایده **۱۰۰** و در نظر بازی  
مبای بمران طیر اند بزم کوزل کولمزه نظر سیر دران در لوم من چنینم که موم و کز ایشان دانند  
بن بوبیلین که کوسه و سیرم بن بمران آنلر بیلور لور و بود که بنم جالبه نظم ان الله جلیل بحب الخیر و فی  
العالم مرایا الخیر و جیفه و کز اوله نظر خلقتو با خلاق الله ایلد عمل لورم ثانی به نظر جمال حق مشاهده  
ایدوب و درم عاقلان نظم بر کار وجود و ولی عاقل و وجود بر کار رنگ نقطه سی و در لولی عشق  
واند که درین و اینه سر کوانند عشق بیلور که بود ایه و دران و سراسیمه در لور مراد و بود که عکلا  
و کما و ایره و جود نقطه و عین النعلی و زبده و کربنی و در لور اما عشق الهی و ن و علم عالم بقا و ن  
غافل و اهل عشق اولان بیلور که اند و ایره عشق حقه سراسیمه و ایتی لور و لاف عشق و کله از  
یار زهی کذب و دروغ عشق لافی و بارون شکایت زهی یلان عشق باز ان چنین سختی بچانند  
بوجله عشق با زهر بجه کتوره مراد و بود که بن حضرت حقا عشق بن دین فضیله راضی اولم  
کرک و الا اول حضرت در مجور و کتوره خلی اولور مهد من باب شیرین و نهان دست خدای بنم خدی  
ظنلوا غرولر لینه با غلری الله کما ما هم بنده و این قوم خدا و ندانند بزو و کلی قولر زبوقلم  
شیرین و نهانرا فذلور در او شیرین و نهانرا کلام الهی سلویند و ولیدن مراد و اندک نفاسین  
معرفی و سیر من عکلی و فافه صیر فی عباد مویجه اندلر اقدیلر بر قولر ز مکر چشم سیاه تو بیا و  
کار مکر سنگ قره کوزک بکایش او کروه و در نه مستوری و حتی همکس نتوانند بفرجه مستور لغ و مشکله  
و کلی که قاور و کلام و مراد و چشیدن عین و در عین بونده ذات شئی ممکنه و در و سیاه اولد و غی  
خفا و کتارندن عبادت در لوم ذات الله هم نظام و ظاهر و وری خد فتنده مستور و سیرینده  
هم ظهور هم خفا و در و امدی متورلی ای کتله که خدا ان کبی و اندن تعلم انک کرکر جلوه کاه و ا و  
ویده من کتله نیست انوک رفه جلوه کاهی با کز کتله کوزم و کله ما و کتله همین آینه می کوانند  
آی و کون متولیه اینده و در لور مراد و در نظر مظهر حق و مرآت مطلق و در و یکدر که نشوند که از اندیشه یا پیشگاه  
اگر خیر و اول لور بزم فکر و نوزون آتش برست او غلا جفکری بعد ازین قافیه صوفی نکر و ستانند بونو

حکمه صوفی خوشن دهن المزلور و پیغمبر و نازده مقام ارشاده قدم با صفت شیخ الموش جوانلور و  
بزم فکر و وصولی الله و تغییر شکل لاجل الاکل و کله و قافیه و ن مراد و ن صوفی و درین المنی خلوت  
قویب چله چکدر مکرر لاجم شیخ الموش جوانلر طالب قایللی بیلوب بغلیجی صورت صوفی خلوت  
قویب اربعین چکدر مکرر لاجم شیخ الموش و اربعین بوبیت واقع الموش مفلسانیم و هوای می و مطرب و اریم  
مفلس لوز و شراب و سازنده بکوس و و ترز آه الی و قافیه بشین بکر و ستانند آه اگر بوی خرقه  
رهن المیه لور و بود که علم و عمل فخر لری یوز شراب عشق و شیخ و در نه جلی و اریزه اما قبول خدی  
بدن صغیندن بوی شمر و قور و ای بزه اگرانی قبول اقبوب خلوت قویب تشریت انزلر ایه کز نشیند  
ارواح بر و بوی تو با و اگر ارواح ششلی بر نه الله مشک قویب یل ملک و حور و ل و جان نثار افغانند  
ملک و حور و ل و جانی ساجو طریقی ایلد ساجو لور و حیا طبع حضرت حق و اگر اول حضرت خدن فیضان  
و نیم عالم ارواح ششلی و حور و ل و نثار ایدر لرایدی و در نه رفا و خورشید رفاش میس کتشی  
یکایک بر کس و ن صوفی و درین آینه حاج نظر ان چنانند بوی آینه و نه نظر صاهلری و دران و در لور  
مراد و خورشید و ن اقباب حقیقی و در ف زدن مراد و جمال جمیلی و رفاشند مراد و اول حضرت در محجب  
اولان و در اول آینه رفاش و صاهب نظر اولان در حیران اولیجی محجب و مضمون اولان در حیران خجوار  
اولور لور زاهد از رندی حافظه نکند فهم مراد و زاهد حافظه رند لکدن مراد و فهم انتر و بوی بکر و نوزان  
قوم قران خوانند سلطان بقر اول قولد که قران او قور لور مراد و زاهد و ن رخت اقبوب و در لور و کما نوا  
من الزاهدین مویجه حضرت معرض اولان اخلاص مراد و وصول حق ایدکن فهم قلم و اهل خدن نوا اید  
و کوش و دیدم که ملک و میخانه زوند و و ن کچو کور و مکرر میخانه قوس او و لور کل  
آوم بشتند و به میخانه زوند آومک با چنن یوز و لور و و کله او و لور مراد و و ن کچو ن زمان ظلمت  
عدم در که بکونکی ضیای و جود و ن مقدم و در میخانه و ن مراد و شوق و کیفیت تحصیل قلان مقام در که بده  
مراد و غلاب عده الهی و در اول و در کاهک قوس قافیه آوم خفتنک حکمتدن سوال در که ویدر لور اخیل  
بفنا من یفد فنیایک لدماء و آومک با چنن یوز و غمق و عذاب و تخریب نه مباشر و حاضر اولمده و اویه  
اورتی قیلس و چنین انگدن کتایت و در که آوم خلق اولمده و ن اول ار خده و ن و ارایدی او فی  
اکا قیلس ایلوب و بود و کله حکمتدن سوال اندلر ساکنان و در مستور خفاف ملکوت ستر و کتله ساکنی  
ملکیت کز لیبجیلری یا بر هم کار لری با من خاک نشین با و نه ستانند زوند بن طبراقده او توبی  
ایله ستانند شراب لور و لور مراد و ملک و ناس عباد و نده و جفته مشار کتله و یکدر اسیان بار  
امانت نتوانست کشید کک امانت یوسن چکله قاور و ولدی قور کار نام من دیوانه زوند این  
قرمکس بن دیوانه آوند او و لور مراد و سابقا و کرا و لانا سورده اجواب ایتله صوفی و در بقیه ایت  
ان کان ظلمت و کله و بود که نظر دیوانه و بوقبیر ایلدی متکر انکه میان من و اوجله اقا و انک فکر  
ایچون که بنم ایلد انک او رسته صلی و و ندری حوربان رقص کتان ساعه شکرانه زوند حور بیلر رقص  
ایدر که قفه شکرانه او و لور مراد و آوم قلمی او من ربه کلمات قباب صغیر بوی ایدر بویس حضرت  
حق قول ایلوب حور بیلر شکر اندکن فکر و مراد و بصد و من بند از ره چون نرویم بزو صافی







حقیق سستایون اور اکا مبتلا اولان اهل حق اولور و بعب و کلمه زبر احضرت خدا و الله غالب علی امره  
موجبه طریق و نیا و هوا که تکه قوم بوسیل مدی و دوند از دست و بچایم ساقی ملکی کن و کون  
جای بره بن یعنی جاب بکامان و ندرای ساقی بر لطف قل باشد که بوسیل جبر آن و همان توان زد اول  
که بر بوسه اول و همان اور حق اول یعنی اغنده بر بچ که او یک سیر اولاد او بود که حضرت همدن  
تجربا و لوب کلامند متکلفا و ملام ای و اعط و شیخ بر لطف تعلیم و کرم تنه قل و لا که کلام الهی  
تلفذ و فو ذ ا بدم بر جویا جیشیم کسما افکند دوست بزم کوزم ارمانی اوزره که کوه که بر اخور  
بر خاک رها کردش اب روان توان زد انک یولی اوزغنی طبری اوزره آب روان او می اولور  
عینه اثر جلی واقع اولور یولنده کربان اول غشاقدن اولور و یکد بعضی حظه بولندی با عقل  
فهم و دانش و او سخن توان زد عقل و فهم و علم ابله سوز عدل و بر مکار اولور چون چه شد معانی  
کوی بیان توان زد چون چه اولدی متقابلان طوبین اوزنی اولور مراد بود که خط و نصیحت انکه  
با اظهار بلاغت انکه عقل و فهم و علم که کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
قدیم سیر کوه  
اولور مراد و محاط طبع روح و متکلم اولان عقل و معنی روح و بر بد نک قاضی معنی اولدی شکل سیر کوه  
بونک کوی بر غنیده قامتند نه کوه طاعت کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
و شغل کوه اولان نفس و لیسان و اهل ضلال کوزنه تر خلاف ارب ایدی کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
خواهد و کوه  
زد باشد کوه  
ایر کوه  
حافظ قران حق ایچون ربا و چون کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
عیش طوبی بوا و رنده اوزنی اولور مراد و بر مکر مفید و کله فایده اید کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
و اوز و ندر اناس کلمه ملکی الا العالمون و العالمون کلمه ملکی الا العالمون و العالمون کلمه  
ملکی الا المخلصون و المخلصون علی فطر عظیم **مراد** کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
الدن التدی یعنی فی اختیار قلدی بمن باز بنه و فی دست برو کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
مراد بود که ساقی بنی عشق اختیار قلش ایدی کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
بر می سرفا و هزاران آفرین قران شراب اولسون که از روی من رنگ ز روی برو که بنم بوزم  
صار و لقی رنگن کیه روی مراد و قل شراب عشق الهی که آتش کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
اولان خوف حلقی و عشق انی محو اید بنازم کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
بیانی که در هم فشرد و کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
منزل کوه  
یعنی زبده استخراج اید بنی هم حضرتی که انک اعضا ساقی است الا رفیع جویوب و کوه کوه کوه کوه  
شده سر نوشت بنم قضا و عشق اولدی باشم یارسی **قضا** نوشته نشاید سرتو باز نشن قضا فی توفیق اولور

۱۰۹

۱۰۸

مراد بود که تقدیر از لیده بکام عشق الهی مقدرا و لیش با جرم تقدیر تغییر و لمر من و هم زکات که وقت  
مرک حکمت و موم و مکر و قنده ارسطو و همدن جویا ره کوه ارسطو جان و بر بچاره کوه کوه  
مراد بود که حکمت مفرقه و فلسفه زنا و قد و علوم غیر و بنیه جمل و کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
بر و زاهد او و بر ماکبر یوری ای زاهد بزه خوه و وطن و و تکه که کار خدای نه کارست خوه کوه  
الهی کوه  
اولور و یک قلم ای حافظ که چون مرده باشی کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
بود که عالم علمی اید عالم کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
زعام است اولور مست و همت قوه است و نهر انک جویا طای صاف خوره هر کوه کوه کوه کوه کوه  
صافی ایدی مراد بود که هر کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
جام اولور شراب و همت حق اکام مدام اولوب اول شراب کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
کی شعر تر انک و خا طره کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
باشد بر کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
از لعل تو کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
روز سیمان ملکی کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
لا و مکرین مثلا لذن احسن الحسنی و زیاده آیتنده مندی اولور کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
بو کوه  
طعنند ای کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
بونه اولور مراد بود که اگر طعن حسود کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
افرا اید کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
نقشش خرم اوز و صورت کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
مزمز و جام می و خون دل هر یک کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
و ایدر قسمت اوضاع چنین باشد قسمت و ایدر کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
کیمه عشرت کیمه محنت و بر لور ستری فقرت هفت معلوم و کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
کارنده حکم ازلی بوایدی کان شلید بازاری وین بروه نشین باشد که اول جویب بازاری  
و بوبروه نشین اولور مراد بود که از لیده کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
آن نیست که حافظ را رندی بشد اظافر اول یوقه که حافظ کیده خا طرن کوه کوه کوه کوه  
بیشین تار و ز پسین باشد که اول و کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
لا و مکرین مثلا لذن احسن الحسنی و زیاده آیتنده مندی اولور کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
مقتضای سیر افرمه و کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
بزم اولور و کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
بر ای ایدی مراد اول یارون روح انسانی و کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
بر ای ایدی مراد اول یارون روح انسانی و کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

۱۰۹

۱۱۰















قدح باشند اورت که خرقه کجی کلدی مرا و خرقه پوشی اولوب اسرار الیه و چون خوار و ولایت نکرده و بیکدی  
ز فکر تفرقه یا زای تاسوی مجنونی تفرقه فکریدن روحی قل با جمعی او کون حکم انکه چونده امین سرکش آمد  
اول حکم بیکه چون دیو کندی ملک کلدی مرا و بود که الشیطان بعد که گفت و ما با هم که بالینا و مو جوی شیطان  
خوار و قور قور قرب معاصی و شهواته قذرب خاطر و فکر تفرقه و بود اندن روحی ایدر جگلهام ملک کلدی بگویند  
سخن خوش بیار با و ده تاب سکا و برین خوش سوز کور شراب صافی که زاهد از بر جارت وی خوش  
آمد که زاهد بزم قمر و ن کندی شراب صافی کلدی مرا و بود که عشق و اخلاص ایدر عبادت قل که زاهد  
اولان که برون دور اولوایدی شیدی اهل عشق و اخلاص و کمره خالص و منش کلدی ز غنا فایده  
ن و روح حافظ خافا همدن بخانه کیدر حافظ مکرر شستی اهل ریا بگویند آمد مکرر اهل ریا بگویند که عکله کلدی  
مرا و مقام بارون یعنی ربا ایدر عمل قلعدن مقام عشق و اخلاص یعنی شوق و اخلاص عمل عکله کیدر حافظ  
که اهل ریا بگویند که آیدر عقلی باشد کلدی **و اما** ابر آری بر ایدر با و نور فوری و زید الیک باز  
یا زای کجانی قالدی و نسیم نوری استی و جمعی خواهم و مطرب که میگوید رسید شراب و مطرب و طرب  
استرن که و بر ارشدی مرا و بود که بهار کلدی عبادت شروع و خلوت شیخ و خول زمانی اولدی بزم مستخیره  
و شجک و همتان صرف اینکم خصلی کر که اولان که کشته و مال و خراجی و به شهادت و رجوه و من شمس کرام  
محبوب رجوه و بن کله و تلو سی بن ای فلک این شمساری تا کیم باید کشید ای فلک بوا و تلو فی جبه و ک  
جک کک مرا و شهادت اندن اسما و صفات و فواید رجوه و ن مرا و بود که کجانی و حسن اسما و صفات و فواید  
بخندید اما بنم خواجه بوق که امر معاشدن فارغ البال اولوب خلوت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
ایدم و بطلدن شکایت در خط جو ست آب روی خودی باید فروخت سخا قلمی و ریز صوبین صافی کلدی  
با و ده و کل زبانی خودی باید خرید شراب و کلی خودی بکشدن صاوتون الحق که در مرا و بود که کم قرانی  
و در کدالقی ایدر بیک کشته و مزه جان بود که صوفی ضایع اولور که و ن لسته استیوب فقه و لیلی صاوتوب  
عشق و کشف و همتان صرف اینکم که غلبا خواهد کشت و از و لیم کار کی و کوش غلبا و ولدن بکا بر  
ایش ایدر که کدر که و ن کجی من امی کرم دعا و صبح صادق و صبح صادق و صبح صادق و صبح صادق و صبح صادق  
ایدمی مرا و صا و فقه و اجابت دعا و اولی بنان در بابی و صد هزاران فقه ایدر کل برون بر طواق  
و ن بوز بیک کولک ایدر جندی طشره کل از کوی کویا و کوشه و ن بوز بیک کولک ایدر جندی طشره کل  
بر فقه و ویدی مرا و کرم ظهورات کشف باغ اولور و بیکدر خرقه که جاک شد و عالم رندی چو باک بوقه  
اگر بیکدی اسه رندک عالمده نه خیمه و در نیک نای نیزی باید ورید بر قفانی ابو اولونده و ن بوقه  
کر که مرا و بود که بر قدرت بخر خلاص ایدر بجا و تده اسکدی اسه نه غم و کل عرون بر کلبی بکشی صلاح و فلاح  
اسکد بحسن خاتم کسب انک کر که ان لطایف کز لب لعل تو من گفت که گفت اول لطایف که کک لعل بکدن  
بن و دیدم کم ویدی و بن تظاول کز سر زلف تو من دیدم کم ویدی بوا و زلفی که سگ زلفک او جلدن بکورد  
کم کوردی مرا و لب لعلدن بطون کلامد یعنی بطون و مراتب کلامی و حقانی معارف و وقایع و عارفان  
بن سوید و کم اسرار لطیفه و اخبار شریفه کم سوید و غیب هویتدن بن کورد و کم طول مجاهده کم کوردی  
نیر عاشق کشت ندانم بر لب حافظ که زو عاشق اولدر و اوقی بلنم حافظ کولک کم کوردی این قدر

و انکه از سرش خون میچکید بود بر بیلورم کم انک تر شدنن قان ظلم مرا و بود که حافظ قبله تیر قوی تیر  
و وقتوب نشانی شتی ممالک انقدر اما اول تیری اورن کدر بلنم بود بر بیلورم کم شمع ایدر اندن قان ظلم  
و از جرات و موت نفس ظاهر اولور عدل سلطان کز سرش خون میچکید و سلطان عدلی اکو و من  
عشق مظلوم ملک حالی کوشه کیر انرا از اسایش طبع باید برید کوشه کیر را اعتکدن طبع کسک کر که  
مرا و بود که عشق مظلوم ملک حالی عدل حق صور مزوانده فضل قلندر اسه کوشه نشین اولدر ایت و عافیدن  
رجای قطع انک کر که صوفی اربا و ده با ندره حور و نوشتن با و صوفی اگر ترا ای اندازه ایدر چه  
اکل نوش اوسون در نه اندیش این کار فراموش با و یغی بواش فکر ای اکا فراموش اوسون مرا و  
صوفی که طریق حقه سلوک ایدر عشق الهی نوش انک سزا کالایم کد انک اندازه سن رعایت ایدر که  
اولان خلوت و خلعتدن و عبت کر که و صبا بوم و قیام بیل کر که و کثره کلامی ترک ایدر جمع قبله بلیوب و کل  
فکر قلمی کر که انک بک جوی از دست نوانده و اوان اولکه کبر جوع شراب الدن و بره بیلور دست  
باشا همد مقصود و فراموش با و الی مقصود و جویب و فقهده اوسون مرا و بود که شول سالک که حال بود  
شیخانی یعنی ارشاد و اثر کله و ارب بقیه و ن غیری لوه فقه و بر مکه قاور اولانک الی مقصود و اصل  
اولعدن حالی اوسون پس کامل و تکمل و طینه ال صوفیوب و ست توبین و و ن اولم بر مکلف خطا  
بر قلم صنع نرفت بزم بر مزودی خطا قلمی صنع او زره کندی یعنی قلم صنعدن خطا واقع اولدی آفرین  
بر نظر پاک خطا نوشتن با و آفرین انک خطا و رچی پاک نظره اوسون بوسیک ای مصرعی اور بکشدن خاقا  
کو نور اما مر و بیان او بنیجی منافات یوق ایدر کی ظاهر اولور پس مرا و بود که وجود فیه فیه رنر طلق  
بود برین همت بر کسب نظر شرور بر فرجه جانی بنه نظر ایدر شرع جانی بنه نظر ایدر شرع جانی بنه نظر  
قلم و نظری پاک ایدر توصیف عیب بین اولان نظرون احقر از انجودر شاه نکران سخن مدعیان می شنود  
سیاهیل با و شاهی کشتن سوزن اش و نرخی از مظالم خون سیا و و نش با و او تنقلی اکا سیا و و ن  
قانی ظلمدن اوسون مرا و بود که پا و نه و کشتن سوزن و کشتن با حق اولدر و کی او مک قانی ظلمدن  
او تنقل کر که چشم از آینه واران خط و خاش کشت کوزم انک خط و خاشک آینه واران کدن اولدی  
بیم از کوسه ربا بن بر و و نش با و طو و انک کوسک و اوزنک بوسه قایم بکدن اولور و و نش با و  
عالم مشاهده و خالده عالم غیبه و کسبه و ن مرا و صفت علم و اموزون مرا و صفت کبریا و یعنی کوز انک  
عالمن مشاهده او را غم و فی صفت علم و کبریا و بی بیا ننده اوسون کر که اگر بکشی بامن و و نش با و  
اگر بکرون و و نش سوز سولیدی جان فدای شکر بن بکشته خاموش با و جان انک ساکت شکر و نش  
فدا اوسون مرا و بکشته خاموشدن حضرت حق تکلمی و در خلوق فیم و قهر و اندک بکشدن احوا و امتدن  
بر فوه انی سما بکشدن و کدر نرکس است نوازش کن و موم و ارش انک و نیشی و اوم طوبی مست کوزی  
خون عاشق بعد کز خور و نوشتن با و عاشق قانی اگر قهر ایدر چه اکا نوش اوسون مرا و کسدن  
صفت بصر و مست معصیتی کورب کاه ستر و غوغا و نرکی و نوازش ویدی بوکا نظره و کاه زجر و قهر اندکی  
موم و ایدر کی اکا نظره و لاج نرکس سالکی عشق و ریا همت ایدر ممالک ایدر کمال رضا کر که بخلای نوشتن  
جهان شد حافظ سکر و لعلک بلنم شهر جهان اولدی حافظ خلقه بندی زلف تو و کوشش با و سکر و لعلک







وطلب امت کرد **شماره** در عقیده و راه مجلس شد بر بزرگوار و مجلس اولی و در رسیده  
مازنی و مونس شد بزم او رکن کوکله بولدکن و انیس اولی و در اول بلد زون رسول الله صلعم و در  
کرب اخراج مشاء و فازره فاستقله کستوی علی سونجی و تکتوب مجلس وین مای و لوب و حدن  
او رکنش قل رسول من الله یلو حفا مطهره موجب یا روکش را ولدی نکار من که مکتب نرفت و خط  
نوشته بنم نکار من که مکتب گندی و خط با زمدی بفره مشد آموز صد مدرس شد غره ایلد بوز مدرس  
او کرب و اول و مراد بنم نکار من رسول حضرت و در مکتب و اردی و خط با زمدی که بنی قی ایدی تاهو  
الذی بعث فی الامم رسول الله صلعم علیه السلام و بزرگیم و یعلیم الکتاب و الحکم و ان کان من قبل  
لی ضلال مبین و اخرین لما یحقوا لهم موجب املیه تعلیم اندکی بالذات اولدی کی حکما و علما و بویوم  
و کجک عتلا و بلیغ الشاهد القایب اشارت ایلد تعلیم قلدی طرب سیرای حجت کون شود مهور  
مجتک شنگلک وی سندی معول ولدی که طاق ابروی یا رشتن مندر شد که بنم یا رشتن شیری اکا  
مندر ولدی مراد طرب خانه مجتهد وین و در که اکا و اخل ولان غدا بن امین اولور وین بار من  
مراد رسول الله صلعم و رانک طاق ابروی انک رموزی و در که الشریعة اقرای و الطریقه اضافی و الحققة  
احوالی و یک ایلد و اوتیت جوامع کلیم متکلفی وین فایسن انک اشارتی مندر ولوب و موقدر در کشته  
تو شرای بیانتان بیوم و سنگ نازک عاشقانه طرب او چری که علم بجز افتاد و عقل حسن شد  
که علم بجز و سندی و عقل حسن اولدی مراد و در که رسول الله صلعم حضرت علم ظاهر تعلیم اندی علمایه بفره  
مشد آموز صد مدرس و یکی اکا و اولد اول حضرت بویکلین علم طریقه تعلیم اندی عشاق حضرت فدای  
علم ظاهر اهل اندن ز اهل و عقل کامل اندن غافل در لب از ترنجی پاک کن از به خدا طوبی و خیر طرب و کشته  
و سیردن پاک قل یعنی از نسیه سلایه ایچون که خاظم بنزاران که موسوس شد که خاظم بجز یک کناه و سوس  
ایدی اولدی مراد و حاطین رسول الله صلعم حضرت فایسنی اولان و اعظام عالم و در طریقه یعنی سست گری  
و حب شفق جوق سوبله کفیه کرمه و ایلد معصیه اقدام قیسی بعد رمیکده ام فی نشاندا کنون دوست  
میخانه صدر زنده نصب یلدی بنی سندی و دوست که ای شهر نکلی میر مجلس شد شهر فیرن کور که میر جلایوی  
مراد و در که بر فقر طریق حق سلوک اید و در که حق ملازمت قلوب خاشا و مقام ارشاد و در صدر نشین  
اولوب عالی ایکن عالم و عاصی ایکن محترم اولور بوی اول و بیمار عاشقان و حفا انک قوی بلیه عطا کرد  
حس کیک حبیبکی فدای عارض سیرن چشم نکلی شد سیرن عارضه و رکن کورنه فدای اولدی مراد و در  
عاشق کیک کیک حسن ظاهر و مایل و مالک اولدی و در دوست قوی یعنی حضرت حق انزجالی اولدی و بویچون  
قبال آب حضرت و جام حیر و حضرت صوفی و کج و قدح خیالین با غلدی یعنی کادی شهر آب حیات یولن  
دا و لوب و شاه قدس الین و بوی خیال با غلدی بفره نوشی سلطان ابو الفوارس شد شد لفظک فاعلی  
خیال را راجع و در اول خیال آنک لوب با سکی لفظک جر که بن ایچک ایلد اولدی مراد و در شول باب حقه که در و ساک  
راه هدی اولان که آب حیات حقیقی که سعادت اخروی و دیوانه و اعظم حاجی که قلب صافی و در بونله طالب  
بوند و بوندی سلطان الانبیاء جر که بن نوش لکی بلیه ولدی و آنک لوب کادی ایلد حاصل ولدی جوز عزیز و در کت  
شعر من آری التون کی عزیز الوجود و بنم شعر منی قبول و ولتبان کیمای این من شد و ولیمه منسوب

اولادیک

اولادیک قوی بویک کیمای اولدی لفظ قبول مشد و در مضاف و در ولتبان لفظه و شد لفظک  
فاعلی کیمای راجع و در کیمای مضاف را بن لفظه جمله جوشدا کور بود که بنم شعر منی و در بوی  
دولت آخره منسوب اولادیک قوی بویک کیمای اولوب بوی التون کی عزیز الیدی ز راه میکرده  
یاران خان بکر و اند میخانه بولدن یاران او بان و و در و در که چاک حافظ ازین راه رفت  
مفلس شد بویچون که حافظ بولدن کندی غلسی ولدی مراد و در که خاقانه و در معصیه عاونه بجم ایدن  
و نای ترک ایدب خرافه ایچک کرک بخلین و الا انک بولدن خان غنی و در دیک کرک **اولادیک**  
آن کیست کوزوی کرم با من و می یاری کند اول کدر که کرم بوزندن بکاروم بارلق اید و در  
بدکاری چون یکدم نکوکاری کند بخلین بدکاری که کرم ایوا شولک به دراه بوشین بولدن  
بیان ایدب ویر اول بیک چک و بی آرو ول بیغام وی اول چک و بی آوازی کنور و کلام  
انک خبرن و انک بیک بیما بی با من و وفا واری کند اندن صکره بر قدح شراب بیک وفا  
و اری اید مراد و در که بزم اقب و شخ حاطب اوازی ایلد و لایم کوکله و دوست خبرن کنور  
اندن صکره بر قدح شراب ایچور یعنی طریقتن و عشق حقن طایر یک شویله و وفا و اری  
ایده و لیکر جان فرسود از کار و لیکت و از و لیکر جان اولدی اندن کوکله کیشی آجلدی  
ایدن نو میدن توان بوعاز و بانده که ولداری کند مایوس اولتی اولم از اندن اولادیک و لدارتی  
ایده مراد و در لون صفت فیض و در که اندن جان سالک از لور انا قلبه انی و در ایچون علم غبت  
قوی با جوم اندن امید کیمک اولم و در که فیض و فضل اید کتم کتره نکشود ام زان طره تا من  
بوده ام و در و کوم آید اول طره و ناکه بن و ارایدم کتاشمش فرموده ام تا با تو طاری  
کند و بدی اکابن بوشم تا سکایان کیمیک اید مراد و در که غیب هوبت و نحل حقه اید و در  
عصی حضرت ایلد جواب الهامی بوا ولدی کم بنم ارا و تم کوا متعلق اولدی که اکاک ایلد و بویله  
و قطع قدرت قلند بوشینه بوشی تذکار عشق لکندست بویچون که بوی خول و عشقند و و نیم مندر  
قوت از مستیش رمزی بکوتایک منیاری کند مستلکدن اکا اشارت وی تا ایلدی ترک اید مراد  
بوی که شول صوفی که زاهد خشک و عشق الهیدن قوت و و در که اکا عشق حقن بر زمزم و در که  
تا مست حق و عشق مستغرق اولد چون من کدی فی نشان مشکل بویباری کند بخلین فیض نشان  
مشکل ولور بر بار بخلین سلطان کجایش نهان بارند بازاری کند با و شاه قدح عشق حقی اید  
رند بازاری ایلد مراد و در که دنک حقا رتقی و حضرت حق عظیمین بایدر زان طره بر چین و در سبست  
اکریم بنم ستم اول قیورم قیورم و بویک بویک طره و ناکه اساندر کورم علم از بند زبیر و در  
که عیاری کند زبیر بندن نه علم کیمیک عیاری اید مراد و در که عیاری ایدن زبیر بندن بویچون  
کبی غیب هوبت طالبی اولان و در انک جفا و معصیت جکر شد لشکر غم بی عدل زنی میخوام مراد  
غم لشکر اولدی فی عدل و در که ویرن مدد تا فرخون عبد الصمد باشد که عیاری کند تا فرخ الدین  
عبد الصمد اولادیک بویچون که مراد و در که زمانیک بزرگوار ندان استمداد و طلب اعانت و در با چشم  
بویچون که حافظ مکن انک و انک سو و سیر کوزی ایلد حافظ اکا حقه ایلد کان طره شریک و



























اول اید که اول حضرت و موصی و اول و یکدیگر سر زحمت بدر میگذرهای کروم با نسی حیرت در میخانه لور  
چونکه دولا در نرم جویشناسای تو در صومعه یک بر نهی چون کسی بیای صومعه و به بر بوق ایدی مراد  
بود که کسی صومعه بر لردن بیلور بر بر بولندی بن حیرت در عشق الهی ولان بر لری دولا نورم ان کشیدم  
ز تو ای انش ایوان که جو شع آئی بخدم ای ایوان آتشی که شمع کبی جو خای خودم از دست تو بد بیز  
کند و فامدن غیر شکوه الودن بذر یوق ایدی مراد افنای نسی و بیخه ایوان خلاص اولور لور  
صول الی اند بولور و یکدیگر آیتی بذر عذاب آنده حافظی تو بر آیت ایدی عذابدن حافظک عصبه  
سینئر که بر هیچ کس جفت تعصیب نهی که هیچ کسک قنده نشیه قیاح و یکدیگر مراد غصه و کسین  
آیت عذاب ایدی و کی ظاهر و بیانه قیاح و یکدیگر و یکدیگر دل شوق بیت مدام وارو کولر شک  
لیک شوقن و دوتر یارب زلفت چه کار وارو عجب کسک بکدن نه مراد و دوتر مراد بکدن کلام ایدی  
اندن عجب نه مراد و دوتر و یکدن مراد و آنک مو جوی بله علی فی غیر معنی و علمدن غافل کیده می و یکدیگر  
جان شربت مهر و باوه شوق جان حجت شربین و شوق شربین و سزا و دل تمام وارو کولر و قنده  
تمام و دوتر مراد و قلبی قدح نشیه آنده ولان حجتی شربت و شوقی شربت نشیه شوریده زلف یار و ام  
یار زلفی شوریده کی و ام و دوام بلا مقام وارو بلا غده مقام و دوتر مراد غیب مویه و دوتر حضرت  
مستند ولان نهایتنه ابر مرغایه کز قاف ز طور و یکدیگر تا صید کیده و بی شوقی تا صید ایده بر کجی شوقی  
آیت بر حق منته و ام وارو کل و ذره نشیه و ن آغی وارو مراد و کلدن کشف و نشیه و ن خط و علم  
ظاهر و در که اول عاظمه پنج لره و ام اولوب مو جوی بله علی تمیوب کشدن محمود قلور لره آخر سددم که  
باز بپرسم آخر اکا و کرم که سورم کان و لره حاج نام وارو که اول و لره مزک کذا و ی وارو مراد و کنه  
ذات معلوم اولمق مقرر اما اسرار اسماء تفتیش اولمق و وارو و یکدیگر بابا رجا نشیندن آن کو بار  
ایلمق و اتور و او که اندیشه خاص و عام وارو خاص و عام فکر و دوتر مراد و مصالح نامه مشغول و او  
مناصب دنیا به مقتدا ولان خلوت و غلت حفظن و ایوب معشوق حقیقی ایلمق حجت اولور مصالحه مالک  
اولور رقم دل انکسی که حجت نشا و اول کسک کولکی که صحبتی بابا ر علی اید و ام وارو بابا ر علی اید و ام  
و دوتر مراد و غلت و خلوت اختیاریدن یا حقیقی ایلمق تحصیل ایدر حفظ کلی به ابر و یکدیگر حافظ و  
وی خوشست و مجلس ای حافظه خوش بر و دتر و خوش مجلس و اسباب طرب مدام وارو که شکند  
اسباب بی مدام و دتر مراد و اسباب فراخی اولان و کس حالت رغبته و دتر از من صلاح و سلامت  
کس این کمان نبر و بندن صلاح و سلامت کی بوطنی التزم که کس بر نذر خرابات ظن آن نبر و که کس خرابات  
رندن اولون طغی التزم مراد و بود که بن ملائمه طایفه کشدن و علمدن اخلاص بله طائفه و ن ظاهر و کنه  
رندر خرابات و عاچی کو ستر و دم که کس بندن صلاح اعمال و سلامت احوال ظن التزم من این مرقع و دتر  
نهر آن و از رخ بن بواسکی فرقه انو چون و دتر که زیر فرقه کشم کی کس این کمان نبر و که فرقه السده  
چکم شری که بو کمانی التیم مراد و اسکی فرقه و ن بود که بن کروا سکی قضا کی کوب صوفیانه کسوت که نرزم  
تا که عشق الهی و اخلاص بله عاوی عوام کفایت کسای السده ایدم بی که صوفی و عابد صائمه میباش  
غده بعلم و عمل فیه مدام مغر و اوله علم و عملی فیه مدام که ایچکس از قضای خدای جان نبر و

و گفته بود بر قناتن ایدی که انک قائمه و کلکش ایدی و او قدر و اهلک و جزب قلوب صفات ذات حق  
و بکدر جان عشاق بسپرد خودی و است عشاق کلک جانی کند و رنگ بوز رنگی بیلوری آتش  
بهره برین کار بر افروخته بود بوزی او و بی بوازش او زره با کلکد ریش ایدی و او عشاق کلک جانی باقی  
وانده او و هر اقی کند و نک حال ظهوری ایدکن بیان و بعضی نسخه بیت و لعل خوشی کفر زلف ره وین  
می زدوان سنگین دل انک زلفی کنی وین بولن او را ایدی و او کلکش کوللو در ریش مشعل از  
بهره بر افروخته بود کند و ولده یوزدن مشعل با کلکد ریش ایدی و او کفون تسته و بعضی غیب هیبت تسته  
وین بولن او را روی که اهل وین اولن اکا و از غیبی و اوله کبریا صاهی کبریه بولنده می لندن بجای مشعل  
یا قرا ایدی و دل سی چون بکف او را روی و بدیه بر بخت کول کلک نچقان که کوروی و بی کوز و و کدی اندیشه  
که تلف کرده که اند و گفته بود الله الله که تلف ایدی و کم قشش ایدی و او بود که بخی که تکمیل مال بدر  
کند و جلالت بر آفره نصیب ولور بار منور بدینا که بسی سود نگر و یاری صاعقه دنیا که جی فایده  
اعدی انک یوسف مرزنامه و نوشته بود اوله که بوسنی بکمر انچه صامتن ایدی یعنی بوسنی و بوسنی و بوسنی  
و شرفه بنشین رخس و راهم معدوده بخی بوسنی بکمر انچه صاعقه لرحی فایده الله لرا لاجم حضرت حق دنیا چنانکه  
و بی بویله و کرم می گفت که زارت بکشم می دیدم اگر چه دیو ایدی سنی زار قتل ایدم کور ایدم که نهانش  
نظری با من و گفته بود که انک کز لوبه بن کولی یا نمشته نظری و ارا ایدی و از غیبی قتل اندکی عین غایت  
ایلم نظر اندکی و بکدر گفت و خوش گفت بر و گفته بسوزان حافظ دیدی و خوش دیدی و بوری و فقه  
یا قی ای حافظ یارب این قلب شناسی که اموخته بود عجب بقلب بلکی کمدن او کندی ایدی و او بخی  
و قد کوب صوفی صورت اول غی ربا و قلبی و رانی اوراق و حوله امر انک ربا و قلب شناسی اثری و  
و بکدر و الله قتل بن حشمته شمشیر و تقدیر بنو و بهت تک قلی سنو کلک بله مقدور کلک بخش ورنه  
از غیبه و جافوی و تقصیر بنو و یکه سنگ جاف و بخت کن تقصیر بنو ایدی و او حجابدن نفس و که اهلک  
روحه یعنی عذاب قرنه که قضا رقیقه و بیعی و قدر اما المعصوم من عصمة الله بی بله انوک فرزندان امین  
اولدم یارب اینسته حسن تو به جوهر و اردو سنگ حسنک اینک که جوهری و اردو که در واه و اوقات  
تا اثر بنو که انده بنم آهنگ قوت تاثیر یو قدر و او بود که نفس انسانیه انفس می الصنم الکبر موجود  
موجود و معبود و او انکه اصحاب چون عقل جد و سعی اید و آه ابله اما انک آیه بیکنه تا اثر بنو من و او ان  
جو زلف نورهای کورم بن و یوانه چون سنگ زلفک حال بودم هیچ لایق ترم از حلقه زنجیر بنو  
هیچ زنجیر حلقه شدن بکا لایق که بود ربا هیچ بکا لایق که زنجیر حلقه می یو قدر و او بود که نفسک و ابل  
زلفن و قلوب اکا ارضاء غسان انک که که چونک بن انی ضبط اعظم بن و یوانه زنجیر غیری به لایق و کلک با  
هیچ بر زنجیر لایق که کلک زنجیر ابله و صلواتی و او کلک نازنین تر زلفت در چمن نازک است سنگ  
قد کن نازنین رکه نازنینده قاتلش در خوش تر از قش تو در عالم تصور بنو سنگ تفکدن خوبه  
عالم تصور و آینه در او انک نازن حسن صورت و اعزاز بن بیان در نامکر ایچو صابا زبوی تو رسم  
نامکر صابا کی کر و سنگ حلقه از چشم صام و خوش بخت ناله شکی بنو حاصله وون کیچا ناله بشکین غیری و کلک ایدی  
و او حجابدن نفس و او انک حلقه ای عالم الهی و که اندن کلش و کرد و اکا از چشم و بکدن و او صابا



[illegible][illegible]



نزه جانان نمی رسد هر که که جان ویرمردی جانانه ابرمزم او وصول الی الله صبره اولاد و غن بیان در  
و انشا الله تعالی زمانی که با رازاید زهی مبارک بر زمان که با رازاید نکام غن و کان ملک ر  
بازاید غم او ز شرم او بجهت صاحب کرم و کرم او بکلی و انس حق زمان مندرت در بر پیش شاه فیاض  
کنیدم ابلی چشم اندک خیالی شاه است که کرم کرم که آلام آتن بدان امید که ان شهسوار بازاید  
اول امید که او کشته سوار کرم کرم او خیالی کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
هی بر و دل صید اندک و انتظار زنده او و صید کرم کرم او خیالی کرم کرم او اول خیالی ایل  
که مشک را عاوی او زره کرم کرم او و اندک کرم کرم او و عاوی او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
نشسته ام چون کرم اندک بوی با شنده مقیم او و تو شرم تو زکی بدان کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
اول کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
اگر در خرم چوکان او و در خرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
باشند نه ویم و باش خود را کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
باز رانین او و قاری کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
کان الله که اول کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
سرمشک من بر زنده کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
اگر اندک بوی کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
چو ره که کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
نقش با غنیدن او اول امید او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
بود که کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
مناوی می زنده جان او و نیا کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
جانان بشنود اندک ای جانان کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
از ما که شدیم او زرم چو بی قری بر کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
تا حاضر شود کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
بر کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
یعنی سلوک طریقت قلبی با شین او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
اول و خرم کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
این از وی نفوذ عقلی و علمی اندی و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
نای و او و عقلی و علم ظاهری او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
بما جانن و هم هر که و ال کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
در وید اگر کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
ارضا ویدن بخوان و بر سلیم اولی کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او

۱۵۴

۱۵۵

جسته و وصله ارم و خرم کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
و مست و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
چو و خلوت و عشق الهی و لد و خلق طلب در و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
و و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
طرحی و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
هویت و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
بست و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
مرد و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
در کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
طرحی و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
بر کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
جانی و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
بیان و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
و او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
بر و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
شراب و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
اندی و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
سنگ و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
باشند و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
ظاهر و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
باجان و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
ما و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
عشق و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
مرا و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
اول و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
من و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
ایر و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
بیکبار و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او  
اول و کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او کرم کرم او

۱۵۴

۱۵۶







جانم مستغرق جمالك در بندن رجا اندك كمال احسان حسن كمالك در **دور** در اوصول تو كنز انك دست  
رس باشد بكانك وصلك كمال ابرمك اول در كز طالع خوشم چه ملتس باشد و قی کند و طالع بدن  
مطلوب اولور و او بود که منول کیم که وصول الی الله سیر و لاه فی اکام مطلوب کمن بر استان تو غوغای  
عاشقان جویی سنگ شنگ و زره عاشق ک غوغای بی بی که هر کجا شکرستان بود مکن باشد کفده  
شکر لک و لایک و لور و او بود که باب حده مزاج ارباب حاجت اولی و کلمه که بجای اصحاب حاجت  
چه حاجتست شکر قتل کشتی را نه حاجت و قلی کشتی قتل کشتی که نیم جان و یک کشته پس باشد کیم  
یارم جانم نظر بر مراد اهل کشتی غایت در نظر کافی و دیگر که هر دو جهان یکنف زرم با دوست  
اکو کی همانده بر نفس و رسم دوست ایل در از هر دو جهان حاصل نفس باشد بکاکی هماندن حاصل  
نفس و لور و او بود که اگر کتب الهی سیر اولور اندن اعظم مقصد و انان اشرف وقت اولور ازین کشتی  
که مرادست تحت کوتا هست بوم کمن که بکاشت الی قصه در کیم سیر و بلند دوست رس باشد کیم  
سنگ سیر و بلند کمال ابرمک و لور و او بود که سودای عشق الهی بدین اما ختم الی اندن قصه که اکالایق  
عبادت ایدر مزن پس کیم در جلاله و قرب حضرت عزت حاصل قلم ره خلاص کجا باشد ان غریقت را خلک  
روی قفده اولور اولور و دیگر که سیر تحت خشتش زبانش کس باشد که عشق محنت کیمی اکا اولور و آرو  
اولور سیر تحت کیم هر طرف از احاطه قلدی غوغای سیر اولور و دیگر که مراد با رشتن و آشنا و دیگر که  
بیک کوه آشنا اولور و کور و مراد بینه و کوبد که این کس باشد کیم کور و بونه و در مراد کیم کیم کیم کیم  
**دور احسان** کس با در هم سیر و او بود که بهاری کوی بی حواء الهی با دوی تو با و در و قرار  
ما بر و بل سنگ قفده کور و قرار بیرون آلدی در عشق مجازی بی حواء طاعنه التوب نغمه زبانه  
رایحه الهی کوی بی بی قرار آلدی و دیگر که مراد کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
سنگ کوز که یولدن جغوری نه دل بسته و بیمار و در تنها بر و دیگر کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
عین الله نظر قلیجی اقویانی بیلد جذب ایدر ضعفانی جذب اکتسی خود با طریق الاولی امید و کیم کیم  
آب رحم اخک جو سیم کلدی و حرارت ایلد الهی بوزم صوب کمن کیمی کوز بانی زربزه و او کیمی کیم  
و این کالابر و قفده و کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
عزیز و شریف و نقد کیم و دیگر که کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
پاشی کور و یول سنگ کلیل تواند بلب در یابره کشتی سیر قاف و در کز نازنه انکه در و کیم کیم  
نفس و کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
زنجیر باغلدی پای قیل خرم شکر خرم از جابره عقل عسکر نک باغی غم شکر بیرون الهی مراد و بونه  
حاجت بد حضرت حق در و عقلد و عقلد و عقلد و عقلد و عقلد و عقلد و عقلد و عقلد و عقلد  
کمان ابر و زرم یول اول پای قاشلو کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
بزم متاع اولور کیمی بالانگ کیمی الهی مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد  
راه عقل کیمی اور و متاعی روحی غیب هویت اور جام می وی زبنت و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد  
قد و و سنگ بکدن جانم بکدن و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد

۱۰۱

۱۰۲

م

شرا یک صوبی جانم و جانم از ترقی طواق الهی مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد  
و روان و وقت و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد  
و در و وقت و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد  
سوز و کدن کیمی طافه قفده قفده بیش طوطی توان نام مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد  
اکمن اولور و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد  
بر کیم ساران زو صیاح چون مشرق با کیم ای کیم ای طافه و زره اوروی بخت مراد و مراد  
در امید و اران زو مراد الی ایلد یارم امید و اران کیم اوروی مراد و مراد و مراد و مراد و مراد  
و عوات و مراد قاضی الحاجات اولور و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد  
چون صیاح و کدن کیم اولدی عینی اولدن ظاه اولدی که کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
کامکاران زو خوش کیم ظاه اولدی کار کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
کیم  
و کیم و کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
از کیم و کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
چون اولور کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
و کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
زو کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
الله کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
مستحق اولور کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
رسم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
یولن اوروی مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد و مراد  
اولور کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
ایدر کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
و کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
یعنی آلا بک و کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
ایلیوب کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
ساعت کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
ساعت کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
بود که قلیع عشق الهی نوشنه شروع ایدر کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
بری زیاده اولدی انده شامی در و رات و رات و رات و رات و رات و رات و رات و رات و رات و رات  
رخسار کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
زه چون انکه کیمی ال و بر وی اولور کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم

۱۰۳



























جوق عجب و دقت از فراق را که نند و شمار ز فراق کونی که فرور عمار خنده را و بود که بن و ایم  
فراقه بن فراق کونی عجب و دقت را و بود که بن و شمار ز فراق کونی که فرور عمار خنده را و بود که بن و ایم  
کین که نیست هر طرف حواش عسکران بوسی که هر زان رو عیان کشیده و داند سوار اول  
یورخون او یان جکش بیدار بوی را و بود که حواش عسکران بوسی که هر زان رو عیان کشیده و داند سوار اول  
اولان عاقل تنگ او یان جکش بیدار بوی را و بود که حواش عسکران بوسی که هر زان رو عیان کشیده و داند سوار اول  
و م که صحت دیدار نکندست بوی که م که صحت دیدار نکندست بوی که م که صحت دیدار نکندست بوی که م که صحت دیدار نکندست  
بزم آشنایان و م که صحت دیدار نکندست بوی که م که صحت دیدار نکندست بوی که م که صحت دیدار نکندست بوی که م که صحت دیدار نکندست  
مشاهده و صحت دیدار نکندست بوی که م که صحت دیدار نکندست بوی که م که صحت دیدار نکندست بوی که م که صحت دیدار نکندست  
عمل عقلند غافل اول که عمل و بقیه معلوم و کلام را تا کی صبح شکر جواب بامداد تا بخت که صبح  
و صبا حک طالتوا و بقیه بیدار کرد همان که گذشت اختیار و بقیه اول بیل که بیدار کرد اختیار و بقیه اول بیل که بیدار کرد  
بود که بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد  
ایده و کلام را تا کی صبح شکر جواب بامداد تا بخت که صبح شکر جواب بامداد تا بخت که صبح شکر جواب بامداد تا بخت که صبح شکر جواب بامداد  
ول که هیچ ندید از گذاریم بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد  
کوهر از آن تیر تیر قلم نظر است و رول من که جهان فزاید و کز جهان فزاید و کز جهان فزاید و کز جهان فزاید و کز جهان فزاید  
سخن بکوی که بر صحن جهان ای حافظ سوز سوز که جهان صحن سوز که جهان صحن سوز که جهان صحن سوز که جهان صحن سوز که جهان صحن سوز  
بوتش قالدی که تنگ فکند که عمار کوی را و بود که عاقل صحن جهان فزاید و کز جهان فزاید و کز جهان فزاید و کز جهان فزاید  
قلم بیدار که اید با و کار عالم خلق که و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد  
و باریان انتظار ده و ساقی بروی شاه بین ماه و بی باریان انتظار ده و ساقی بروی شاه بین ماه و بی باریان انتظار ده  
کوهر از آن تیر تیر قلم نظر است و رول من که جهان فزاید و کز جهان فزاید و کز جهان فزاید و کز جهان فزاید و کز جهان فزاید  
بسل کشی ماهی جمال شاهیده مشاهده اید شراب عشق کنوب باران نوش اندر لب جوش و خوش اندر  
ول که بر کوه بودم از آیم کل کل که کوثری ایدم کل کل که کوثری ایدم کل کل که کوثری ایدم کل کل که کوثری ایدم کل کل که کوثری ایدم  
برایش بیدار او و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد  
و عابدان خالص معنی اثر اید بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد  
جهان با غم و برکتدن سوال قل از فیض جام و فقه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد  
مرا و بود که دنیا به تعلیق است و فی اول و بود که دنیا به تعلیق است و فی اول و بود که دنیا به تعلیق است و فی اول و بود که دنیا به تعلیق است  
و اصل حقیقت اولاندن سوال قل که صفای قلب مشاهده فقه با غم و برکتدن سوال قل از فیض جام و فقه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد  
و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد  
نثار که آنی و فی ساقی نازی او زره ایدم نثار که آنی و فی ساقی نازی او زره ایدم نثار که آنی و فی ساقی نازی او زره ایدم  
قادر و کلام و م که بر نظر عیانی او بود که آنی و فی ساقی نازی او زره ایدم نثار که آنی و فی ساقی نازی او زره ایدم  
خوش برو و دلت در خرم و خوش بر باد شد که م که بر نظر عیانی او بود که آنی و فی ساقی نازی او زره ایدم  
ز فکندن صاقله را و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش

یافت اید را و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
ایده که برکتدن سوال قل از فیض جام و فقه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد  
م که صحت دیدار نکندست بوی که م که صحت دیدار نکندست بوی که م که صحت دیدار نکندست بوی که م که صحت دیدار نکندست  
عشق الهی و م که صحت دیدار نکندست بوی که م که صحت دیدار نکندست بوی که م که صحت دیدار نکندست بوی که م که صحت دیدار نکندست  
کرم است اول و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
که برکتدن سوال قل از فیض جام و فقه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد  
است اگر فکندن سوال قل از فیض جام و فقه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد  
ایده که برکتدن سوال قل از فیض جام و فقه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد  
و فکندن سوال قل از فیض جام و فقه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد  
شوق اید و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
رو و فکندن سوال قل از فیض جام و فقه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد  
شکستیم و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
قیامده بر ابر و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
و فکندن سوال قل از فیض جام و فقه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد  
ایام صوم زمان طایف و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
اولوب ساک طریقت اول و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
جانان منزلدن او و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
طالبه اندن فبر و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
ای کل شیم وصل ز مرغ و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
اکا و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
طالبدن و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
سنگ طالتوبک سخن بکوی و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
صاحب معرفدن کلام حکمت طلی و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
چون یکی آئی که کون که ماه تمام نظری و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
ایده که برکتدن سوال قل از فیض جام و فقه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد و بقیه بیدار کرد  
سهل و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
معقدن و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
انی اهل علم و معرفدن و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
الترشاع از و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش  
آفاق عالم سیر اید اهل کرم و بود که فیض ماکل و لان مست حق و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش و دلتی بر خوش































[illegible]

فریاد عشق و غلبه شوق واقع اولاد را بکشتی ماه و در افکن ای کاشی بنی شرباب کینه براق ای کاشی  
 که گفته اند نکستی کن و در آب انداز که دیندار بیکایله و صواب است مرا و بود که بنی عشق الهی کینه  
 براق و خود در حال که شرباب اولاد ز کوی میگرد برشته ام در راه خطا میخانه فلک سندن و خوش خطا  
 یولندن مرا و کوز گرم باره صواب انداز بنی کو و گردن صواب یولندن مرا و بود که خاتمه طریقت  
 محک سندن رجوع ایدب خطا ایدم بنی طریق صواب است یعنی سناک طریقت قل بیارزان کل میگزیند مشکبو  
 حاجی کوز اول کلر نکلوشتک قتلوشن ایدن بر قیج شزار رنگ و در دل کلان انداز کوفی  
 و در قیطن کتاب بخند آن مرا و بود که عشق الهی نوش ایدب غم و نیایی فراموش ایدرجن حالی و طب  
 ماکی اولانک حاله ارباب و بنا و اهل عشق و هو انک غلبه و هدی اولوب ایچانه او و خوش  
 اگر چه هست و خاتم تونیر لطف کن اگر چه هست و خا بر سندن بر لطف قل نظر برین دل برشته خراب  
 انداز نظری بوخرا و خراب کولکات مرا و خندون عین غایت طلی و در بنیم شب اکرت آفتاب  
 می باید نصف لیلده اگر سکا کوش کرک بستم ز روی اخر کل چه زرقاب انداز کل یوز لولیدر یوز ندر  
 نقابلیت مرا و کل یوز لولیدر زون کوز و کر کل کبی ناز کدر و التون نقابدن مرا و کوز قیانی وری و کر  
 التون کبی حار و در لاجرم مکلف نصف لیلده نور آفتاب حقیقی است که کوزندن قیاق بر و کن قالدیر تو کر که  
 مهمل کر روز وفات تو کبیا رند قوم که وفاتم کونده طبعه تسلیم ایدلو مرا عیجده به و در خوش انباز  
 بنی میخانه الت شرباب کوبنه آن مرا و عیاقوت خانه فربنده صاحبالت اولندر مقبره سنده و دفن قل و عیجر  
 رسول الله صلیم یورش ما من احدین اصحابی موت بارض الا بکون قاندا و نور الهم یوم القیامه یوکابنا و در  
 صلیح جوارنده و دفن طلب تدکلی ز جو رج جو حافظ بجان رسید و ملت جوجو رندن یوکای حافظ جان  
 ارشدی سنک کولکک بسوی و بوحن ناوک شهاب انداز مخنه خطای جانب شهاب و قن آن مرا و  
 جو رج شکایتندن زمانه متکساجی و بدنه ابتلا و دانی شهاب اوقی یله هلاک انک علم و ورع یلم  
 عامل اولوبانی افنا انگدر نیتکم رسول الله صلیم یور رفان قیفا و احد امترعا اشد علی شیان الموعظ  
 حرف الیسن ای صبا کوبکدزی بر ساحل رود ارس ای صبا اگر او غرسک ارس را میانی نماند  
 یوس زن برخاکان وادی و کین کین غرس او ب اول و دره نک طراغ مشکو قل نفسی مرا و در حوی  
 سبارش و در که جانب الهیه ایدر اندن کیفیت طبعه حاصل اید منکر اسلامی با کوش هر دم از ما صدام  
 منکر کبی که اولسون اکا هر دم یوزن یوز سلام بهر صدای ربان بنی و بانک کوس و ده جیلر صید  
 و جا کوارندن طلوع کورس سلمی اسم عشقه در مرا و بونده معشوقه صیق در و ده جیلون مرا و باوان  
 سبیل هدی و جلدن ساکنان بهر یوی و با و در محل جانان بکوس انکه یزاری عرضه و محل جانانی  
 او بانندن صکاره زاریلق ایلد عرض قل کفر ارف سوختیم ای مهربان فریاد رس که سنک فراق کن  
 یاندن ای شفقتمود و ایش مرا و بر رحمدن طلب مدد و من کن قول نا حجاز اخوانی قول رباب  
 بن که نا صحرک فوله قول رباب و قوروم کوشالی و دیم از اجمان که این بنکس بر قولا قورق و درم  
 بهر اندن بوبکا اضیج تیر مرا و بود که نا صحرک کلانی بکا آوازا سارگی هوا کلو رایدی قرق کالاشال  
 اولوب پندگانی اولدی عشرت شیکر کن بنی تر سن کاند ر شهر عشق کجا ویا نقلی عشرتن قل قور کوز که عشق



لدى







رحمت که چ کر دکلاه سر خوش صوفی که بوالدن انرا بلی کلامی به دوام ذکر آشفته شود و سطرش ای قبح  
 اید و فی قشش و بوزش او و بولندی مراد و بزرگ صوفی که کیفیت جریته اید احوالی فی الجمله متغیر و لور چون  
 زیاده چه کیفیت حاصل اید با کلیه متغیر الاحوال و لایعوام رقی و لیکنند حقبت نام اصل تعقیق و لور و ل  
 حافظ که بدیدار تو خود کرده بود حافظ که کوهی که شک ویدار که اید بخوابد فی اوشن ایدی ناز بر و رو و صفت  
 بجواز ارش وصال نازی است بکشش و رانی اجتماع که مراد و بزرگ چون عالم ازده حضرت عذبت الهی و صفت معنوی  
 و روحانیه حاصل اول و صفت وصال اید مرئی اوشن ایدم اول حالی بندن ز ایدم **و** نازی و ول تنگ  
 نموش جان باش که و کل بنم طار که کویس جان اول وین سوخته را حرم اسرار نهان باش بویامش اسرار  
 حرمی اول مراد و طایفه بنم طار که کویس بره کشش با غلظت اعتبار اوشن ایشن تنگ کشش و قلبه نموش جان اوشن حرم  
 راز نهان اوشن طلبید که تنگدل و لطفند خلاص بولوب سراسر ایدم خبر دار اول ز بار اهل ریاضت طیبات  
 و جانی فی نور و تاب بدر زان با ده که در میگذرد عشق و فکند اول شرابیدن که عشق بیخ کنده صابر را  
 را که ساغر بده و کور مضان باش بره اکی و ج قبح و جوی و صفت ناول مراد و بزرگ شیخ رمضان خاتونیک  
 مرید لره ارشاد و ن فارغ اول و بلا و دم اکامه تا مبر مقدار عشق الهی و فوق طریقه اوقات اید بوی کند  
 خلوت و اعتکاف فکرمش و قل و بر و در خود جانش زوی ای عارف سالک فرقه ای و او و او که ای عارف سالک  
 جمدی کن و سحر ایزد ان جهان باش بر سحر قل و جهان رن زدن که سطره سی اول مراد و بزرگ عارف و لادن  
 سالک صوفیانه که کیش کیم کند و سی ریایک بندن و جوی ریل کالاندر که جی امده اید بخلصه ریشی و لا و بوا اید  
 دور و اصحاب صلام قرین اولی اید و لور آن یار که گفتا بتو ام ول نکرانست اول یار که ویدی سکا  
 کوکل متعلق و کوی رسم اینک سلامت نکران باش و یار بشورم بنمید یک مستان اید ناظر اول یعنی کوی مراد  
 بود که اول و بزرگ فایم سکا متعلق و در جی اکا تربیت و اصلاح و بچند و عده و رو و قل خون شد و لم از نهان  
 لعل روان بخش قان اولدی کوکل اول جان بلیج لعل حسرتدن ای و ج حجت بهمان هر مضان باش انجبت  
 حقه سی ول هر و نشان اید ول مراد کلام الهی و الهامی ای جان بلیج قلب قان و اندن اکا هر و نشان اولی  
 مدوح اید کن بساند که آخرباش فیض اولور نایب و طش از غصه غباری ترشید تا کوکل غصه و نوز  
 قونیه ای سبیل شمسک ز عجب نام روان باش ای کوزی باشی سبیلی نام نکر و بچند روان اول مراد و بزرگ  
 و فرقه صابنم غرقه تر عرض اول و نکر من نوبه و انابت اید آب ویده که بای سبیل روان اولوب انک قاره و بچند  
 جوانگ که حافظ که همس میکندش جام جهان بین حافظ که همس اید بر جهان کور و ج قبح کور نظر اصف  
 چشمه کمان باش و یار کاف کشید دکان و زبر که نظرنده اول مراد و بزرگ قلب صافی استرسک عالمی شاهد  
 اندره خلیفه الله و لادن رسول الله و همس ترنگ زیر که اولان شیخ نظرنده اول که الصبیحه مؤنه و بچند از ظاهر و لا  
**و** بدور لاله قبح که و بی ریای باش لاله و ورنده قبح طوط و ریکار اول بیوی کل نفسی ایدم  
 صبا بی باش کل قشوی سبیلی اید بر نفس صبا به حصه اول مراد و و لاله و ن و ن عشق و رون و لاله اولدی  
 زماند که انزه ریای ایشی اولمیه لاجرم اول و قدغه طاعت اشتغال کوکل را خلاص اید و راز کشف بروم نغمه  
 ریاینه معارف کر کرد نکویمت که هم سال فی بستی کن و بزم سکا که و کل سبیلی بزم تنگ قل سه ماه فی خور و  
 نه ماه پارسای باش اوج آکی شراب این طغوزای زاهد اول مراد و بزرگ و ایما عشق الهی و ریاضت قل

از تو پیش و کنار هم بن خال کلماتی سندن پیش و تصویر هم شام و لم از زن سن ساری توفیق هم بن کلام  
 مشایخ منک من مجایدی از لکن خوش در کجک مصاحبتی ایل علوم و فیضه ایل خال طلوع و کولک  
 مشایخ سر غیبیه اخباری ایل طیب و کرمین رایک سنانک قنده و قو محض و پیش چشم تو بزم که بدانی یاری  
 سنک کونک او کنده اولورم که فوسه لفته می کند و در انج زبای تو خوش بنم و در وی سنک بر شی یوزکن  
 خوش ایدرم در اچشمندن و ماندن و اوقات بی تو یعنی کی شیخ اگر چه فو انک زار و نزار و اما وجه جلیک نظر ص  
 صحت و بر لاجم بن انک او کنده هلاکم و در عشق که اربیل بلانست کدر عشق یوزنده که بکلیلیدن یکم اولم  
 گروه ام خاطر خود ایتماشای تو خوش اعتمد که کند و خاطر می سنک تماشا که بلخ خوش و او بود که ربا شاییده  
 و جاهدات کیره و صول مانع اولور که ایدرم اندن که منم اما مشایخ هده شیخ تسلی و رب انک یل خاطر م  
 خوش ایدرم و در بیان بلا که بر زهر سوخت است بلایا باند که هر طرفن خط و اورد و در حواظی دل  
 بتولای تو خوش کیدر یوز کسر و عشق حافظ سنک محبت کلیل خوش و اوست سابعده می عقل هاید کسده اولان  
 کلام عد و عشق و اتر کسده اولان مرتبه انتقال و نزول و در فکر بلیل هم انست که کل شد یارش بلیک  
 فکری و وکل اولر که کل اولانک باری کل و اندیشه که چون عشوه کند و کارش کل فکوه که پیکانیه ایدر انک باشند  
 و اوست طلیح صله و عشوق لثوه فکرنده ایدر کن بیاندر که عشقه ناز و عاشق ناز صفت لازم و در و لربای  
 و آن نیست که عشق بکشد و کل قیجلی و وکل اول و کلدر که عشق اولدر و خواج انست که بشد و فکشان  
 افدی اولدر که اولان کا فکشان ری می و او بود که شیخ و کلدر اول و کلدر که کلش و اما ربا شاییده ایل مرید  
 و قبی هلاک کلش بی شیخ اولدر که مزاج مریدی و ربا بت ایدر جای انست که خون موج زند و در اول انک بریدر که  
 قان موج اوره لعل یوز کنده زین تفابن که خوف می شکند بازارش و مغبوبند که قصصی مر انک بازارن و او  
 بود که اهل فضل اولانک یوز کنده قان در سیمای اولوب موج اتسیر بر در شومغولنی ایچون که نا اهل انک بازارن  
 کاسد ایدر که نا اهل رغبت اولوب اهل ولان بی قدر اولان بلیل ز فیض کل موقت سخن و رن بنو بلیل کل فیض  
 او کندی سوزی نفس بوق ایدی این هم قول و غزل تعبیه و متفایش بر و کلوی سوز و غزل انش و در پیش انک  
 متقارنده و او بود که معشوق حقیق فیضند و بر و کل و معارف ظهوری عشق لسانده و الا انک نونده یونک  
 کی کلام لطیف و فصیح بوق ایدی آن سمر گروه که صدق فلول و اوست اول سن فکشن که یوز قافله  
 کوکل انک یوز کندی و هر کجاست خدا یا بسلا و ایش هر قنده اولور که یازنی انی کاکوت و او سمر کین یا عزیز  
 ایچون و اچور ای که بر و چو معشوقه مای کندی ای که برنم عشوقه و سوز قافله و اوست بر و جزی که سرتی  
 شکند و و ایش هدر و زره اولک باش مر انک و واری یعنی مست کبی تم که باشک و واره و و قوب یا لعل  
 و او بود که طریق حق سالک اولان غافل و لیب کند و بر ضررون اعتنا بلانک که محبت عافیت کریم  
 خوش افتاده ای دل سنک عافیت صحیحی اگر چه خوش و وندی ای دل جانبیش عزیزست فر و کلدر ایش  
 عیش جانبیش عزیز و رانی ترک اتم و او بود که سلوک طریقت انبوی کثرت عا و ته مشغول و ایش خوشد اما عشق  
 و صحت شایسته ای عزیز و شیرینی تر که انک اولر اگر و سک نفس و او و رسکندن اراق اولان می  
 شکر که بری و در جم دید ایش شکست بول لیس انک دیداری حرم من و او بود که نش و او مانع و صول عفر و او  
 کجک یوزندن اراق اولوب سالک راه و طالب انک اول و واره و صول اکایر اولور صوفی سر خوش ازین











کوهان می گرام انگلی ایلد اورت مرا و دور که ای کشنج عشق طلم و محل فخر و را خا خور و دار تمام شغل ایلد  
 عبادت و تقصیر آنکه عزتی کو بر کرم انگلی بله ستر اید بعضی تصورم مذ و روت تا بعدا بچو شمع سخن اوردی  
 کنی تا بخیه و ک دل و بر کلان و قضا اید برین بر و انتم مرا و رسیدای قبح گوش مرا و بر و انی ایلندی ایل  
 ساکت اول مرا و دور که سالک و مریده کثرت کلام مانع مرا و برین شمع کی جوب زبانگی قوی و بعدا کثرت کلام  
 ای با و شاه صورت یعنی که مثل تو ای صورت و معنی با کفای که سنگ مثقال نا ویده هیچ ویده و شنیده  
 هیچ گوش کور شد هیچ کور و شمع بر هیچ طلاق مرا و کماله روح انسانی و در که **سب** بو کوشای در زمان  
 برین ازین ملک دنیا بوش و هم ملک دین حبیب هم ظاهر با و شاه می هم دین با کفای در اما و سال و ملک  
 عن الترویح قل الروح من امر ربی و عجیانی که کور کور و قلاق اشتیاق و ربوبیت مهربان چندان بمان  
 که خرقه ازرق کند قبول اول و کتو قال که کور خرقه قبول ایده تخت جوات از فلک پیر زنده بوش سنگ  
 سیکت خنک فلکند که پلاس بوش بر و دور و دور و ک بدنه بنا و علقن است که رتا شول و قه و ک که تا ایلد  
 سلوک طریقت قلوب حسن حال ایلد و **در اصف** سوز زبان غیم رسید مزده بکوش سوزده ها تخیله  
 ارنی مزده قولا غیم که دور شاه شجاع غمی و دلر بکوش که شاه شجاع دوری در شرانی تخیله ایلد و  
 شاه شجاع در بر و لا یتنگ با کفای در که تخیله ایلد کس شول با و شاه که صلی با کفای و لا انگ دور زده  
 عشق الی و کمال تقوی فاش سولمک جایز و اور و لا تصوف اهل ملک اعلی چو در که جمیع فساد و عوام  
 و جمل غیر سالک خام اندر و شمع و کمال ملن فم ایده میو که و ضلالت نسبت اید بقصد کمال ایدر و اربا با تقوی  
 با و شاه مله و فی بند اید و بر لرا که با و شاه اهل متر متفک و کلام حله رنجیده اولوب العوام کالیه و اهل علم  
 و خام اولاندر مساعده ایدر اهل نظر و بر اولاندر عزت و محبت اخفای ایدر لر ننگ شاه شجاع اول ایلد  
 بنگم خواب حافظ و بر شند انک اهل نظر بر کناره می رفتند کندی اول که اهل نظر کناره کند لرایدی **از ارم**  
 سخن در و همان و لب خاموش بیک و و سوز آغز و و طوق ساکت اولدی حاله یعنی بویدن اول بو بیک  
 که بیک سوز بیلن کناره کید سولمک اخفای ایدر بکونده ایدر بلر شمدی اول حال کندی بصوت جنگ بکونم  
 حکایتها جنگ صوفی ایلد و اهل حکایتی که از نهفتن آن و بیکه مینی زو جوش که انی کز لکند نیکه جوشکی  
 جوش و درم او کش منحنی و بر مر اقب صد ایلد اهل الهیه فاش سولمک که انک کتدن کینه منو جوشکی قایم  
 ایدی **شرب خانی** ز ترس حشمت خورده او و منسوب شربانی حشمت خورده انجلی ایدر که بروی با و بنوشم و  
 بانک نوشا نوش یار یوزنه ایلیم متصل ایلد که وازی ایلد مرا و دور که اول سر اطریتی و اخفا و حقیقتی حقی  
 و سوز سولر ایدر شمدی اشک را اعلی دوام سولر اولوق زکوی میکلده و و شمع بدوش می بودند میخان  
 کتدن و و ن کجی و موزده ایدر یعنی کتور و اما م خواب که بخا و ده می کشید بدوش اما م خواب که بخا و ده  
 یعنی کتور ایدی او موزده مرا و دور که اهل ظاهرون بری که همان ظاهرش بیلور ایدی جماعه امام و متبوع  
 انام ایدی طریقه سلوک ایدر کسالت قلوب بیخود اولدی یا خورده خا خا خا ده وفات ایدر اندن او موزده  
 کتور بقره کتور و لا ولالت غیرت کتم براه بخت ای کلکل سکا خورده کتور ایده بن بخت یولنه ممکن بهشتی  
 مباحات و زهد هم منوش عشق ایلد خراغه و فی زهد صانع مرا و دور که طریقی بخت بود که عشق مجازی ایلد یا  
 عشق حقیقی ایلد خراغی و زهد صانع که عشق مجازی عشق فیلند لور و عشق حقیقی ایلد خراغی و زهد

[illegible]















رو کو کلی چون کسدم بر اسکا آشنا اولوب مجلسک و لانگم یا وار حقوتی رایت وار با صلاستی مکتا اتمز  
بغایت نظری کن که من و نشده را غایت ابد نظر قل که بن کو کلی کشک مردی مدو لطف توکاری از پیش  
کتم شک لطفک مدو منبر ایشی ایلر و مر افندن عین غایت ابد نظر طلب یدرب انکله عانی و مواضتی ایلر  
تقدم اتد کن دکور آخای با و نملک مکتا چشود ای کوز لک مکتا با غشی فلورانی کوز ایلر تویر زونکی  
برول ریش که رنک لعل لیکن دو کلمه طو زیاره لو کو کل و زره مر او رو جانندن بر کلام غشی طلی و که قلبه  
اندن و اصل و علم او و اول کلام غشونکیز اولوب قلب جو حکم که باغ او لا حزن صبر من سوفه و لود او  
ببا و بن کو کلی یا شک صبری خمن ویر وی یله چشم مست تو که بشکاو کین از پیش پیش سنگ مست کوز که  
چون آجری پوسی آرو و و او کدن مر او بود که روح یا عقل نه عطا و سنگ شنوات ابد مست ایلر کوز که  
آرو و او که یعل محلی محرمه نفسانیت کوشهوانیت ابد نظر اید جک بن کو کلی یا شک صبری قالموب شنوات مائل  
اولوب معیشت از نکا بایدرم ایضا و با نه مر می برول حافظه از ان حقه نوش بر هم حافظه کلی و زره  
قو اول بال فکندن که کجکون مندا از ان غره چون نشتر و نیش که کجکون اولدی اولانیشتر کبی غره  
مر او اول حقه نوشدن اغور یعنی اغورن توبه انکله ایلر بر هم قو حافظه قلبه که جکری کان و جوج و اول غره  
اول نیشتر کبی غره و ن یعنی اول شنواتی نظرون که رسول الله عم بیور شدرا النظر سهم مسوم من بهما و ایضا  
جو هام لعل نه نوشم کجا ماند کوش چون سنگ لعل قدغن ایچ قده قالو عقل چو چشم مست تویندم که مر او کو ش  
چون سنگ مست کوز که کورم بکام قولا ق و دتر مر او جام لعلدن طوق و رو قدا ایچلمر مر او قکر محلی اراده  
حال عبا ری ایلر کلام و بر پس روح انسانی نفس ظلمانی به و بر بن سنگ سوزک اشیدجک قده لور عقل قلم که  
چون کبی اصال قیچر ایدرم و چون سنگ شنوات ناظر اولان کوز که کورم بکام قولا ق و دتر که مندا کلام  
خیر صا و اولر یا کلام حکمه ده تاثیر اولر منم غلام تو و زانکه از ان آزادی بن سنگ تو کیم کوبندن  
آز او ایسک مر بکوزه فروش شراب خانه فروش بنی بخانه برواق صایحی سده صا مر ایچخانه و خانقاه  
و اکابر و اق صائق انک حوایج صائق و رو اکا قول اولوب خدمت ایدن وکیل فرجه و رلا و مر رو عقل  
ننه ویر بن سکا قول اولوب ابته قولقنه و لالت ایدرم اگر بندن آزا و فایغ ایسک بنی خانقاه خسته  
نصب قل یعنی ای نفس خانقاه غره کنده ساکن اولوب عبادت و ریاضت موافقت و مساعده ایده من  
ایسک باری خانقاه خدمت مساعده و موافقت قیل بسوی انکه زینخانه کوزه یابم اول ققو ایچ  
ون بر برواق بولم زو کجی خرابیا ن کشم بروکش کیدرم خرابیا تیکر کستی کجکرم اوموز ایلر  
مر او بود که اول رجا ایلر که خانقا هندن بر صوفی حصین بولم اهل خانقا هک کستی کس اوموز ایلر  
جکرم زبانشای اتفاق اتمز که خادم خانقاه اولان صوفی خراس و رضی اولور ز شوق لعل  
توسقای کوی میخوران سنگ لعلک شوقدن میخور لوی کبی سقاسی بدیده آب زند آستان با و ه فروش  
کوزی ایلر صور شراب صایحی شکمه مر او مخا طبدن معشوق حقیق و چون خادم حافظ خادم خانقا ه  
احوالن بیان قلدی ایسک سقاسی حالن فکر ایدر که صوفیکر بری سقاسی ایدر یا رانه صو کور را کاسا و  
و بر لر پس میخور لوم افغان الهی نوش ایدن صوفی و رو با و ه فروش پنجه رلا و سقاسی خانقاه لعل الهی  
و کلام الهی شوقدن صوفی و آب و بر آستانه شیش کوز پیش سیر مر امکو که خانکوش باش و دم و رن

عالم کون وضاوه کلد. مم اول حضرت در اولدی اند و در عظمای اولوب ساکستدی و طالب  
وصولی الله اولوب وصول بولمقد فکده ساکک طالب ستر که اکا ارشادید کین ویرقی برور و دوری  
بیلن تا اکا شرح جوان قلم و ارشاد ایلوب در و در زمان قلم نیم صبح و فغانه که بر و بدست وفا  
صبا هکیزی بر نامه اندی و کسه زخون ویده مایه و کشتن بزمن کوزم زقاندن ایدی انک عتوا فی  
مهری مراد بود که است بر یکم نه انده اولامده وفا اید و استغفرین بالاحادیث و عیسی و کشتن و  
عبادت قیوب توبه عیسی جناب عزت نامه طاعتی اله یکدب عزائی و مهری کوزم باشی ایدی که اغنی  
ابتدا اعلم ایدی زمانه از ورق کل مثال رو کساخت زمانه کل بیغدن سنگ یوزک مثال و زوره  
ولی زشتم توور غیبه که وینهاش ولی سنگ جاکدن غیبه کولدی تغیبه و نشد عشق را کرانه بدید سن  
موجود و عشقه کنار ظاهر اولدی بنابر که الله ازین ره که نیست پایانش اعلی در الله بویلدن که یوقدر  
نهایتی انک مراد بود که ای طالب بن جود و مانده اولوس و بیغ الله نهایت بولم جمال کیمیکر عذر ره  
روان خواهد کیمیکر جمال مکر یول کیدنک عذر و لیه که جان زنده و لان سوخت و بری باش که کوهلی  
دیر یلکه جانی یاندی بیا باندن انک مراد کیم و حضرت عزت روانک ساککای انک طریقی طبلنده یاندر  
لاجم انک جمال جمیلی بوندر که عذر و اولوب یعنی اعتذار هلی ایلوب تکلیف قلمی کر کرد بدین شکسته بیت  
اچون که می آرد بوخته و در چشمه که کتور نشان کوف و لا زید زخاندن کوهلی کوفی نفاخی انک کوهلی کوهلی  
مراد شکسته و در کوهلی عقیل متکدر و در بیت اچون که خلوت و چاه زخاندن مراد شکسته اسر مشاهده  
لاجم روح متکدر لبال و عقل مختل لا احوال کوف قلبک مشکلا اسر مشاهده نشان که کتور و در انتظار و در  
بکیرمان سر زلف و بیت خواهد و هم و در اول زلف و جانی افندی که ویرورم که و اچون بستاند زمکرو  
دستانش که نیم و اجم الا انک کوهلی کتور مراد بود که سلسله عشقک پیچ عقبات و مشکلا و اورو که ساکک  
طایفه مساعده و مساهله و مشکلا کوهلی کتور مراد بود که و در بیت افندی که ویرورم که کوهلی کتور  
معضلا اید و سحر طیف جن من شیدم از لبیل صبا و چمن کوشنده بن اشدم بیلدن نوای حافظ خوش لجه  
خوش الحاش خوش و نگو خوش و از اول حافظک نوای مراد و طرف بیلدن جانب حقیقت و آخر در و بیلدن  
مراد و اعظم طبع در لاجم انک کوهلی حافظک زبان شیرینی و اواز رنگینی و در د بن خرام  
زخم یار خاکی خوش بن خرابین کند و خرابیا ر مک غدن می زند غمزه اونا و کیم غمبول یش اورد  
انک غمزه غم اوقتی باره لو کوهلی مراد و خرابان بنوده دنیا و خرابی دنیا نیمه سوسا و لاند رویار  
خرابی نفس تازه و در که و ایم برضل قیج و عقل شمع ایلد قلب جو و بر اوق او ب الم ارشد را تو کچن و بیلدن  
س بر هر از نفس این مجلس که بدتر ز هفتا فشیان بود که جلیلیا سر زلف زهم کیناید اگر زلف و  
خاجنی بر بدن آید بر سلمان که شود فتنه ان کافر کیش بیکمان اولور اول کافر مدعیان ک  
مراد بود که نفس اماره طبقات اصلا و مراتب مکابد و در که بر جلیلیا و هم اید کوهلی کتور کچن سمانی  
منقون و غمبون اید و غم فتنه من شورا فتنه و کینات امانتا با تو یکدم و از غیر تو یکدم دل سکا و اشد  
و کین غیر کین کسدم کوهلی آشتان تورا در سر بیکانه خوش سنگ شاک کوهلی کتور ریاه و هم کوهلی مراد کیندن  
روح انسانی یا عقل جسمانی و روحی طبع اوست و لاجم روح یا عقل نشو و بر سکا اتصال و علم اولدن















چشم غم پرست او بپوشید روی کلر بنم طبعی کوزم بس که در بیماری جو تو گریه نام جوشم بچو کینک  
 بچو کینک لکده را غلبی بن شمع کی مراد او بانی لولوب مرض جو و گریان اولدغن بیاند رشته  
 غم بمقرض اجل بپرد شد غم را بیکی اجل مقرضی لایله سکدی همچنان در آتش عشق تو خندانم  
 جوشم لجلین سنگ عشق لونده خندان شمع کی مراد سنگ عشقه حالت نروده و فی لولوبم  
 شا و خندان و یکدر در شب جوان مراد وانه طبعی فرست جوان بچو کینک بکار وکل بدو آتش  
 کوندر و رنما ز ورتبهای را بسوزانم جوشم یغنه سنگ در وکلن بهانی یقن شمع کی مراد وکل  
 اخافه قل فوسه شمع جهان یا قدی بنی بهانی یقن یا شمع یا ندی بنی بهانی یقن و یکدر مرگیت  
 لشک کلگونم نویدی گرم رو لگویم لشک کلگونم آتی گرم پورشی را ولیدی کی شدی روشن بکیتی  
 را از بنها نام جوشم یقن روشن لولور لیدی هانه بنم را از بنها نام شمع کی مراد کونم بنم را از بنها نام کلک  
 قلدی و یکدر در میان آب و آتش همچنان سرگرم است آب و آتش لور و یکنده لجلین باشی  
 قرن شکدر این دل و زار و نزار و آتش بار از جوشم بوقلب زار و ضعیف و کوز باشی یا قدی  
 بن شمع کی مراد کندی بیج و لایله شمع شبیه در که شمعک باشی آب و آتش لور و یکنده قوندر کند و  
 و فی لولوب در و آتش قلبی زار و ضعیف و کندی و فی لولوب و اول کوز باشی یا قدی و کندی و  
 لولوب در کوه صبرم نرم شد چون موم در دیت غمت بنم صبرم طایغی پوشدی موم کی سنگ عک لکده  
 تا در آب و آتش عشقت که از لیم جوشم تا سنگ عشق آب و آتشده اریجیم شمع کی مراد وکل  
 ظاهر در بی جمال عالم را رای تور و زم چون شبست سنگ عالم بزیجی جا کسر کوندرم بچو کینک با  
 کمال عشق تو درین نقاشی شمع سنگ عشق کمالی لایله عین نقاشده بن شمع کی مراد وکل  
 جمال کوندر کاکا قو کلک کن بیا ندر و کمال عشق لایله نقاشده و لولوب کمال ایدن فکور سر لوزم  
 کن شبی از وصل خود کرون کفانی سر فر از قل بر کچو کند و وصل کن بوبن آج تا متور کبر و  
 از ویدارت لبولیم جوشم تا متور اولد سنگ ویدار کدن بنم لولوب شمع کی مراد وکل لایله لکای  
 صدر حاصل لولوغن بیان و آتی طلب در ایچو صوبیک نسی با کلیت بی ویدار تو صبح کی بزنم  
 باقی در یعنی همان بزنم دار و رستک ویدار کسر جهره بنما ویدار تا جان بر افشانم جوشم یوز کتر  
 رای ویدار تا جان حاجم شمع کی مراد وکل لایله لکای روح و وصول کلی طلبی در آتش مهر ترا حفظ  
 بجو کسر گرفت سنگ مجلیک آتش حافظ بجو با شده و ویدی آتش دل کی باب ویده بنشانم  
 جوشم کواکل آتش یقن کوز صوفی لایله سوندرم شمع کی مراد وکل ججه لولان آتش آب لایله سوندر  
 یوکده لولان سوندرم آتش بالا و صوبیم و یکدر **حرف الغین** سچو بولی کتانه  
 همی شدم در باغ صباغ کلکمان گفتی لایله کدم باغ کتا جو بیلین فی دل کتم علان و باغ که غلبی  
 کی لایدم طایغ علایجی مراد و وصول لایله رایی کسی لایله سیر باغ جهان لکدم تا کلک کما شفت  
 و مراد عارف کی بوند عبرت الم و عمل آخرت قلم و یکدر بنجره کل سوری کتانه کی کورم کل سوری  
 یوزم نظر لایله لایدم که بود و رتب تارای بر کوشی جو جوی باغ که مراد کوه لیدی لایله نلده جوی باغ  
 بویتم مهر و ندر جهان حسن و جوی خوشترین مغرور لولوب کندی کتانه و یکند کتانه مغرور که و آتش از وکل

[illegible]







[illegible]

هیچ بر طریق ایله مراد نمیکند که در اصول الی الله اوله و دیگر اگر چه می میانه چون منی نرسد اگر چه کند  
 بیک قلی بنمیدد از این خوشست خاطر از فکر این خیال و قیاس خوشتر خاطر به خیال و قیاس فکر کردن  
 مراد می میانه از وقایع طریق دیگر که اوله به ضمیمه ای بر از این خاطر از آن فکر ایله خوشتر اگر چه  
 عقیدت اشک من در غیب اگر عقیدت رنگیده ایسه بنموزم بانی نبی که هر خاتم چشم نیست همچو  
 عقیدت که کوزم یوزکی هر لب و حقیقتی که مراد رنگ معشوق عاشقه تا اثر لب از آنک اثری نبوده  
 ظهور ایله دیگر نغذه گفت که حافظ غلام طبع تولد کولمک ایله دیدی که حافظ اشک طبع قوی یم  
 بین که تا بجه قدم می کند تحقیق کور که تا نه حده که بنی تحقیق ایله مراد و دوست خواص حافظ از طرف  
 کثیره کن کور به مدح و تحسین از نیک حکایت و کندگی تو ارض و تنزل لیلوب از آنک کلامی تحقیق حل  
 از نیک بیان در **دولت** زبان خامه ندر در سر بیان فراف قلم رنگ بیان فراف با نسی یو قدر  
 چگونه شرح و هم با تو کشتان فراف بیخ شرح و درم سکا فراف قصه از وقت حبیب قلم ایله شرح از نیک  
 بیان در رفیق خیل خیالیم و هم رکاب شکیب خیال از تلویز و لکثیر و صبر هم رکابی قرین از نیک  
 بچون و هم قران فراف از نیک بچون و لکثیر و فراف ایله قوشش مراد و جمله فرقه و اوله  
 خیال و صبر ایله قران از نیک بیان در رفیق مدت غم که بر ایله وصال در رفیق غم مدت وصال امید  
 روزی به سر رسید نمایم بر زمان فراف با نسی لکیری با نسی فراف زمانی مراد و غم از نیک اولدی  
 فراف زمانی از نیک اولدی دیگر سری که سر کرده و نوحی سووم بر با نسی که نیک با نسی روزی  
 فراف بسوزنر لیدم بر استان که نهام بر کشتان فراف و در و از حق لیچون قوم فراف از نیک روزی  
 مراد و نوحی لکیری لیدم بر نسی تنزل لیلوب وصال ایستد اولدم چگونه با نسی ناله و دیوای وصال  
 بنج از جم قنای وصال ایستد که نیک مرغ و لکیری از نیک فراف که و و کدی کلام قوشی  
 قنای فراف یوه کنده مراد و منطقده ظاهر که فراف از نیک از نیک خلاصه آلات و کلام یوه  
 و بر چگونه دعوی و صلت کم بجان که شدست بنج و صلت دعوی کن لیدم جان که از نیک تم اول  
 قضا و دلم ضمان فراف بدلم قضا و کلمی و کولم فراف کلمی مراد و صلت ظاهر لیکن صلت  
 دعوی کن از نیک صحت و کلم دیگر ز سوزن شوق و کلم شد کباب و در از نیک شوق و از نیک کولم  
 کباب اولدی بارون از نیک درام خون جگر می خورم ز خون فراف و لیدم جگر قان از نیک  
 فراف صفت کندن مراد و منطقده ظاهر که فراف از نیک از نیک خلاصه آلات و کلام یوه  
 و نوحی کلم از نیک شمدی نه چاره که غم فکر کنده کولم قضا و زور و صبر زبوان فراف  
 و کدی صبر صمدی فراف بکنندن مراد و فراف بکننی بنم صبر صمدی سوز غم فکر کنده کولم  
 و دوشوروی که خلاصه چاره یوه دیگر بسی غانده که شتی غم غم شوق و جوق قالمی که غم کلمی  
 غم از نیک زموچ شوق تو در نوحی کران فراف سنگ شوق موجدن فراف کفر از نیک فکر کنده  
 مراد و منطقده ظاهر که غم فکر کنده کولم ز سوزن شوق و کلم شد کباب و در از نیک شوق و از نیک کولم  
 بخت کرون صبر برسمان فراف با غدی صبر بختی فراف لیدم مراد و عاشق غالب کول  
 فراف اوله و صلت سهولت ایله اوله دیگر فراف کلم که از نیک از نیک خلاصه آلات و کلام یوه











[illegible]

۱۲۳

اكا فكل معني به دور و بگذرد **دور** خوش خبر باد و از بس شعله خوش خبر بود از شعله بلی که بجای  
 رسد رحمان وصال که بزه ابرشور وصال زمانی مرا از نغمه ربانیه مدحی در که مقدمه وصال در  
 یا برید از طی حاکم الله ای قوری بیکي الله متفلسف کسی **مرحبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 مراد برید چی دن که نغمه ربانیه و فیضان الهی در مال الهی بی سیم تولد کلمی به وفای سلسله انوار  
 این جبر زنا و کیف احوال قند در برنم تو شایسته و نیر و لدی حال مراد معشوق حقیقی طرفدن و عالم  
 الهی بدن و زنده اولان یا ران از حلاله که متفلسف **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 خالی قالدی از زحمات و رطل مال احوال مصاحبه و ن و طوطی بوقه حد مراد از خون صفا و قضا  
 و فاکید ب مجلس انس از ناله خالی عشق الهی ز لیل و لدغن فکر **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 اسکدی از وعای فتنه صاک فاشکوا حالها عن الاطلال **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 و از عشق الهی مندر سر و لب صحبت بوز لدغن حکایت **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 کدی و فکر کدی تا به بازند شب رولن خیال تا نه و بیند لیر خیال شب رولوی مراد اولویانوب  
 فکر و نخل قلوب بر نیت صیقل ظهور از استدعا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 یوقر **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 ایلر تو کمتر لسان حال زنده یور لب جنوب عا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 که جانینه نظر لیر ازین کبریا و جاه و جلال **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 جناب عزیزی فکر **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 رولن خیال تا نه طوطی لور خیال شب رولوی مراد **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 حال لکمال نیت منی **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 سندن عین کمالی مراد محاطه نیت کمال مراد **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 و بود عا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 خوششت بناله عاشق که ناله کسی خوشد **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 راتوبدین مشکل و شمایل ای که که لفتش کن در کوکلی بوشکل شمایل **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 جهانی بنو مایل سکا که بر وی یوقر **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 و لوله حضرت استغنی و خلعت لکا و الله الفتی و انتم لفرع و مو جبهی **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 بس عاقل اولان لعل لیر نیا که بعد رما مک فیها و لعل لا فو تک بعدر **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 بعدر رما جتک لیه حدیث شریفی **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 زه چاکر کو کلدن کاه سنگ از فک لیر جان **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 نه ویم که ناکر چاکر کو کلدن **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 سنگ لعل لیک وصفی نه ویم رقیبانه **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 جا هل فتنه مراد الهی کلامی و لیر لیر رطل معنی ناله **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا  
 چو هست ز هر روز فروشت **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا **مرعبا** مرعبا











لیدر باشد و چون یکجای چنگ بخوشی مراد و صباغ اولدی لکشیخ طوریکه عشق الهی و معارفی  
 بخش لند که و چون یکجای صد لکشیخ حالتی باشد و دیگر روز عشق و شریک زین بشوند از حافظ  
 عشق و شریک روزی بنده ایشست حافظ ن فعل که با جام و قلع هر شب ندیم ماه و یونیم که  
 و قلع لیدر کجای و لولکه مصاحبه هم مراد بود که عشق الهی و بخودک زمره لکشیخ بنده ایشست  
 عالم ظاهر حافظ ن فعل زیر این هر کجای صافی و عقل و لکشیخ و زمره صوفیان مصاحبه هم  
 و فادری و حق کوتی نکا هر کسی باشد و فادری حق سونیک هر کسک ایشلی و لکشیخ  
 و اولن جلال الحق و ولدینم و وران اصنی جلال الحق و ولدین قوی بی معنی لوله و فادری و لکشیخ  
 و حق سونیکه تمام کامل و در بونده تنبیه و در و که و زید و فادری که جفاکار که کز حق کوتی که  
 مکار که کز **وله** بگذر از زشای عیانه بگذریم قوتایم خانه نک لولوی بولند کجایم کز هر چه  
 هم محتاج این دریم که بر جرم لکشیخ جمله بوقیویم محتاج و زور و عیانه و ن خاتقا هر که طالب و کلاه  
 لولان هر که بر جرم لکشیخ یعنی تحصیل فیض قلیل لکشیخ که محتاج در لایم عقل و روح نسه و لکشیخ  
 اولوی بولند قوی سالک لولام تا که رفتن بولام روز نخست چون دم رندی زویم عشق  
 اول کونده چون رندک عشق لکشیخ لور و ق شرط آن بود که فرزه این بشود نسیم شرط  
 اول لول که پوشیده بولند عیوی لکشیخ و زور و بود که چون ازل کونده است یکم ندر  
 یا عالم لور و لکشیخ لکشیخ لکشیخ لور و ق و لول و عشق قلدق شرط اولد که اول  
 و عوی عهدی لور و لول لکشیخ طریقه سلوک قلیه و ز جانی که حجت و مسند جمعی و و و و و  
 لکشیخ که چک خفی و نیکه کای بیلم کیده کز غم خوریم خوش بنویم که می خوریم لکشیخ هر یک خوش  
 لول و نیکه که شراب لکشیخ و زور و بود که و لکشیخ و زور و نیکه بی بونده بتا لول و لایم هم تعبید  
 کوفته و هم لکشیخ و نیا و موچینی بونده لکشیخ چون غم یک خوش و کله ریک اولد که عشق الهی و لکشیخ  
 تا بود که دست در کمر او تولد ز فادری لکشیخ که لکشیخ لور و ق لول و خون و کشتی  
 جو یا قوت لکشیخ کوکل فائده یا قوت لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ  
 لکشیخ طور حق لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ  
 خون و لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ  
 شوریدگان که ما لکشیخ و لکشیخ شوریده لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ  
 و دست محلی بی طایر لکشیخ و کس نظر لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ  
 شوریده لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ  
 ناکه و کله و چون صوفیان نکالت رقصند متدی چون صوفی حالت رقصه مقتدی لکشیخ  
 ما نیز هم شعبه دوستی لکشیخ و کس نظر لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ  
 پیشور لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ  
 تو خاک زمین و لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ  
 تو لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ لکشیخ

[illegible]







کل تا کل عظم و شترانی قدم اتلم فلک راستق بشکا فیم و طرح خود را ندازیم فلک ستغن  
 یاره لم و یکی طرح اتلم مراد کل صاحب کشف لولوب عشق حق و صدق عشق قلب بر لغوب فلک  
 ظا هر ندن بوب بوم بتوی السما و کفی السجل لکنک حبیبو عالم لخت ملا فکطن لیدر لکشف انشا  
 ما از دوت یقینا موعیبو علی ولی کبی عالم غیب و همان نی رب مشا هده کنده اولم و یکدر لکریم  
 لشاکر انکیز که خون عاشقان ریزد اگر غم لشاکر قویه و عاشق خاخن دونه من و ساقی بر قنایم  
 و بنیا کوش بر اندازیم بن و فی ساقی رنگ لوزرنه چلم و انک بنیا دین یوز و اتلم مراد بود  
 سالک طریقت لولا نکره غم معش زله زن لولور لکرزه و فی بویه لیدر سه بن کوشی اکا رت  
 حبیب و ما من ولایه فی لا ارض لا اعلی الله رزقا ملا فکفی لیل انک بنیا دین یقینا حراب  
 لیده لوم شرب ارغولی را کتاب اندر رقع ریزیم شرب ارغولی به فده ده کتاب و کلم  
 نسیم عطر کز لولور لشاکر و بر اندازیم عطر کز دینی بل حجه لشاکر اتلم مراد عشق الهی لولان  
 قلبه لکشف و دوشورب نجات ربانیه لذت عبادت و لغوب انعام سلوک لیده لوم و یکدر جوهر  
 و ستست روی خوش زن مطرب سرو دی خوش جولده و خوش قبل لورای سازنده خوش لیر  
 که دست افشان خوله خولیم و با کوبان سر اندازیم که له سلوک غزله اوقیالم ایاق قرق  
 باش اتلم مراد مطربن شیخ و اعطو و درود و مراد کسب فوق اولان کایه حکمت و لولان  
 ری تبلی و لاف کفی و لاف خوش و اعطو حکمتی تغییر حسن لیل فکر لیدر حک سامع لولان  
 وجد و حالت کلوب سماع لیدر صبا خاک وجود ما بدلن عالی جناب انداز ای صبارم و  
 جوهر بطر لغن لول عالی جنابه ات بود که ان شاه خوبان را نظر و نظر اندازیم لولان  
 لول کوز لدر شا هنک کورینک یرنه نظر لاتا و زول و نجات ربانیه ری جناب الهی به استون  
 تا که مشا هده حق میسر لولا و یکدر یکی از عقل حی لافد یکی طامات حی با فدی عقلدن  
 لاف لیدر ری اصطلاحات تصوف و قور بیا کین دل و رها رله به پیش طور و ندازیم  
 کل بو حاکم فکری حاکم لولکه اتالم مراد بود که علما و علم ظاهر عقل کامل لافن لور و لولرب  
 طریقت اصطلاحات تصوف سولیر لولکی طایفه و فی شویله انک کوه دیو خلعت حکم و حکومت کوسر  
 قبول دعوی لیدر لولما از خلاص بود که بو حکومتی ترک لیدر حضور خدن مسکن قلب عمل  
 دم کرم منوط قلنه بهشت عدن لکر خولای بیابا میخانه جنت عدن لکر استر مسک کل برنم لیل  
 میخانه به که از بیای فیت روزی خوش کوز لندازیم که کوب و بیندن سخی بکون حوض کوزه اتلم  
 مراد میخانه دن خانقاه و کوبدن شیخ و کمر شرب عشق و کیفیت اندن لولور پس هر کمر که فیا  
 لیدر شیخ نظر نده عبادتده لولوب لول حال لوزره وفات لیده اندن حوض کوزه و نهفته  
 داصل لولور سخن دانی خوش خولانی منی و زرنده ریشی لوز سوز بلکی و خوش خولانی طوتر لور  
 و لغبا را تم لرشیر لوزر بیا حافظ که تا خور بلک دیگ لندازیم کل حافظ که کند غزی  
 غری ملکه اتلم مراد و صراع اولدن کند و شهر نده کند و قدرنی بلک کلرک بیانده و مصلح ثانی دن  
 لول و قدر بلنمین شهر دن لولملکه اتقاله ارشاده **وله ایضا** بارها گفته ام و بار و کوی کوم

هر دو مقام عالم بسط و بعضی تسلو کردن عدول لیدر کسب مال که فی الواقع از بخت و قصد لیدر م  
 بسط الهی و فیضان شاهی کلوب بکاهند به حالوب یعنی از اختیار لیدر سخن درست بگویم علی  
 تو از خدیه درست سوز و دم قادر و حکم کور مکمل که می خورد و میفان و من نظاره کنم که شراب  
 لیدر مصلحت و بن نظر لیدم در باران طریقت شراب الهی نوشی لیدر فو قده در لوب  
 بن عوام که کائنات کبی خارج از نظر انکه قادر و حکم لایم از شراب فو قدن اولی کن و بیک  
 بد و ر لاله و مانع هر علاج کند لاله دور زنده بنم و مانع علاج لیدر که کر از میان بزم طرب کناره  
 لکر شنگل صحبتی لور سندن کناره لیدم در لاله لولون بختی جمال در بعضی چون بختی جمال الهی  
 اول و بن بزم طرب لور سندن بختی کناره اختیار قلم و مانع مختل لیدر بکاه علاج لیدر که بوبله  
 انکه عاقل از شیء و کلدر بخت کل بنش نام بختی بکسلطانی کل بختی حکم بر بختی سلطان کبی ز سنبل  
 و بختی ساز طوق و یاره کنم سنبل و سندن لکا طوق و بیکر که از لغن لیدم در لوب و در کل  
 سلطان لالازهار و سایر ازهار لکا مختنانه در لوب پس بخت کل کبی سلطان نصب لیدر  
 سایر نول فلج و لری لکا مختنانه اعتبار لیدر سیر کلتان از بختی لوب بجزه خلوت  
 بکامل عشرت لور زاروی دوست در لوب کل در لوب شکفت دوست بوزندن بکاه چون در لوب  
 کلی لعلدی حواله سر و شمن بسنگ خاره کنم و شمن حواله بی قی طاشه لیدم در لوب و در که  
 چون بختی جمال کن مکاشفه و لوق لولدی و شمن بکشت طاش طوقسون بن اندن بی و لوب  
 کدری بیکه لوب یک وقت مستی بین میخانه کدری بین لکاشنگ و قنده کور که نازیر فلک  
 و حکم بر تاره کنم که فلک ناز و بیلد زه حکم لیدم در لوب و در که لکرجه خاناه قنری بین لکاشنگ  
 و حالت زمانه که بکاه لیدر و مقبول لظفر لولور که رب اشفت لبر لولور اقم علی الله  
 لایده حبیب سوزمک تاثیر لولور لولور نیست ره و رسم خرقه بر بیری بکاه و قدر خرقه بر بیری  
 یولی و عاقلی بوزندن رند شراب خوراه کنم بچون رند شراب خوراه فتن لیدم در لوب و در که خرقه  
 پوش لولان متنی لوبی رند میخواره یا بختی بختی طعن انکه لولور بچون بختی بختی لولور بختی  
 مجلس شاه غنچه کبی طوق لولور لیدر شاه مجلسی یاده بیایم کرم و از شوق جامه باره کنم قدح  
 و دم و فی شوقین قفا بی باره لیدم در لوب و در که عشرت و از شوق یاده غنچه خندان لب لولور  
 جامه جاک قلدی کبی بن و فی عشق الهی نوش لیدر شوق خندان شاه و وفدن لولور جامه  
 جاک لیدر کن لکر ز لعل لب بار بکوه رسد لکر یار که لبی لعلدن بکوه لیدر بکاه بولون شوم  
 ز سر و زندگی دوباره کنم بخت اولم باشند و حیاتی لکی که لیدم در لوب و در که لکرم صفا  
 از بختی بنده ظهور لیدر مصلحت حیات بولوب عالم و عامل لولوب توایم مضاعف لولور زبانه خوراه  
 بنهان ملول شده حافظ کز لوب شراب لیکدن ملول لولدی حافظ بیایم بکوه و فی راز  
 لشکرا که کنم بوزونی لولازی لیل زازی لشکرا لیدم در لوب و در که شرفی سلوک لکدن  
 ملول لولدی حافظ لایم و لعل و شوق و شوق صاحب ذوق بند و رشادی لیل بیایم بکوه  
 و شراب حقیقت لولون لستر و بیکدر و انکه بیایم کل و لفتانیم و می و سماع لند لایم



























[illegible][illegible]































رفت و سرشک از کنار هم خدا ابرو و کندی و کوز بانی کارون هم مراد بود که بزه کز لو  
یمن نظر لیدر کوز و ارادی اول کندی و خصم لورده و کندی و کوز بانی کارون  
کندی که لندن از غلظت و لورده بوییت مصطفی لیل بیت سابق مصطفی تحقیق لیدر خاطر بدست تفرقه  
و لورده نه زیر کیمست خاطر بایشان لورده و یکم زیر کلک و کلدر مجموعه بخواجه و مراد  
بیار هم مجموعه کیمست و مراد کیمست مراد بود که مشاغل و نیایه مشاغل خاطر بایشان قلبی در  
بویلر لیلک زیر کلک و کلدر کتاب تصوف است و در محل عشق الهی اولو ریا کیمست کیمست قلب  
بوکس چاکیان عشق نشان عشق خاکیله صاج انک لیلی جو کس تا خاک لعل کون شود  
و مشکبار هم تا خاک لعل کبی اولو و مشک یا خدر هم مراد بود که عشق الهی بستی و خاک نهاده  
اولاندره کلمات الهیه و نه رستم صاج تا که اولو خاک و خاکی اولاندره لعل کبی عزیز و شریف اولو ب  
و کلمات طیبه لیل مشک یا خدر هم مراد بود که لعل لیلی اولو لورده چون کاینات جمله بوی تیزنده  
لورده چون کاینات جمله شک فوک لیل در لورده لیلی اقباب سایه زما برادر هم ای کشش کوه  
زبون قالد رهم هم مراد بود که اقباب حقیقی و کیمست عالم لندن حیات بلور لاجرم لندن نظر غنا  
و نور هدایت است چون اب روی لاله و کل فیض حس است چون لاله انک و کلک یوزی صوفی شک  
هشک فیضی در ای لیل لطف بر من خاکی بیار هم ای لطف صاجی بن خاکی لورده یاغ و یغدر هم مراد  
مخاطب در حضرت فیاض و چون هر لطیفک لطافتی انک فیضند در لاجرم لندن اب فیض طایله  
لعل نظر لیسر توشه از قدر لیش لعل نظر شک لیسر که لورده لورده قورق و زار تصاف  
اصف جم لقلدر هم جم قدر تلوزیر که عدل لغندن هم مراد بود که نظر لیلی لیلی لیلی  
لیسیر لغندن لاجرم لکاو لورده و قورق کیمست قهار عدلند قورق کیمست ریاضت لیل هلاک لیدر  
کرمان ملک و چون که زوست و زار غن ملک و وینک و لیلی که انک و زار لیلی لندن زانام کان  
ببین شد و در بیار هم لایم معدن مینو لورده و کیمست لورده و کیمست لورده و کیمست لورده  
مدح و معنی به نظر خلیفه الله اولو و خلیفه رسول الله اولو لیل شیخ مدح لیدر که ملک و وینک و لیلی در  
وزار لیلی لندن زمان صانع الی معدن و صول لیلی در لیل و لیلی غای و ریا بوشه خلاصه مراد  
ملک و وینک قول غای و در علم قنای لیل لیلی زمان غنی و مستغنی قلندر و یکلدر ریاوری  
لورده و آسمان صبح انک نور لورده و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
قد لیدر و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
ایب لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
لیدر کوی زمین ربه و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
بیار هم مجموعه کیمست کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
بیار هم مجموعه کیمست کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
کرک و عالی مد لایم بوشا ب مرکز و عالی مداری هم مراد بود که لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
مخوک لورده و یکلدر تا از نتیجه خلک و طور دور و لوست تا خلک و لورده و کیمست لیلی و کیمست لیلی

تبدیل سال و ماه و خزان و بهار هم یک و یک و خزان و بهار هم یک و یک و خزان و بهار هم یک و یک  
مبا و کاف جلاله و ران خالی لورده و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
کامل و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
بود کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
شک لیلدن و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
شک لیلدن و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
لورده که بخانه و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
ایشان لیدر هم مراد بود که کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
باقیه و اصحاب اخوت علم لایم و اعطای بوی حق نشیند بنو لیل حق بزم و اعطای حق نشین  
و ویدی لیش بوسوزی و حضورش نیز کیمست غیبت میکنم حضورنده و کیمست غیبت لایم  
مراد بود که علم ظاهر بیل و حفظ عوام لیل سلوکدن غافل و ارشاده و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
مراد بود که حق و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
وصل لغنه کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
انتظار لیدر هم مراد بود که سیر لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
لایم خلوت بوی کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
گاه قالد هم و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
مراد بود که وصول قرب حقه کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
کشف اولاندره و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
که سکا بود کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
شک خلک کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
لیدر لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
تعبیر لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
عیب بوش یمن کوزی لورده لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
بویا و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
لایم لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی  
و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی و کیمست لیلی



[illegible]

دیده روم الهی که هست کوفی و باندن بکاشم بود در حال فرولی زخم لعل و زخمت می کنم یارن فالان  
 لور و روم کون عشرت لیدرم مراد بود که بگویند توبه ایدب عشرت عبادت لیدن لحنات یدها بن الیات  
 حبیب یارن عشرت نده و باندن بگویند که بگویند توبه و طاعت یارن امانه و رحمة خال و علامت در از  
 یمین عرض امین میکند روح القدس عشق صاغدن زمین لیدر جبرائیل چون دعای پاوتاه ملک و  
 ملت می کنم چونکه ملک و ملت باو شاهنشاه و کسان ایدرم مراد ظاهر ظاهر باوهای و کهای و حقیقت  
 نظر حقیقت باوهای و کهای و خسرو لیدر روح جاه و ارم زمین قبیل ای باوهای منصب علی کایدن  
 دو دم بوجه تدن الکائنات شان کون حضرت می کنم حضرت که لوبیک طلبین ایدرم مراد ظاهر ظاهر نظر  
 پاوتاه مجازی به خطاب در معنی به نظر باو شاه حقیقی به خطاب در که منصب اعلی اوله که نده و موت ایدر مفاقت  
 اولیه لاجرم هر کله عتبه علیه الهیه لوبیک طلبنده لولا لیدر که ذل و موت ایدر مفاقت و لقا و لوبی منصب  
 اعلی به واصل لاطا حافظم در کفلی در وی کشم و مجلسی حافظن بر خنده کوبه چیکم بن جلد به بنکراین  
 شوقی که چون با خلق صنعت می کنم که بر لور و تنمیزی که نیچ خلقه صنعت ایدرم مراد کند و قی صورت ایدر  
 خلق یوزنه اهل قرن و مجلس فستقه شارب لطر لوالی تشیع ایدر رکابند لیدر زو دست کوفه  
 خود زبیر بارم کند و فقه لمدن یوک اللهه یم که از بالا بلند ان نرسام که قاتی بوج لرون اولیم  
 مراد بود که مرتبه طریقه اجتهاد مغلوب مرتبه عالی حاجی لولا ندون شونده یم مکرز بخر موتی  
 کیم هست مکرز حاج زنجیره و نه الهی و کون رسید لی بی کرارم و الا شنبی و لولنگه و روم مراد بود که  
 مکرز نظام غیب هویت اهل بکاستی و یره و لا و یولنه لور و روم ز چشم من بکس اوضاع کور و نهم کور  
 صورت فلک اطلعتی که متبنا روز اختر می شمارم که کچم صبا و کیلد صایرم مراد بود که لویا نظر بیلور  
 که فلک قرار و ثباتی بود رسا عه فضا و کور کون لور و ندین شکرانی بی کسب جام پوشکرانی  
 لور و روم قرح و دواغی که کور که نذر ز روزگارم که بنی خیر و لریلری روزگار را زدن مراد  
 جامدن عشق الهی حقی لولان اهل حال و دانی لوبی سوو کم لولدر که عالمک نی بقا و متناهی هیا  
 ایدکن بکا بلدروی من از بازوی خود و لرم بی شکر بکم کند و بازو مدن حق شکرم وار و کور  
 دوم ازاری نذرارم که لرم لجنجک قوم بود مراد بود که بن فقر اولدغم لیچون شکر ایدر یم که کس  
 لجنجک فادر و کلمه که لگتم دعای می فروشان که کوردم لیسبه شراب صایه و کسان چه باشد حق نعمت  
 می گذارم نولا حق نعمت لولیده روم مراد بود که بکا افاضه و افاده عشق الهی لیدن نده و عالی  
 انوچون ایدرم که بنم اوز رنده حق نقیله و اورد رانک شکران لولیده روم نواز خالم خواهی بر  
 کرفتن سن بنی طر قدن فالدر مسک کور کدر بجای اشک اگر کوم بیارم که زیاشی یرنه اگر کوم بیارم  
 مراد حق بدن نفس در که روح کوز بکشته رغبتی و شفقتی بود مراد ممکن عیم چون خواری ازین دشت بنی  
 عیلم قان انیچیک لیل بوج و اذن که کوراموز اهوئی تارم که اهوئی تار ره ایش لوبی یم مراد بود که  
 صوای جهاندن ریاضت اید قان ایچوب زینت چکدم عیلم که انفس طیبه حاجی لولدره تعلیم عمل ایدرم  
 سری و ارم چو حافظ مست لیکن بر باشم وار و حافظی مست لیکن بلطف ان سری احمید و لرام اوله  
 بر باشک لطفه امید لوبم مراد بود که بوط قدن مست حق لولانه اول طرفدن لطف اوفی امید و اورد



او بین نالین ایدم مراد بونده دفع روح که نفس خطای در که درای بنم محبوب و متوهم اولان سنک  
 مجتکده نه تدبیر ایدم که سکا مطاوعت انگدن خلاص اولم و نتیجه و کله سنک سبک ایلرغم عصیان  
 ناله ایدم دل و روانه ازان شده بد درمان برسد و کولکول اندن کندی که در مانه ایزه مکرش هم  
 سر زلف توزنجیم مکر اکانک زلفک و چند زنجیر ایدم مراد بود که قلب هوای نیت تابع اولای ایزه  
 عقلدن کدی قابل علاج اولمشد مکر افکارش فیه اولوب انک ایلر زنجیر بوند فکله که علمه و صلا کله  
 با سر زلف تو جمع بر شانی دل سنک زلفک و اید کولکول جمع بر شانی نفسی کوجالی که سر سر هم  
 کتم قتی بر حال که نباشه کدی تقریر ایدم مراد بود که روح و بدنک افکار طویل و طول املک ایلر بنم  
 کولکول زیاده بر نشان اولمشد که اول بر شانی تفکله کله تقریر انکه حال بود که ای در مدت عجز نشیم  
 بهیات ای که سنک بوجک مدتده چکدم بهیات در یکی نامه محالست که عجز کیم بر نامه و ده حال و در که  
 محتریر ایدم مراد بود که روح نفس و این کما موافقت اقبوب مهاجرت ایدلن بر این جوق فانی عیان  
 و بلای طقیان چکدم که ای بر نامه و در محتریر انک محالدر ان زمان کار زوی ویدن جانی باشد اول  
 زمان که جانی کورمک از کوی اول و در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کیم نظره سنک خوب یوز نشی  
 نقوا ایدم مراد بود که روح نفس بالذات بر بالغا بر مغایر و کوری قول و زوره کنی کند فانی  
 کورمک شسته کوفشی بر فوی صورت خوب تصور و تصویری اید چک جانی کورن اولور کورمک اول  
 تو بدین دست دهند اگر سبک سنک و صالک بونک ایلر و در دل و دین راهم و بازیم و توفیر  
 کتم کولکول و دینی جمله و اینا بر وانی و اولدیم مراد بدین لفظدن مصلغانی مضمونه اشارتد یعنی  
 روح نفس و بر اگر کولکول و بر و اطاعت قیلوب سنی حقه و اصل انک ممکن الحس کولکول و بر اطاعت فکول  
 دفع زیاده ایدر ایدم و در شوا زیم ای و اعط ویه و ده مکر اراق اول بنم قمتدن ای و اعط  
 و باطل سولیم من نه انم که در کوشش بنم و بر کتم بن اول حکم که دفع قولانی زوره ایدم مراد و اعظ  
 شوله که در که سالک طریقت اولان سنک یا نه کلوب بیعت ایدب علم و منسب و مکتب و تجارتک  
 و وکان و صنعتک ترک ایلر بونلر ایلر دفع عبادت میسر در که هم کتب و دنیا هم تحصیل اخراج ایدر بنم  
 لاجرم سالک صادق و طالب خلقت اکا و دوی پوری بنم قمتدن و باطل سولیم که جب و دنیا و اخراج قلبه  
 جمع اولر بنیمک بر جفا فده نور ایلر صو جم اولر بنم بن اندن حکم که بونکلی زور بر اشدیم بعض خده  
 قافیه تذکره اول تقدیر چه مراد بود اولور که بن اول حکم که بونکلی و غنی نشیم نیست امید  
 خلاصی ز فساد ای و اعط بود در خلاص امید فساد و ن ای و اعط چونکه تقدیر چنین است  
 چه تدبیر کیم چونکه تقدیر بویلدر در تدبیر ایدم مراد بود که نفس خلقت و طبیعتده فساد اولور  
 اندن خلاص غایبده ام صعب در که کرفت رسد در سر زلفین تو بازیم اگر ایزه سنک  
 زلفک باشنه کوریم چون کوی چه سر ها که چوکا ن تو بازیم طوب کبی نه باشلی لک چوکا نک ایلر و اینا  
 مراد کی زلفدن غیب هویت ورت و صفات در که انلرک و چند اولر مکتب اولور سر بنجی باشلی  
 شمولدن و فانی نندن کندن اولان قوه کامله ایلر و اینا بوب یعنی رو ایدر بیانه انم زلف  
 نور ایدم در ازست ولی نیست سنک زلفک بنما وزن عمر و در طایق و در دست سر موی این عمر

سرکشی از آدم فکر کرد قالد که سرودن از او ایده بنی مراد بود که نفسک جانی طاعت ایل متورانی  
روح اندن مثلثه اولوب کدن مستغنی اولور و نفسک عدل الله علوه و کدی اولیجی روح قریبه ظاهر  
ون از او اولور شهره مشهوره مشهوره سرود که شهر مشهوری اولمه تا قسیم باشی طاعه شور شرین  
مغنا تانکی فرهادیم شرین شورن کوسرته تا فرهادیم بنی مراد بود که نفس شهرت بولجی  
الشهره افه عبور و نقصان و ضرر اولور لاجم طاعه و بیایان حجب خلعتن و علت لنگل نام کلور  
نفس شیوه شیرین ایدک روح خلعت دیوانه اولور می بخور و کیران تا کوزم خون جگر شراب ایچم  
غیر یلر ایل تا جگر قان ایچیم باهر قوم ممکن نازوی از یادم هر قوی اکنه تا کیم بنی مراد بودن مراد  
بود که روح خسته و کس غیر یلر ایل محتره و عشرت ارنکاب اتمه کیم بنی مراد بودن اولوب جگر قان ایچیم  
و غیر یلر کیم مشغول اولمه تا کیم کیمی فراموش اتمیم زلف را حلقه ممکن تا کیمی و بندم زلفی حلقه اتمه  
تا بنی بنده اتمیم طره راناب مده تا ندی بر باقوم بوکه تا یله و بر میس بنی مراد بودن روح  
ننه و بر افکار کی حبله لایله بنده و دوشور میس و خلق یوزنه اولان عملک ربایله اتمه کیم بنی ضایع  
و علی باطل ایدرسن یاربیکانه مشغول نری از خوشم باوه بار اولمه تا کیدر میس بنی کیم مدن  
غم اغیار حور تا کیمی ناشاهم اغیار غنیم تا بنی غناک اتمیم مراد بودن که روح خسته و بر عقدن  
بعید و یاده اولان ایلر بار اولمه تا کیم بنی و فبعید و کیم مدن کیدر میس و شیطا بنی و اعداء و بن غن  
بیوت انلر کیم بنده اولمه تا بنی غلین اتمیم شیخ هر جمعی مشهور بنی سوزی مارا هر جمعی شعی اولمه  
یوغمه برتر بنی سر ممکن تا کیم سر بنک فریادم باش جک تا باش جکیم فلک فریادم مراد بودن که  
روح خسته و بر هر جمعی شیخ اولوب ناس ایلر اختلاطی جوق ایدر رسک عملدن قلوب بنی یا قوت ضایع  
ایدرسن و بکامو افتدن باش جکر رسک فریادم فلک جفر سرم از دست شد و وصل تو نموده حال باشم  
الدن کدی سنک و صلب حال کوسرمدی دست کیم که زهر تو زبالا فریادم الم ووت که سنک جکر  
ایا قدن و کیم مراد بودن که روح خسته و بر کیم عمر اخرا و مللوا ولدی شدن مواصفت یوزی کور غدی  
لا جرم الم ووت بکامو افت قل و الا خراب و بیاب و ضایع و تباب اولدن کیم بنی بر من مسکین و بنی فریادم  
رسن رحم قل بن میکنه و فریادم ارش تا بحاله در آهف نرسد فریادم تا و زهر کیمی طبر افه ارسیم  
فریادم مراد بودن کیم و شفقت و موافقت عبادت طلب اتلا کی و در و شنج قهر مندن شکایت  
ایدرم و یوتندیدی و چون فلک جو ممکن تا کیمی حافظ را فلک کیمی جوارمه تا قتل اتمیم حافظی  
رلم شلوتا بهد طالع فرخ فریادم مطیع اوله تا و بره مبارک طالع بنی یدلم مراد روح نفسی ظالم نفسه  
و ظالم غیره و لمقدن که کندی و روح هلاک قلعیدن نه و در و مطا و عه ترغیب و تر طالع مبارکدن  
عدل و واد و حصول مراد پس اولاب بعضی حقه مخلص بی بی بویه و لقع ایش حافظ از جور توها شک  
بنالدر و زوی حافظ سنک جو کدن هاشاکه ایلکیم بر کون که از ان روز که در بند تویم و لشاوم که اول  
کوندن برو که سنک بند کده یک کوهی شاوون مراد بونده مخاطب بنی خجدر که ریافت و بجا مده ایدر را ندن  
شکایت اتمل و لمر که شیخ قیدنده و ضبطه اولان کیم کوهی شاو اولور و ایش صفا باغم عشق  
توجه تدبیر کیم ای صم سنک عشقک غنی ایلر نه بر ایدم تا کیمی و در غم نونا له شبکیر کیم تا بخیر و کیم



تقدیر الهی در لایحه الله تعالی اولدی ایسه ان ایتمه فیکدر السعید سعید فی بطن لته و الشقی  
شقی فی بطن لته مویشی و لرقع اولور و ارم از لطف از له منفرد و کس طبع لطف از لدن فرودون  
نظر کا من طبع ایلم کرجه در بانی میخانه فرل اولن کروم. اگر چیخانه قیوه یلغن جتی ایلمد مراد بود  
لکرجه خانقاه خدمتین و لفر اتمد اما امیدم و اعتمادم علمه و کدر بیکه لطف و از له بود که اول  
بنی نظر کا ه فرود و مشاهده حق لاله این که پیرانه سرم محبت یوسف بنواخت. بوک پیرک و قنده  
بنی یوسف صحبتی و وفندی. ارجه صبر است که در کلبه اذان کروم. صبر اوی و در که عصاره و از له ایلم  
مراد بود که بنی مدت حمره و من و خلوتده صبر اتمد انک عوضی یوسف حقیقی ایله آخر عمر و صحبت و ولدی  
سایه بر دل ریشم کلن ای کچر ولن. بو کوئی بنم یاره لو کوکلم اوزره بر لقی ای کچر ولن که  
من این خانه بسوداری تو ویران کروم. که بن بواوی سنگ سودا که ایله ویران اتمد مراد بود  
سیرالی الله و سیر فی الله مرتبسی ایچون خانه و جوی و بیت قلبی زخارف و عمارت و فناء و خالی  
و ویران اتمد لاجرم لی مرتبه جاریه بنم اوزره سایه حال. توبه کروم که بنوم لب ساقی و کنون  
توبه ایلمد که او بییم ساقی لبی و شندی. فی کرم لب که اوش بنا و ان کروم. طو و لغم اصریدم  
بنچون جا همله قولا قی اورو م مراد بود که و لغظ بنچ لبین لوبیم و انک سوزن لشتیم دیو توبه  
لغظن ایلمد بر جا همل سوزی ایله لغظن لیدی نغدی پیشما نقدن و حیرتدن طو و لغم اصریدم  
که بنچون جا همل و عاقی سوزن اشیدب بویله توبه اتمد. از خلاف آمد عادت طلب کام که من عاقل  
خلافی کلکد کله لایه و لوی که بن کسب جمعیت از ان زلف بریشان کروم. جمعیت کسبی اولن زلف بر  
ندن ایلمد مراد بود که ترک العاده عاقله بنچ و لوی ترک عادت و معاد و ایله بولور که بن بونی  
جزیه اتمد بویله بولدم. صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ. صباح قالیجیانی و سلامت طلبی قطع  
حافظ کبی. هر چه کروم هم از ولت قران کروم. هر نه اتمد ایسه و وکلی قران و ولتدن ایلمد  
مراد بود خیزی و سلامت حصول قلوب تلاوت قران اتمدن بولدم و و شکوفه کر لید بعضی خنده  
خلص بیتی بویله و لوق و لغظن. هیچ حافظ نکند و فرم حجاب فلک. هیچ حافظ ایله نرفلک حجابی نکند  
آن تنم که من از ولت قران کروم. اول تنم که بن قران و ولتدن ایلمد مراد بود که فلک که  
قدی حجاب کبی بکلمش و هیچ بر حافظ و حجاب فلکده بن قران و ولتدن اتمد تنم اتمد که  
هم لفظی حامل و لدم مفصلی ایله عامل و لدم هم بونک کسبی ایله عده واصل و لدم غیری حافظ  
کبی قرانی کسیده و نیای زویله قلمد. کربدیوان غزل صدر شیم چه بج. اگر غزل دیوانده  
صدر نشین او لسم نه بج. سالها بندی صاحب دیوان کروم. بنجه سیل صاحب دیوان قولتدن  
ایلمد مراد بود که دیوان جمع لغظن صاحب دیوان و لغظن صاحب کما لایق مدت قولتی قلمد  
انویچون دیوان غزله نشین اولدم که شعوره تمام صنایع شعریه و لایه غزل غیری جانگیر  
اولوب حقایق تصوف و وقایع سلوک و عوارف و معارف بیان ایلمد که هیچ بر شاعر ماهر  
مراتبه قاور و کمد بر یا مراد صاحب دیوان الهی اولانه بوق خدمت ایلمد انویچون بوظایف  
باطن کمال تن بولدم و یک اولاد الله سرم خوششت و بیا نک بلندتی گویم. مسکن و یوج

در ازام له بر قیل باشی بود و در ازون مراد بود که غیب هویت ساک ظالمه و راز و اما اگاه و  
و حول صلیک بر و از راز لغت به ای شیخ که امشب راحت تسکین و بر انشی که بویجی در انش و  
پیش تو چون شیخ که ازام کوکل او و نه کنک او کده شیخ کی ای سیم مراد و نه کنک او کده شیخ که و از  
مراد و جانب عقدن ژب موده اولان بشارت و ریتکم بورتنتزل علیهم الما که آلتا خوا و لا خزا  
و لبر و با جنة الی کنتم تود و ن لاجرم بکا و بیله بشارت اولور و قلمده اولان نار شوق ایلم  
موم کی ای ریوب تسلیم روح ایلم اندکم بیک فذه و هم جان جو صریق اوله و مده که بر فذه  
ایلم جان و یرم صریق کی متان تو خواهم که نذر اند غارم و ایلم که کنک مستلک قلمایم غارم  
مراد بود که مراد حینک چنده جان کی شراب جوقن قلمایلم که لکری او تر لاجرم بن و فی نزع روح  
حیننده فذه ایلم تسلیم روح ایلم و ایلم که صلی عبا و زها و و قبا و قبا و لولوب غارم قلمایلم  
چون نیست و جو من اولو و غازی چون بن ملوک و جوی منسوب غار و کدر و میده زان  
که نشود سوزنازم میخانه و نه لیک چون اسکرا و لیا نم و نیازم مراد بود که و جو چون تلوی  
لیچون غار و لایق و کدر لیچون خانقا مده و ازام اسکرا و کدر خلاصه مراد و فیض  
ایلم بر قصور کسده و نه شکایتید در سجد و میخانه خیالت اگر آید مسجده و میخانه اگر سجد  
کلمه محراب و کما بنده و لبر و تو سازم حرای و اقلع شک اگر قاشکدن و و زرم مراد بود که  
مسجده خیال حق ظهور ایلم که محل توهم رمز لای اولور و خانقا مده خیال حق بروز ایلم که  
الت شوق و نیازم رمز نهانی اولور که خلوت مار لشی از یغ بغری اگر بزم خلوت نبر کیم  
یکادن نور نذر کن بوجه و رفاق جهان سر بفر ازام صبحی جهان اطر افدن با شوق و و یرم  
مراد بود که خلوتده تجلی جمال بولور و یرم سر فر از عالم اولور و میده محو بود عاقبت کار و یرم  
محو اولور از کار بولور که سر زود و سر سوادی لیا زام اگر باش کیده ایازم سوادی  
و چنده مراد بود که بن معنوق سوادی و چنده اگر باش کیده عاقبت کار و یرم  
حافظ غزل با تو نکوی که درین دورای حافظ کوکل عن سکا و یرم بود و و بجام نشاید  
که بود محرم ازام قدحان بخری یرم که بنم ازام محرمی اولور مراد بود که کوکل غنی که غم راحت  
و حق درانی غم دیمک اولور که و و غنی الهیه شیخن غیری که جام و ظرف غنی حق و محرم راز  
بولور له سالهای روی مذهب زندان کردم بخیلار زندان مذهبک رو بیک کنک ایلم  
تا بغتوی خود و یرم زندان کردم تا عقل فوکی ایلم و یرم زندانده ایلم مراد و بخیلار  
مذهب بنبعیت ایلم که تا عقل معا و فوکی ایلم و یرم عیسی ایلم بقایق اختیار قلم و میده  
من بسر منزل عفتانه خود و مردم راه بن عفتانک منزلی بشته کنم ایلم بولور ایلم قلم قطع این جمله  
بامع سلیمان کردم بو قونا غک قطعی سلیمان قوشی ایلم ایلم مراد منزل قاف قنا عتده و لکم  
ایلم ارمد و بیل که و مراد راه واسطه سحایلم قطع مسافه ایلم و میده نقش مستوری و نه بدست من  
و شست متورک و متلک نقشی بنم و شک الکه و کدر ای سلطان از لکفت بکن ان کردم انی که  
سلطان از لک دیدی قل قلم مراد مستور و مجب اولق و مرغوب اولق عده که اختیار ایلم و کدر



او از ایل و دل که من سیم حیات از بیایدی جویم که بن حیات نسیمی قد عدل استرن مراد بود که بن مست عشق  
 الهی بن فانی بوی سوبیلان که حیات ابدیه نسیمی شیخ طریقتن و قلب یلدا استرن عشق زهد بود غایت نشیند  
 زهد یوزا کتبکی غاریوزنه او تو زمره مرید خرقه در روی کشان خوش خوب خوش خولو بوسه چهل فرقه سنگ  
 مریدی مراد بود که اصل زهد اولاد عبادت کسل طوب عکس الود اولق اولور اما اصل عشق  
 اولان اولر باشا طاعتی و رغبت عبادت اوزره نیک فصلت اولور اولر اجم بن اندک خرقه سی مریدی  
 کرم بن بیر معان در بر روی بکشید اگر بیر معان بقوی یوزمه ابر نه کد ام در زخم چاره از کجا جویم  
 قنق قنق اولور بن چاره بی نیره ون کشتین مراد بیر طریقت بکافق باب انتم تعلیم سلوک ارشاد  
 طریق بکا کیده اولور بوتاسف و تلف عور ممکن درین چشم سر زش خود روی بوچنده بکا  
 توبج انتم کند و بیج کلک لیل چنانکه بر ورشم می دهنی رویم اولکم بر ورش ویر لر بریت مراد  
 بود که چن طریقته بنی مرئی و مرشد کرسالک درویم که بن مرئی و مرشد وار در بکانه و جملت بریت  
 ویر رس اولد سالک اولوب ظاهر اولورم تو خانقاه و خرابات در میان میان سچاقا فی نیانی  
 اورتده کورم خدا کو است که هر جا که هست با اویم الله شهید در که هر قده اولسم اندک لیل بن  
 مراد بود که عبادت خانه و خرابات دنیا و اولد نظرا لته و هو حکم اینا کتم میخیزد و حال  
 تا تلیم بخاره و لا یبع عن فکر کشف خرقه لکسم خاطر حق ایلور غبار راه طلب کیمیا نه زودت  
 طلب یولنک توی ابو کونکی لک کیمیا در غلام ممت ان خاک غنیم بن بویم اول غنیر قنولوطر انگ  
 ممت قوی بن مراد بود که مکه طلب یولنه سالک اولار ندن لر زول کونی ایوا اولق کیمیا حاصل  
 قنولور اجم اول غنیر قنولوطر انگ ممت قوی بن که کافق ممت واصل اولوب مقصود حاصل اول  
 زشوق نر کس مست بلند بالایی بر قناتی پوچ نیک مست کوزی شوقدن جولاله با قنق افقاده  
 بر لب جویم لاله کی قنق ایلد اراق کنارنه و دشتم لر بلند بالاون و درجه عالیه و مرتبه علیه سی  
 اولان کشف در که عینی مست حق در انک شوقدن قلب ایل نه طاعت کنارنه و دشتم شد فسانه  
 بر کشنکی و ابروی دوست قصه لشمه باشی وونک ایلد دوست قاشی کشید و خرم چوکان خوش  
 چون کویم جلدی کند و چوکانی بوکلنده بنی طوب کی مراد بود که کشته و حیران و دلورده و سرگردان  
 اولوب یولنک لیل قصه و کشتان اولش ایدم رمز الهی جذبه قویه صالوب بنی خرم چوکان طوب چکر کی  
 چکوب مجذوب واصل قلوب مراد حاصل ایلدی بیاری که بقوی حافظ از دل پاک کور شرابی  
 که حافظ قوی کسی ایلد پاک کوکلدن غبار زرق بغیض قنق و دشتم ریا توزنی قنق بغیض دانک  
 ماء ارشاد ای ایلد یوبی مطر ایدم **وله** صوفی بیا که جامه سالوس کشیم ای صوفی کل که ریا  
 قنقانی چکلم یعنی چقوله و بن نقش زرق را خط بطلان بر کشیم بوریا نقشک باطلی قنق باشه  
 چکلم یعنی چکلم مراد ریا فخر من جرب و ریا قنق چلب شخص اولم و یکدر نذر و فووع صومعه و روحی بهم  
 خاقا هم نذر و صدق لرن شراب فخره قویم دلی ریا باب خرابات بر کشیم ریا فخر من بخانه صومعه چکلم  
 مراد بود که نذر و صدق که خاقا کور لانی زله با غلب جمع مال لقمیوب عشق الهی نه قنق و فی سبیل  
 الله صرف ایدم و ریا لیکن اخلاص زکمه بویایم بیرون چه سر خوش از بزم مدی طفره جویم سر خوش

و مدتی صحبتند غارت کنیم باوه و شا همد بر کشیم. بفا ایده لم شرابی و مجذوبی طشره چکلم مراد  
مدیدن بونده شول شیخ و صوفی نور که صاحب کرامت و اهل ولایت و تصرف قدرت و حال و حالت لاف  
اوب چکند عشق الهی سولینوب اما کند و ده انگلیه کیفیت اولیوب و هقه و صول بلکش اولانام  
بزمست عشق الهی اولوب یزدون صجوب مدتی صحبتند شراب عشقی اکوب انگ لیک کیفیت زیاده  
اولوب معشوق قیقه و صول حاصل قلالم سترده که در تلقی غیب منزیست سترحق لیک غیب روه  
کنده کز لور مستانه لش نقاب ز رخساره بر کشیم مست کبی انگ یوزندن نقابی چکلم مراد و احضار  
وصدق ایله عیادت لیدب اطلاع اسرار و لیکه کلوب لسلر رغیبه یوکس اچلم و کلر کاره  
کنیم ورنه چالت بر لور و عل لیده لوم یوسف چالت کتور و روزی که رفت جان بجهانی و کر کشیم بزم  
که جان کلبان بر غیری جهان چکر مراد بود که شندی عل و طاعت ایده لم و آجان رفقه انتقال  
لیدجک شرمده لولور زده لکمره روضه رضوان باوه سند یارن اگر روضه رضوانی نه ویرمه لور  
غلان زغوف حور زجنت بدر کشیم غلانی چار طاقن حوری جنتدن طشره چکلم مراد بود که یارن  
روضه رضوان و محل مشاهده رحمن زده و یزمنه غلمان و حوری رو لیدر که بزم عاشق ویدار از طاب  
حور و غلمان و کلر کوشه زار بروی اوتا جو ماه نو قتی بشویه انگ کشندن تابکی آی کبی کوی  
سپهر و قمر از کشیم فلک طوبی التون جوکان بوکلنه چکلم مراد بود که زمزم لیدر رعانت لولور  
فلک زده طوب لوب هلاک کبی التون جوکان بوکلنی لیدرانی و ولند رزینی حضرت حق قطبیت عطا  
ایدره متصرف عالم اولور ز حافظ نه قدماست جین لافهارون ای حافظ زده حد مود کلر و کلر  
لافرا و رمی پای لار کلیم خوشی جرایبشتر کشیم ایاع کند و کلیم فون چون زیاده که چکر مراد بود  
تصرف و حالت لافن اوری هذو کلر کلیم زده کوره کوسلک کر کدر و عمریست تامل و طلب  
هر روز کافی میزنم بزم حور تابین طلبده هر کون لردوم اورورم دست شفاعت هر زمان رنیک  
نامی میزنم شفاعت لانی هر زمان لولولوب لورورم و لوددت مدیده هر که طلب هقه قطع  
مسافه انگه بن و لولولوب لورورم که انگه شفاعت الهی اوب بک شفاعت و غایت قبل و یکده  
و یکده بی ماه مهر لزون خود تا نکدرانم روز خود کند و حجت ارتوری آیشر تا جو میم کند و کوم  
و لانی لایه تی نهم مرغ بد لانی میزنم لانی بول و قورم و کوشی لایه اورورم و احوال الهی  
انگ ورمی ایله چکر ملک ایچون طریقه بر مسلک عبادتد لایه ارب و کشی لک و کسید لایه ورم  
تا بوکه یابم الهی از سایه سر و سی تا اولاکه بولم خبر و لانی رس کبی کولک سندن کلانم عشق  
از هر طرف بر خوش خدای میزنم عشق او ازنی هر طرفدن بر خوش صالحی به لورورم و لولوب و  
حضرت حقدن خبر و لانی رتبه عالیه بلش عزیز که ظل ارشاد وندن بولمی ایچون بر خوش یوزلو  
عزیز سا لک عشقی او از ن اوب اکا را دت کوسورن اورنگ کوی کلر کوشی و فاهم کوزیت  
قتی و کل بوز قتی و فاهم و حجت قتی قتی حالی من اندر عاشق و اوتامی میزنم شندی بن کفله  
تمامی و لاون اورورم مراد بود که صورت حسن و سیرت حسن هم روه قتی حالیا بن عشقه تمامی و لاون  
اورورم حسن صورتی حسن سیرتی و اتمشدر و لایم سرار و هقه رانکین لرد و هقه رانکین



[illegible]

باشد که رخصته می رنگین کتور رخصته می این اه خون افشان که من هر صبح و شام میزنم. بوقا صابونی  
 آبی که بن هر صبح و اختم و در دم مراد بود که بن هر صبح و شام اه خون فشانم رخصته می تمام و قصه می رنگین  
 ایدر لاجرم اه صاوق کارگر و لور هر چند کان ارام و دلاغم بخند کام دل هرند کلوکه اولکل  
 لر لای بلورن بفنکر کوکل مر لون. نقش وصال می کشم فال و دلا می میزنم. وصال نقش چکرن بر دلام  
 فالن اور ورم دلا بود که حضرت قاضی الحاجات و حبيب الدعوات معنی مر و لوات در لاجرم اندن  
 بن صورت وصال طلب ایدر و دلام لتهال فالن اور ورم با آنکه از خود غایبم و ز می جو حافظا بنیم  
 بونکل یکه که مددن غایبم و دلا نر اندن حافظا بنی نایشین در مجلس روحانیان که کاه و جانی میزنم  
 روحانیر مجلسه کاه کاه بر قمع اور ورم دلا بود که اگر چه تدبیر مددن غفتم و اورا نو کچون غشی  
 الهی در لاج و فارغن اما کاه کاه روحانیر مجلسه بر قمع چکوب غشی الهی در فوق ایدر ورم **د**  
 روز عیادت و من اموز و ران تدبیرم بی لرم کوئی در و بن بوکونا اول تدبیره بن که درم حاصل  
 سی روزه و ساغر کیم که ورم او تو زکونک حاصل قمع دو تم مراد بود که او تو زکون صایم اولوب  
 خلوتده قائم اولوب عبادت اغش لیدم شدی اولوب خلوتدن جعدم اول تدبیره بن که بو او تو  
 کون عبادتک انچه و حاصلی فکب شیخ و داتی واکا مالک و لقی اولاناکه فکب شیخ بنیم اولوب اندن  
 فیض کامل واصل والا. و کسه روز است که ورم ز می و ساغر و جام اکی لوج کوندر که لر لغن  
 شر لیدن و قدردن و جامه بس چالت که بدیدار ایدرین تقصیرم جوق خجالت ظاهر لور بنیم بو  
 تقصیر مددن مراد بود که بی لرم اولوب هولای و وشوب عشق الهی و قلب شیخ و صفای خاطر دن  
 لر لاق لولم جوق خجالت و ندر است حاصل لور بو تقصیر مددن بس عبادته و دلام و نظر شیخه  
 مستدام لولق کوندر. من خلوت نشینم بس ایزین و عقل بن خلوتده او تو زرم بودن صاکره لکونلا  
 زاهد صومعه بر پای نمد زخیرم خانقا زاهدی رباعه زخیر قوسه و مراد بود که نظر شیخ بنیم  
 مشربیه تری زیاده و خلوتده اولان عبادتن لاجرم من بعد خاقا همک زاهدیایی با غم  
 زخیر و فی لور که خلوتده او تو زرم بند بر لیدم زاهد زاهد شهرم لیکن بر لیدم نصیحت و در شهر  
 زاهدی کن من نه لغم و کربند کسی بند برم بن اول و کلمه که دلا کمنک نصیحت قبول لیدم لور  
 بود که بکا سلو کدن فر لغت قل و کسب و تجارت قل و بو معنی طریقت نصیحت ایدر اتمان اول و کلم  
 که کمنک نصیحتی بو مقصوده قبول لیدم آنکه برخاک ورم یکده جان واد و کاست اول که که میانی نه  
 قیوسی طیراغی لور زه جان و روی قنده در تانیم بر قدش این سر و بیشن میم تابویشی  
 رنگ قدی لور زه تویم و لو کنده اولم مراد بود که خانقا هده ساکن اولان سالک که زنده نیم  
 روح لیده رباعه باشی قویب لو کنده اولکم لایعده خلاصه مراد سالک طریقت اولوب صومعه  
 ساکن لولوب لادن جقیوب بخولم لئاسله لولموب انده ختم اولان کمال تحین و احتیاجی در  
 می کشم باوه و کجاده تقوی و کس جکرن شرابی و تقوی کجاده لور مومنده واکه لکر خلق  
 نشوند که ایزین زوریم وای لکر خلق فبر و لر لور کس بنم زویدن مراد بود که کز لو کانی او  
 لشکاره صلاح صورتده و طاعه هاستده و لولق خطا و کله خلق مطلع لولایحی رسولینق لور لور خلق



هر کسکه بوجهی دستیم کوکل بخلف اگا اطل و انکه این شربت بخورد زنده گی روی و ارم و او کله  
بوعشری آرمه و درک لکا و ارم مراد بود که بر خفا که زنده بونفصل وزره احوال سلوکه  
جمعیت ظاهر حاصل و لا و امثال جایی قولم عکسلی اید انتظام بولب بعبت باطن و فی حاصل  
اولا متولد سالک که بوجهی دستیم کوکل بخلف اگا بولور و بوعشری طالب اولیا نه حیات لیدیه  
در ارم و لور و **ل** غریبست تا بره غش رو نماده ایم. و عمر و تا انک غنی بولنده یوز قوشور مراد  
مدت طویل در که حضرت حق غنده لولوب انک بولنده یوز قوشور یعنی طریق حق سالک و کله  
نام و ناموسی و شهرت و اعتباری که اتمشور و مکر بعضی غنده مصرع اوله بولور و لوش مایش  
خاکه پای توهر و نماده ایم. بر سنک خاک پایک او کنده یوز قوشور و اما تصوف مناسبت لایان  
مقن لختار و لولان در روی ربای خلق بیکسو نماده ایم. خلک روی و رسیان رجانه قوشور  
مراد خلق یوز نه کندی بر متعین شخص و صاحب نام لولوب اعتبار رندن بکشور بیکدر ناموس چند  
ساله لجد و نیک نام. ریور و لور و لور که بخیلای ناموسی. در ره جام و ساقی مهر و نماده ایم  
قدح و دی یوز و ساقی بولنده قوشور مراد بود که اباعن جد و کابرا عن کابرسنل عالی و نسب  
شریف و لامل منصب و صاحب قدر لید که بولور بولای ناموسی و اعتباری صفای قلب و شیخ حسن  
الوجه بولنده قدح و قدر لید که بیکدر بعضی غنده مصرع اوله بولور و لوش طاق و رولق مکر  
و قیل و قاله فضل مدرک مرن و بوجه لویی و فضل و قیل و قاله. نماده ایم باره جان رول و فضل  
قوشور و جهان یوکی ضعیف کوکل وزره وین کار و بار بسته بیکسو نماده ایم. بواشی و کلبانی غلب  
ریکا قوشور مراد بود که قدر لختار لید مال و منصبی که لید جهان یوکی کوکل بولور بولوب  
لزل و ده و خوش حال لولوب کار و باری رجانه قوشور و بیکدر بعضی غنده بوبیت بدی و لوق و لوش  
نماده ایم با رکولن رول و ضعیف قوشور و لوز که ضعیف کوکل وزره. این کار و بار بسته  
بیک مونهاده ایم. بوکار و باری با غلبه. رقیله قوشور مراد بود که انا عضا الامانه علی و  
والارض و الجبال فابین ان جملتها و اشقق منها و جملها الانسان ان کان ظاهرا و باطنا  
تصوف و سلوک و ریاضت و صلوک عملی باری با رقیل در آنی ضعیف قوشور و کوکیا کار و باری  
رقیله بولور و ماملک عافیت نه بلشکر کوفه ایم. بر عافیت مملکتی لشکر لید و قوشور و  
تحت سلطنت نه بیا زونهاده ایم. بر سلطنت تختی باز و لید قوشور مراد بود و سلوک اعتبار  
لیدن ملک عافیت مالک و لور اما عسکر لید و کل سبوت لید و کفیل اید و کفیلت فرغت و آفت  
تختی قوشور و قوشور و لیدر هم جان بدان و نرس جا و سپهده ایم. هم جانی اوله کی  
چشم جا و ویرا هم شوره هم دوله بدان و کسبل هند و نماده ایم. هم کوکل اوله کی کسبل هند و  
قوشور مراد لکی نرس جا و ویرا هم صفت و صفت اراده که اناره همینه مسخو لایر جان  
امری اندر که بقرقه منقوش و وکی کسبل هند و ویرا هم غیب هویت و لور لایر که قلب لور  
توهمنده در تا جو چشم باری باز کند که کار تا باری کوزی سحر نه ایون ایده که غلبه بیا و  
بر کوشه جا و نماده ایم. استی جا و ویرا هم قوشور مراد بود و چشمندن تصرف عین و لیدر که عمل انک

التفات متعلق و در کوشه امید خنظار کان ماه امید کوشه لید نظر اید نگرینی چشم طلب  
در ان خم ابر و نماده ایم. طلب کوزی اول قاش بولنده قوشور مراد بود و در رجانه میل  
میل اشارت در لاجوم سالک طریقت اولوب امید کوشه لیده و تورب طلب کوزی رمز الهی میل و در  
در که نه طرف اشارت اولور اوله جانب مائل و لا و بعضی غنده بوبیت بدی بوبیت و لوق و لوش  
ی بوی عید و صل و خنظار کان کاه و صل بیری قوشور اید نظر اید نگرینی چشم امل بدان خم لور  
نماده ایم. امید کوزی اول قاش بولنده قوشور مراد بود که امید کوزی رمز الهی میل و قوشور  
در که وصول الی الله نه جانب میل لید اولور تا اوله ظهور اید قلب حضور ایده و بعضی غنده بوبیت  
و لوق و لوش و نما اشارتی که و چشم امید و ار اشارت بیور که کی امید کوزی رگوشهای آن  
خم ابر و نماده ایم. اول قاش بولنده قوشور مراد بود و در رجانه اشارت و میل اید که  
ایدب کندن ننگ کبی اشارت بشارت اولور که بزار کی کوزی لایر کوزی ناز و کشتن سر  
سور لای از مال انک نرس ناز و سوزنی باشی ملا لیدن. همچون بنفشه بر سر زانهاده ایم  
بنفشه کبی و بر باشی لوزره قوشور مراد کسندن عین و در وین ذرات شئی مملکت در و ناز و قوشور  
و کبریا لید بختی و در چون اوله بختی لولوبه سالک طالب مجنون لولوب بنفشه کبی بوین بوبیت مملک  
و جیردن سور و لای باشی و بر نه قویب و رقب و مخیر و تورب حافظ بعضی کوش که مانع عقل و کوش  
ای حافظ بنفشه و ویرش که بر نفع عقلی و بختی از بهر یارسل که کسونهاده ایم. زبیر کسلی یار  
ایچون قوشور مراد و کوش عبادت و ویرش بر عقلی غیب هویت حاجی یار ایچون یعنی طلب حق  
ایچون قوشور طلب و نیا و ما سویی ایچون و کل بعضی غنده مخلصیتی بولور و لوش کفیتی که  
حافظ اوله کشته ات کجاست دید که ای حافظ باشی و ویرش کوکل غنده در و حلقهای آن  
خم کسونهاده ایم. اوله کسب بولنده حلقه لورده قوشور مراد کوکل مراتب غیب هویت و سیر  
فی الله در جاتنه در مراتب مناصب و نیا طلبنده و کله و کله و **و** عاشق روی جوانی  
خوش و نوکشته ایم. یکی قالمش خوش جوانک یوزی علقی بن و زعفران شادی این غم بدعا  
خوشه ایم. الله و نونک شاد و یلفن و عا ایلک اتمشور مراد بود که حق تعالی حضرتدن دعا ایل  
که یکی ظهور اتمشور مراد بولور لاجوم بولوب یکی ظاهرا و لوش شجک یوزنه علقی و لدم  
عاشق و رند و نظر باز و میکویم فاش عاشق و رند و کوزل کوزی بون و انکاره ویرین  
تا بدانی که بچندین هزار بسته ایم. تا بیکس که بولور و سیر لید بر منش مراد بود که عاشق زلف  
خشک و کلن و کلن مرانی و کلن و کوزل کوزی بون عیب بین و کلن بونری انکاره ویرین که  
بولور و سیر. شرم از خرقه آلوده و خرقه آید بکا کد و ملوث خرقدن و اتنی کلور که روبره  
بصد شعله پیر بسته ایم. که انک اوزر نه یاره بی یوز غرقه بازلق ایلد و ویر قوشور مراد بود که  
شوک و خرقه که در لور و لوی لیر لید خرقش نه نش و کد و و و ایلن حالت ایدر یا اوضا علقش  
اولا و کد و خرقشندن و اتنی کد و کد و خوش سوز از غش ای شمع که امشب من نیز خوشندان  
انک غندن ای شمع که بویچین و فی هم بدین کار که بسته و بر کشته ایم. هم بواشیم قوشاق با غلش











حکیم و عبادت خلق ایل مقصود حاصل اولور بیر میخانه بسمه جام جهان بینم اولور. میخانه بیر میخانه  
بکاکورنی قمع و روی و اندران اینداز حسن توکروا کاهم و اولان اینده کنگلنگدن خبر و کور  
ایلدی مرا و بیخافه کاه و قنده بکا قلب صافی و صفای خاطر و روی که جهانک کشتن انده مشاه  
ایدر حسن بقای عقدن خبر و اولر قلدری و یکدر با من راه نشین خیز و سوی مصطفی آی بن یولده  
او تور ایله قالی میخانه و نکیه جانیه کل تا به بینی که دران حلقه جوه صاف جامم تا کورکن  
که اوله حلقه نیمه صاف منجم مرا و بود که روح خسته و برین سالک راه ایله خانقا سکل یعنی موافقت  
قل تا کورکن که انده نیمه تکمیل طریقت اتمش مرتبه ارشاده یمش صافجه و قدیم مست بکشدنی وار  
حافظت اندیشه نبود مست چکده و حافظدن غصه و فکر که یوق ایدی اه اکرو من حسن تو بکیر و  
آه اگه کنگلنگ اتکن و ویرنه بنم اهرم مرا و بود که روح خسته و ویرنه اولوب چکده و تقصیر  
عمر اتکه بن که کنگ حافظم بنم اندیشه و فکرم اتکه اه اکرنم اگه کنگلنگ اتکن و ویرنه اهل تار  
ایدر که خوشم امد که خوش و خاوری گفت خوش کلدی بکا که خوش مشرق باوشا من ویرلیدی باهم  
باوشی بنده تور انشاهم و وکلای باوشا هلقی ایله تور انشاه قولی بن مرا و ظاهر نظر توران  
ولایتی باوشا هلقی معراج باوشا تور انشاه نام منی معراج که خواج حافظک عاقلی اوزره  
خلصدن صا که فکر ایدر و معنی به نظر توران ولایتنده ریشخ بزرگوار می معراج و کرم  
از اتش دل چون خم می میجو شتم اگر چه کوکل او و ندن شراب کوئی کبی قایزیم قهر لب زده خون  
میجو رم و خاموشم اغرنه مرا و ریشخ قان ایچم و ساکنم مرا و بود که خلص اولان اولیکه کدر  
کوکلنده اتش عشق الهی اولوب امار یا و تولد و رقص و تصنع اتمیوب اغرنه مهر سکوت ا و رب  
قان یووب صبر و سکوت ایده قصد جانش طمع لب جانان کرون جان قصدی و در جانان  
لبنه طمع ایلیک تو مرا بین که درین کار بجان میجو شتم سن بنی کور که بواشته جان ایله و ورشم  
مرا و بود که محبوب مجازی لبنه طمع کند و جانیه قصدانی عذاب افزونه کفر قار انکده سی ورنیم نیکم  
بوخلده جان ایله سی بلوغ ایدر من کی از اوستوم از غم دل چون هر دم بن قبح از ادا و اولم کل  
غندن چون هر دم هندوی زلف بتی حلقه کند و کونتم بر تنک هندوی زلفی حلقه ایده قولا غده  
مرا و بود که بن کوکلک عشق مجازی غندن نیمه خلاص اولم که هر دم و محبوبک زلفی قولا غم حلقه اولوب  
بنی بنده حلقه بکوش ایدر خرقه پوشی من از غایت دین و دوی نیست بنم فرقه پوشلم غایت  
دین و دلا رقدن و کلدر برده بر سر صد عیب نهان می پوشم بریده یوز کز لو غیب باشی اوزره  
اورترین مرا و بود که صوفیانه بجان کیدم زهد و صلا هم و کل کز لو عیب جو قدر انری سز اغوندر  
من که خواهم که نوشتم بجز از ادا و غم بن که ویرم انجم کوب صافدن غری جانم کز سخن بیرخان  
نیشتم بنیم اکریه میخان سوزن اشته نتم مرا و کوبدن کینج و اغلا و کیفیت عشق الهی اندن حاصل  
اولور و انک صافی خلاصه کلامی و زبده کلماتی و دواخی ایچمک من قبوله ایلمک استماع و بر سر حاصل  
مصرع اوله بن چنگ خلاصه کلامی و کلام اخلاص سماع قبوله ایلمک استماع ایدرن و یکدر و مصرع  
نانی اکا تغیل و را و کاجه فتم قل که معنی بکلیل و حاش الله که نیم معتقد طاعت و دوست خاش الله

[illegible]







[illegible]

سخنی بایارم که در کتب پیشین دیده ام و او میدن بوده غرض باینکه با هوای قلب جوهر را در  
مشابهت بونک ایلدولور بیاویسم و ایلدولور و حصول اثری را و لور و دیگر در وقت  
که حافظ هم رویت و ریا و دین و کج و غش که حافظ و کفی روی و ریا و در بجز از خاک درش با کج  
در کارم آنک تقوی طراغدن غیری یکم ایلد ایلد بن مراد بود که دین و کج و سکونش رو  
سنگ کار که روی و ریا و در و دی روح و در اکا ویدی روی و ریا خلقه ارات انجون اولور بنم  
خود و خلقه عزلم وار و کشتان باب خدن غیری ملازمت یوقد پس ریاندن اولور من و کشتار  
روی خوش و موی و کشتن بن خوش یوزی و کوشل کجی قلی سوزی بن مدد کشتن جشم مست و قی قشت  
بی غشم جشم مست و کشتن و غش شرایک جراتی بن مراد بود که بن شول غش جشم که آنک یوزی کا  
خوش طر از مشایخ و دیگر در بن لم یغفک حفظ لم یغفک لغف و موبدن مراد و سلسله طریقت در  
اول و سلسله طریقت که بنم کوه کج که آنک و جشم مستن مراد شول و از شخ و در که مست ای  
اولا و شراب صافدن مراد و غش الهی و در و یغش اولان اولد که انده شایسته ریا و ولید کفی  
ز سر بعد از یک سخن بکوی وید که بعد از ستردن بر سوزی آنگاه کومیت که و و بیانه  
در کشتن اول وقت و درم سکا که آنک قیج حکم مراد بود که اسرار الهی و سولیکه مست حق اولوق  
که در زیر ارا که دنیا ایلد اولان غافل مطلق اولور در کشتی کبر بن شدر زار و سوز عاتق  
لقد فاجع اولر ساز و یا غفدن استاده ام جوشع مترسان زانتم طو رشم شمع کبی قور قتم  
بنی او و در مراد و غش الهی و سولیکه طریقت استن ریا خنده یا نمق ایلد اولور لا جرم بن شمع کبی  
یا غف طو رشم در دیگر من اوم بختیم اما ورین سفر بن جنته منسوب اوم اما بولفوه حالی  
اسیر غش جوانان بکوشم شمدی ای کبی کتدر غش اسیری بن مراد روح طر فدل کلام و در روح و در  
بن اوم بهشتی بن حضرت عذیت الهی متعاقم ایدی اما اول مقامدن سفر اید بن بدنه تعلی  
اید لدن که و بونده حور و اولان قولی جسمانه و شهولنیکه هر بری کوزله کوزلور مثلاً الخشم  
نکت ارمده و بعد که کشتن رفت سوی دوست نکت اگر و کس که کجک لبابی دوست جانبش کبوسوی  
حور که و فشاندر مغش حور صابج بلوکی توز سلک بنم و و شک و و کجک بدن مراد و حک بقی  
کلامن حکایتد که در اگر توفیق الهی مدو ایدر چون دنیا و آخرت رحلت ایدم که ایمان و عمل  
صالح ایلد کیدم حور بکا خدمتکار اولوب کبوسورن جاروب ایدب و و شکم زدن توز کبوسوب پاک  
ایده لری شیر از معدن لب لعنت و کاکس شیر از لب لعل معدنی حسن کافی در من جوهری  
منفس از ان روشو ششم بن جوهری منفس اول یوزون مشوش مراد بود که شیر ازوه جواهر  
معارف سولیکه خوب طریقت که چوقدر اما بن طالب معارف و رغب عوارف کصدق و اخلا  
وه قصوری و ارا نوچون مشوش حال و متفرق الباطن الخشدر و بولکلام غیری راه تعریف و در بن  
و در اول معارف و عوارف جواهرن سولیکه در و جمال معنی صابجی بن اما طالب و رغب  
یوقدر از پس که جشم مست درین شهر شد بدید بجه که بوشه و مست کوز ظاهر اولدن حقا که  
من نمی خورم اکنون و سر خوشم حقا که بن ابجزم شمدی و مست مراد بود که مست حق اولوشن بجه



ایده لم خفک شد پنج طلب راه فرات جاست نوریدی کشنک کوکی میخانه یولی قنده در تاوران انچه  
هوا نشو و نیایی بکنیم تا اوله هوا ده بکنیم بومک ایده وزم ارفع دین و نشاط یقین کوکی تویر  
خافه یولی قنده در که تا اذه واروب شوه سرور دینه بنگ و زیاده لک میسر اولایه بکدر سایه  
طاهر کم حوصله کاری نکند قورنی اسک کوش کوکله سی برایشن تمز طلب سایه میمون همایی بکنیم  
برهانک مبارکه کوکله سن طلب ایده لم در افشج ناقص سایه سندن فایده اولمز شرج کامل طلبی استیلم  
دیگر قلم از بروه بشده حفظ خوش لهج جاست کوکلم بروه ون کنده خوش سوز لو حافظی  
تا بقول و غزلش ساز و نوا بی بکنیم تا انک سوزی و غزلی ایده بر وزن و نوا ایده لم مراد معارف  
الهی و کلمات لطیفه ایده قلبی بروه و نظام احوال کوره لم دیگر **دوم** انک ما زیاران چشم  
یاری و کشیم بر زیاران دن یاری امیدن و در تروق و غوغا بو اچم می بند کشیم غلط اعین  
اول که بز صانور ایدق مراد بوور که عقل و روح و دیر لربز نغدن و قوای بدینه ون نه طایعه  
موانعت و مشارکت امیدن ایدر ایدر که نرم ظنم غلط اعین نغده مظاهرت و معانیت اعیوب  
عداوت و مخالفت اندلر تا در غفرت و عفو کی بر وهد محبت اغایج حق میمن و بر حالیا رقیم  
و حتی کاشتم بز کده که شول حاله که نمی اندک مراد بوور که روح و عقل و دیر لربز غنی الهی جوان یکن  
که که اعین برهانی بیک زمانه فوق بس محبت الهیه شوه بی نیجه میمن و دیر که بز تخم اندک زمانه  
افخته کنده نکته رفت و شکایت کنی کوه نکته لرواق اولدی که شکایت اغدی جانب حمت  
فر و انک کشیم حمت جانب ترک اندک مراد بوور که نغدن و قوای بدینه ون نیجه شکایت ایدر  
علم و واقع اولدی کن بر مز شکایت اندک یاران حمتن ترک ایدر که گفته و کوا این دروشان  
بنو و یک وایتک و دیر لربز سی و کدر ورنه با تو ما جواها کشیم و نه سنگ بله ما جوی لربز  
وار ایدی مراد و کد و عتک نشه فطاین بایندر که دیر لربز شکایت و دیر لربز لک عاوتی و کدر و  
کم سندن جوق شکایت تمز محلی وار ودر شوه بختیم فریب جنگ داشت سنگ کوز کثروه سنگ  
جنگ الدسی و دار اعین مانند استیم و صل انکاشتم بز بلک صلیطن اندک مراد بوور که عقل و  
روح نشه و دیر لربز شکایت مجابیب جهانه نظر که عین عبرت صحنه حضرت مشاهدی صانور و اوله کل  
نظر شهوت و عین شهوانیت اعین کلین حمتن نه خود شول فریب سنگ شکایت کل فدائی کنده  
کوکل لدرج اولدی ما دم امت برو بکاشتم بز امت نفس انک وزنه حواله اندک مراد و رفع عقل  
نشه سنگ شکایت الدنم جو و اندن حادث الحش کوکله زدن نفس امت و اکا موافقت اولدی  
انچون کوکله الدن دی دیگر گفته خود و دوی باول حافظا هک کنده دیر و کده کوکله  
ای حافظا مختل بر کسی نکاشتم بر تحصیل ایدر که اوزنه حواله اندک مراد و شکایت و قوای  
بدینه نک جوابن بیان در که اندر دیر لربز کنده کده کوکله و دیر لربز و تاب اولدک بز که  
حواله ایدر جبر اندک **دوم** مرعبا طاهر فرجی بی فرخنده پیام مرعبا ای ایزی مبارکه خبری  
نخست کوش غیر مقدم چه خبر یا رجاءه کدام صفا کلده که غیر بار قنده در یولی قندی مراد و شول  
سج قاده خطاب دیر که قدی مبارکه کلامی غنما و اولایس کامر عبا و یوب توصیف ایدر و عا اندک دن

[illegible]







قیامت و اول محل خوف و جبرنده نشیمنی و ملک حاکمه که شیخ طریقتی در شفاعت کورت و سالک  
طریق حق اولاد و چون سنگا بولوی که منته قیله اسم کرد که جو طغیان تاکی ای زاهد فریبی  
او غلامی که بی چینه و که ای زاهد درس بسبب بکشتن و شهادت و شمر بکشتن الم و بال  
و سدا یله در او بود که زاهد غم جنت ترغیب ایدر اما غم شوق حال یار کرد که لاجرم اکا و برین غلامی  
کبی بچرا لدرسن بکافیم جنت کر که حال حق کرد که قرار کرده ام باقی فروشان بر قرار ایشم کرد  
صاحبکار یله که روز غم بجز ساعه نکریم که غم کوننده قد صحن غمی و دیم مراد شراب صایحی درون  
علما و طریقت در که اندرون حاصل و لان علم و معرفت بکافی مقرر اند روی که غم کله که کله مقصود  
بالعبود الصلوة بچرا عبادت مشغول اولام خوشحال و دم که شفاعتی سستی خوشدرا و دم که مستلک  
لشغلی فراغت بخش از شاه و وزیرم و از غم بختیله شاهره و وزیرم بکا مراد بود که غم حق  
و عمل آخره شویله متوجه و مستغرق اولم که اهل دنیا و ن بالکلیه از غم ایدم بمن آنکه بر غم ده و حافظ  
بن اول وقت که غم کوکلی حافظن که ساقی کشت یار ناگزیرم که ساقی اولدی ناچار یعنی ضروری  
اولان یار بکار مراد بود که نفس تار و ده و اول وقت حافظک اضلاع لندن امید کسدم و قطع تعلوق  
اندم که افزار اولیده بعد از احوال من و اعطای صیغه نفس توامه بکشم من مطمئن اکا عشق الهی بچرا روی  
و شهورات و مطالبات دنیا و کجوری و از وان بچرا و کسین و دارم و از غم کسدم و کسدم و دارم  
اکر چه مدتی بینه حقیم اگر مدتی بی حقیم کور مراد بود که علوم معارف و فنون و احوال و کشف  
حقایق و فیض و قیامت صورده غمیه کثیره و دارم کجوری بنی منکر و دشمن متکبر و حقیر و دلیل کور  
**در این** من ترک عشق بازی و ساغ غمی کنم بن عشق زلفی و قدی که انتم صد بار توبه کردم و دیگر  
نمیکنم یوز که توبه ایدم و فی این مراد بود که بن عشق الهی کلان و صفای قلب ترک انتم طلب  
دنیا و ما سوی قلیم یوز که بوعلمدن رجوع اید یعنی سالک طریقت ابکن طالب دنیا و تابع هوا  
اولم که اول فی انتم باغ بهشت و سایه مطهری و قهر حور جنت باغی و طوطی کولک کن حور قمری  
با خاک کوی دوست دل نمیکنم دوست مجلسی طراغنه مقابل یا اکا مساوی انتم مراد بودیم غمناقی  
قریب درگاه حاکم و فی مرتبه مقابل و در لری قلیم و یکدر تلقین در سن اهل نظر یک اشارت است  
اهل نظر که در سن تلقینی در اشارت در کفتم کنایه و مکرر نمیکنم که کنایت دیدم تکرار انتم مراد بود که  
اهل نظر اولوب حق کور نکرد و در سن تلقینی بر اشارت یعنی الف و بر لرا در دیر لرا شیخ بطره گفت برو  
گفت عشق ترک بر قوه بکا غمناقیله دیدی بوری عشق ترک قل محتاج جنگ نیست بر اوری کنم جنگ محتاج  
و کله در قوه کون انتم مراد بود که بکا بر دنیا قوه سی غضب اید عشق حق ترک قل و طلب دنیا بکله دیده  
بن اکا دیدم جنگ حاجت یوز در قوه کون انتم مراد بود که این تقویم تمام که با شهادت شهر بوقوی بکافیم  
که شهر محبوبی ایل ناز و کرشمه بر سر من نمیکنم نازی و کوزا و فی ایل یعنی کوز قطنی منبر باغی و زره انتم  
مراد بود که بکا بوزهد و تقوی بیکر منبر خردنه جفن و اعطای شهر محبوبه ناز و اشارت انتم نیست که  
واعظ عشق الهی افتا اولم که که و یوز جملده فرستاده اولان بر محبوب مراد اید و پیش بعد از امروز  
اشک را دست می وارم ترا از تو چون بوشم که پیدا دوست می وارم ترا هر که غم شود سر خود خبر مرا هرگز

کند و باشند خیرم اولم غم تا در میان میکده سر نمیکنم تا میخانه او رکنده باش قالدریم مراد  
بود که مشاغل دنیا و مصالح غیره مشغول اولان کند و باشند خبری اولم یوز کند و تدبیر نکر  
غافل اولور اما خانقاه مراد اولوب جانب حق منوره اولان کشتن تذکر ایدر استغفار و  
تدبیر و کند و باشند انجمن فکر آخرت ایدر تا صبح بطن کنت و است می خور نصیحت ایدر صحن ایل  
دید مراد شراب ایچ کفتم بچشم کوشن هر نمیکنم دیدم کوزی و قولای هر خوه انتم مراد بود که  
اهل دنیا تا صبح کاسب مال و اهل عیاله عشق الهی مراد در سن کاسیله و اهل عیاله انان فراغت  
قل و دید بن دیدم بودید که فرود و اهل عشق عیاله عشق الهی و قوی در بن هر قوی و ما و انان کول  
جهان کوز و قولای و دوتنم حافظ غناب بر یمنان جای و ولست ای حافظ بر یمنان او ی طرفی و  
بریدر من ترک خاک بوسی این و نمیکنم بن بوقی و طراغنی او یک ترک انتم مراد بود که اهل الله  
و کدر راه جهانی و باب نعم الهی و ولست آخرت بریدر لاجرم بن اول تر این او یکی که انتم  
او بانی قیوم باب اهل دنیا به نیم **در این** ما در سن حور و بر یمنان نهادیم بر حور و بر یمنان  
او جده و سو و کسده قوه و قوه کسده و عا و دره جانانه نهادیم و عا کسده جانانه بولنده  
قوه مراد بود که اول بر حور و کسده مشغول اولور و قوه شمدی خانقاه علم مشغول اولد و کسده  
و نتیجه دعا اول طلب دنیا ایدی شمدی لا اساله منک لا آیک بچرا حضرت موی و در غم  
صدرا اید عاقل زنداتش یوز زاهد عاقل خمنه اولور و این در غم که ما در و دیوان  
نهادیم بولدی که بره کو کولک قوه مراد بود که زاهد عاقل بایس مزاج اولور و صلیحی و اکی  
مشقت ایل و حصول بولور اما سالک عاشق تر شک و اصل اولور لاجرم بزم حاصله سر به احوال او  
یوز زاهد عاقل کسده صلیحی افای ایدر کالعدم قیام سلطان از لک غم عشق با و او از کسده  
عشق یعنی غمیه سن بزه و روی تاروی در بن منزل ویرانه نهادیم تا بوزی بومرکز ویرانه قوه  
مراد حضرت حق بزه غمیه عشق و روی شول و قده که ویرانه و دنیا به توبه اندک و یکدر در غم  
از بن پیش منافی نتوان بود و قوه بوندن زیاده منافی اولم و بنیادش از بن شیوه  
زندانه نهادیم آنک بنیاد بوندن او توری شیوه زندانه قوه مراد و قوه به منکب عمل و حق  
منافی کبی ظاهری باطنه موافق اولم و لازم کلور لاجرم زیاده منافی وضع اولور بونک  
بر قوه کوش اولوب قوه بنیاد بوندن زندانه قلدری که ملائمه و ارامیانه بکشد و یکدر در  
دل ندیم هر کس از بن مهربان را کولک بول و بر مرز بوندن صا که بتلر جنت مهربان او بود  
بتخانه نهادیم آنک بی مهربانی بتخانه بکشد قوه مراد بود که قلبه محبوبه صورتی و نماش و دنیا  
کیر بتخانه بکشد و منشی ایدی شمدن کروانلر که محبتی قلیم که مرکه قوه مراد که ما هده التماس الی انتم  
لها عا کونن مو صیغه کلام حقدن بوفانه قیاسه مراد و شمدن ان بوسه زاهد یعنی دوست با و او  
اول بوسه که اندن صا که زاهد بزه ال و پیش ایدی از روی صفا بر لب بپا نه نهادیم صفا تو  
قدح اغنه قوه مراد بود که سلوک ن زاهد یعنی اخلاص قلن بزی او بوسه اندن طاهره ان  
صوب بکا ارشاد قل و عشق ایدی اول بوسه بر پیش اغنه قوه که آنک اغن او بکد نفسانیت



و شهادت ایل اولان بکس ترک اندک الله که جو ما بیدک و چون منت الله که ز جلیبی اولد  
دین اولدی انرا که خود پرورد و فرزانة نهادیم انی که عقل تربیت اید و حکیم قووق و ما بود که  
شوق که بزا که مرئی عقل و حکیم و عالم و بر اید که عشق الهی بدن تلذذ اید بزر جلیبی قلبی کید  
و دین اهل دنیا و وقت ما سوا بی ترک اید منت الله که بزم ایل احوال اولدی چون میرود  
این کشتی سرشته که آخر نیکی کیدر بویایی کی که آخر جان در سران کواهر بکدانه نهادیم جان اول  
کوه بکدانه سودا کننده قووق و طالب حق فرود رنج صمد احد اولان در یای طلبه سر  
کردان کرد و به و دشمن کی کی قلوب جعفر و یکدر قانع خیال ز تو بودیم و جفا قنط برضاله قانع  
اید که کندن حافظ کی یارب چه کدانه است و یکدانه نهادیم عجب یاری کدانه است و با و طبیعت اینش  
مرا بود که وصول عقد بر خیال ایل قانع اولان کدانه است و یکدانه نهادیم و با و طبیعت اینش  
صیغه بلند است و آشنا طبیعت اولم کرد **دوم** خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم سنگ  
یوز که خیال کنوز کارگاه منده چکد یعنی یازوم بصورت تو کفاری ندیدم و کشیدم سنگ صواکده  
بر کفاری کوروم نه اشتمد مرا و تقوای منده حضرت حق عینده مشاهد اید کی ملا خطا ایدم اما در وجه  
تصور و حصول اولد که هیچ بصورت خراب کدانه است امید خواجگی بودندی تو چشم بنم افدیلک امیدم  
و ارایدی سکا قول اولم کشیدم هوا کی لطیف بود خدمت تو کشیدم بنده لطیف کوهی و ارایدی  
سنگ خدمتک اختیار ایدم مرا و حضرت حق قول اولم افدیلک در و اکا خدمت انگ لطیف تو کشید  
اگر چه در طلبت همگان با و شام اگر چه سنگ طلبکده شمال بی همگانی بن بکوسه و امان قامت  
کشیدم سنگ فامتک صالحی سوی تونه یا قرانه ارشدیم مرا و منده کوهی تحت الهی سیر فی الله نهایتی  
تونه و قرینه ارشدیم و یکدر امید و سر زلفت بر و ز غنیمت سنگ زلفک و جنة امید و کوهی کونده  
با غلام طبع بد و دهانت ز کام دل ندیدم سنگ و دهانت دورند طبعی کوهی مراد ندن کشیدم  
مرا و بود که است بر یکمدی کونده غیب هویت امید با غلام کلام الهی دورند و انک صفوی  
عکده مرا و وصولدن طبع کشیدم که بوی کشد و الدین جامد و افینا لهند تنم بکدانه کدانه چشم بیا  
توبه و کرون و خواه سنگ فیه کوزک و کوهی و یکدی بوینگ کدانه ایدی که من جوا هووی کوهی  
ز آونی بریدم که بن خوشی اهووی او میدن کس لدم مراد و زات کسوره جرب اید و میل قلبم اکا او کوهی  
چون صفت خلقدن غلت قلدیم که اتصال با حق بقدر اتصال من الخلق ز شوق جاشه  
نوشت چه قطرها که فشانم سنگ طاعت تو شک شوقدن نه قطره که صا جدم ز لعل با و فرشت  
چه چشمها که دیدم سنگ شرب حیاتیکه لکدن نه بشو لکه لدم مرا و رفیع روحانی شوقدن  
جوق اغلام و کلام الهی و قدن جوق معنی اکلام و یکدر ز غنیمت برود ریشم چه تیرها که کدانه  
غنه و ن یار کوهی نه و فکر که آید که معنی آنکه ز غنیمت برود کوهی چه بارها که کشیدم غنه و ن  
سنگ محک با شنی وزه نه بوی کدانه نه لکه لکدم مرا و خفا نیت قهری اچون اتفات جوق و اتم و لوب  
نشدن و شیا پسندن اولان غنیمت اولد در کارها جوق غنیمت افشند و یکدر ز کوهی یاریای  
نسیم صبح غباری یار کدانه کدانه کدانه صبح بلی رتونه که بوی جان خود ازاران تراب کشیدیم

که کشید

که کشید و جانم فکون اقرار اولد طبعی طبعی و مرا و غنیمت ربانیه و ن اشتر عالم الهی و کدانه یاری جان  
اول اشتر و طبعی و ز بار و روح اول عالمدن در جو غنیمت برسم انکوی اولد شت شیبی غنیمت  
باشم وزره انک خلدن کدی بیل که بیه برود مسکین بوی او بدیدم که بیه مسکین کل  
اوزره انک کوهی بیل یتیم مرا و غنیمت سوزیندن کدانه ایدرین و غنیمت ربانیه کدانه کدانه  
بیرتوب عاشق فاش اولور و یکدر ز خاک بای تو سوزیندن کدانه حافظ سنگ خاک یا یکدانه حافظ  
کوزی تو کشیدم کدی که فی رفیع رفت با و غنیمت ندیدم که سنگ یکدانه کدانه کدانه  
کودم مرا و غنیمت ایل و لیلیه ظاه کوزی مشاهد حقیقت انک و لیلیه کدانه کدانه کدانه  
**دوم** ما بدین در نی غنیمت و جاده آمده ایم بزر قیومیت و نصب اچون کدانه کدانه از بد  
حادثه اینجی به بناه آمده ایم جلوه نیندن بولیه صغفه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه  
عظمت و اعتباری اچون کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه  
کدانه و یکدر ره و منزل عشقم و سر صدم عشق منزلک یو جیسوز و یتیم کدانه کدانه  
و جوا بن هم راه آمده ایم تا جوا قلیمن بود و کوهی بولدن کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه  
حق اولوب کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه  
ستان بهشت سنگ فطک بزر کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه  
اول حجت اونی اشنی اچون کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه  
ایکن علم الهی مشاهد اید انک کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه  
ارواح امین تا بوجنین خزینه که انک خزینه واری جبرائیل ولدی بکدانه کدانه کدانه کدانه  
و ایلک ایل شاه اولدی قیومیت کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه  
امین و بزرانی و لیلیه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه  
و محل عبادت کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه  
قنده کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه  
کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه  
ای ابر خطا سوزی بار یوز صوتی کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه  
آمده ایم که کل دیوانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه  
سحاب کرم یا غوب سیاهم سیاهم یوم کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه  
که ما ای حافظ بود که خرقه آن که بزر ازنی قافله با ش اه آمده ایم قافله ارجه اه او  
ایله کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه  
او و یانه جندن اقرار زلف و یکدر **دوم** ما نکویم بد و میل بناحق نکیم بزره مزومیل و افعه  
میل تمیل خانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه  
بود که بیه مزومیل و افعه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه  
صوفیانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه کدانه



ایده و ارتقا بدین صفت می رسد که مطلق بکنیم بهر ایشی مصلحت اولد که مطلقا  
و عموما تمیز و موقوفه ظاهری و خوش بر این جهان و در نظر راه روان خوش سور لم سکرتی  
یو جلیله نظریه فکر اسبیه وین مفرق نکنیم قره آت و زینت عرق الوش ایز فکر ان تمیم مراد  
ساک طریقت اولانلرک نظریه و اوکجه بیا و سور ساکده لم قره آت و مزین ایز فکر یعنی  
اکا سوارا و ملق ملاحظه تمیم و یکدر رتم مغلط بر دفتر فاش نریم مغلط رتن علم و قره آت  
سرحی با ورق شعبده ملق نکنیم سرحی حق با زلق و رفته اتمیم مراد و هر که علم کتابه سوال  
صورته مغلط لریا زب عقه با زلق اوراقی ای دیب سرحی اکا خیم اتمیم زاهدان رفیع من  
از با و کندان بهتر زاهد کوبی شرابدن منع ایدر اولد یکدر که التافش بی صاف و روق  
نکنیم که انک التافش شراب صافی و سوزش ایلد اتمیم مراد و هر که شولک عشق عقدن منع ایدر  
زوفی اکا بوندن صاف و لطیف و اسرار خفیه اشرا ب اتمیم شاه اگر چه رندان نه محرم  
کیر و شاه اگر طاهر بقیه اسرارن و کند ویه و اصل اولان اخبارن عت ایلد و قمره هیچ کارش  
ز سر صدق و بروق نکنیم هیچ انک ایشی سر صدق و روق ایلد اتمیم مراد و هر که اسرار  
طریقتن و اخبار حقیقتن بر مقدار شاه نظریه ایشوب صلاح عمل دیب عت ایلد و قمره  
هیچ انک دعاء و ولتن سر صدق و رعیتن اتمیم آسمان کنشی ارباب منی شکند فلک اهل  
هنر که مبین هر تنیکه ان که برین خر معلق نکنیم اغما اولد یکدر که بوا صلف و کوفه اتمیم مراد  
و هر که فلکن و ابا اهل کماله مرار بر لاجرم بزاکا اعتما و اقبوب بلکه اقرار ایدر لم کردی گفت  
صعودی و رفیق رنجید اگر بره مروری ایه بر جسد و اجندی ایه بر لکشتن کرت خوش باشی  
که ماکوش با حق نکنیم ویس خوش اولد که بز قولای افعه اتمیز مراد و هر که صوفیه عقدن  
بر مر سوز سولیو کر رفیق طریقتن ایزدن اجندی اکا و کی بز افعه قولا و و تیز و انک سوزن  
اشتم ز لاجرم سندی اشته حافظ از قصه خطا گفت تکییم برو ای حافظ اگر قصه خطا دیدی ایه  
اکا و تیز و رخت گفت جدل با حق حق نکنیم اگر حق دیدی ایه حق سوز ایلد جدل اتمیم  
مراد و هر که اگر قصه بزه اقرار دیب ناحق سوز سولیو بزاکا مواخذه اتمیم اگر دیدی و افعال  
ایه حق سوز ایتجیب زاع اتمیم در افعه مراد نیست با جانن که تا جان در بدن دارم  
بنم عیدم و ادر جانان ایلد که تا جانم بدغه و ادر هوا واران کوبش را جو جان خوبت دارم  
انک خلیسی هوا واران کند و جانم کی دوتم مراد و هر که حضرت حق ایلد عیدم بویله که انک در کا  
جملدن جانم کی عزیز دوتم و محبت ایدم صفای خلوت خاطر از ان شمع چکل بکنیم خاطر خلوتک  
صفتن اولد شمع چکلدن کور و روم فروغ و نور دل از ان ماه غتن دارم نور که صفتن و کولک  
نورن اولد غتن ایدن و و روم مراد صفای خاطر و نور عین و قلب محبوب اقلیم اخر و ندر یکدر  
بکام و از روی و و چو دارم خلوتی حاصل کوکل از کوی و مرادی ایلد جو خلوت حاصل و ادر  
جو فکر ارجعت بد کویان اچن دارم نه فکر و ادر و بر نک و رسته بر مر سولیو چکلدن مراد  
و هر که چون کوکل از و و مراد اندکی اوزره بکا بر خلوت حاصل خوندر نشویم و ادر کریم و نشویم

شماره چهار

بجه خبات ایدر لریه کرم هنگام از خوابان بقصد دل کین سازند اگر خوبرون یوزن کرم کوکل  
قصه نه یوسو و زه لریه الحمد لله و الحمد لله بقی لشکر شکن دارم الحمد لله و الحمد لله لشکر صبحی و رستم و ادر  
مراد و هر که اگر جهان تجویلی بنم کوکل قصه نه یوسو ایدر لریه عنه که لشکر صبحی و رستم و ادر  
خدارای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه الله اچون ای رقیب بویجه بر زمان کوز قبه که من اعلی  
خاموش نهانی صد سخن دارم که بنم انک ساک اعلی ایلد کز یوز سوزم و ادر مراد بمقدار  
زمان اغاض عین ایدب همت و یرب مانع اولد که بنم حضرت عتد خفی منا جانم و ادر و یکدر  
چو در کلزار اقبالش در امانم الحمد لله چون انک توکل کستانده صالتورن الحمد لله نه میل لاله  
سیرین نه برک نستر دارم لاله نسرینه و نسترن یر اغنه میل یوقدر مراد و حباب عقدن کلزار  
مکاشفه و مراقبه اچن کلستان جهان شکوفه لریه میل یوقدر یوقدر الا ای یر فرزانه مکین عیم  
بنیخان اکاه اولد ای عاقل یر بنی عیله میخان ایلد که من و رنر که بیانه دل بیمان شکن دارم  
که بنم قدح تر کنده بر عهد صبحی کوکل و ادر مراد و هر که ای عقل منطقی اولان یر بنی خانقاه ایلد  
اگر چه ترک شراب عشق الهی انک اچون عید ایدرن اما قلم کرو اولد عیدی صر شراب خوشوارم  
هست و یار چون نگارم هست خوش یکجه شراب و ادر و نگار کبی روم و ادر ندار و اچک بادی  
چنین یاری کهن دارم یوقدر هیچ کسک بر باری بوخلین یار که بنم و ادر مراد عشق الهی قلده  
ناقد و رفیق حق بکار بوخلین یار اهل دنیا و ن هیچ کسک یوقدر و اظهار شکار مراد  
در خانه سروی هست کاندر سایه قدش بنم او و هر که ادر و هر که انک قدی کولک کنده فرارغ  
از سر و بستانی خوش و چمن دارم بوستانی سروون و چمن شین و ندن فرارغ و کشتن دارم و ادر  
مرتبه الهیه حاصل اتمیم که مراتب منا عیله و ن فرارغ و ادر و یکدر سوزن خاتم اعلی بنم  
لاف سلیمانی لایند که انک اعلی یوز کندن سلیمانق لافنا و روم جواسم اظم باشد با که نا اهرن  
دارم چون اسم اعظم اولد و یون نه غم و ادر مراد و هر که کلام الهیه بر آیت کریمه بیلورم که کلام  
عوم کی سبب لطنت افرم و صر شیطانن امن و امانم اولد که اسم اعظم بنه و اکامدا وقت قلند  
شیطانن نه غم و ادر و اولد ایت بو و هر که نم انزل علیکم من بعد الف لیله نفا سا وید کندن و اتمیم  
بنات الصدور وید که و اچیم و ک برندی شهره شد حافظ بس زچندین ورع مکین رندک بکشد  
اولدی حافظ بو و کولوب میر کار کندن حاکم چو غم دارم چو در عالم امین الدین حسن دارم نه غم  
و ادر چون عالمده امین الدین حسن و ادر مراد و هر که اهل تصوف عوام کشتن نمت ایدب  
حزرقصد ایدن اولور و ارباب حوالت اولاندر حمایت و صیایت ایتجیک ضرر ندر لر بنه و قی  
و کلو تنوی و زهد مدن حاکم رند و قلاش و و عیش و کوشی نه و نتم اولدی اما غم یوقد  
امین الدین حسن حافظ در افعه من که باشم که بران خاطر عاقل کدرم بنم اولد که اولد خاطر  
عاطره و غیم لظن میکی ای خاک و رت تاج سرم لظن ایدر رس ای کسکه سیک قلمطراخی بنوم  
باشم تاج و مراد و هر که بر کوار خواج حافظی ندر کوارید کلام و کلام اولد اتمش انک چون اظهار  
شکر ایدر و ایدر بنده نوازیت که اموقت بکوار ای هله سکا قول الوشنی کلم و کندی وی که من این طن



[illegible][illegible]



















[illegible]

مراد ملاحظ و جهی کوکل المغ و ما من ناسخ او لمع با عث اولوا ایدی که کور لکرم با و از و جهی قرب  
 ویر لرا ایدی و کنتم غیر اجمعی حسن وین زمانی سنگ لطف و لطافت کدن مبارکه اولدی و یکدر از  
 حاتم زلف و دهانه خال نور جهان سنگ زلفک اغدن و خالک و ایتشدن جهانده یک مرغ  
 دل نماز کشته شکا حسن بر کوکل قوشی قالمدی و لکش حسن شکاری و لکلم و روایت شریعتیک  
 و مرور اسرار طریقتیک اهل ظاهری و اباب با طیفی حیدر اغندر و یکدر کمر و لب بنفشه از ان تازه و سطر  
 لبک کنارنده بنفشه انوکچون تازه و تر و کمر اب حیوة میخور و از چشمه سارین که اب حیات ایچ حسن  
 جشم سندن مراد الفاظک و احا و نیک قربتی و ان اصحاب طیوة غیر القون القون الذی انافیه  
 مرغی غیر کوکل و سطر و رطب و لطیفه و که منیع سندن اب حیات معنوی نوشن ایدر لر و ایم بلفن  
 و ایل طبع از میان جان و ایم لطف ایل طبع و ایل سی جان اور سنده بی پرو و در بنا تر از اور کس  
 بسکری ناز ایل حسن کنارنده مراد بود و که اوقی زنی و حسن تا و حی بیخ لطف الهی مقتضای حکمت  
 ایل علی و مراد اهتمامی تربیت ایدر تعظیم و اغزا ایل حسن و جمال حی و آورنده که انک لعلی خلی عظیم  
 شانکده نازلدر حافظ طبع برید که بیند نظر تو حافظ طبع کسدی که کوره سنگ نظیره و ناز  
 نیست جز زلف اندر و یار حسن بر و فو بودر سنگ رخکدن غیر حسن و یارنده مراد خاتم الانبیاء  
 و اکملین و کیدال اولین و الاخرین و یکدر کمر و رطل طرب انگیز کشته و توبه شکستن بهار و کل شکسته  
 قرشدر بی اولدی و توبه صبیح بشادای رخ کل بیخ غم زول برکن کل یوزنک شاد و بلخی ایل غم کوکلدن  
 قویر مراد وسط کشف ساکمه فرغ و رب و طریقتدن رجوعن جدی لاجرم ای طالب کشف و جهنک فریاد ایل  
 غم جهانی کوکلدن بالکلیه و فرغ یکدر رسید با صبا غوغ و هوا و آری ارشدی صبا بی غنچه  
 هوا و لرغنده زخو و برون شد و بر جو وید پیرا من کند و ون جعدی یزندی کوکلکی مراد غنچه  
 ربانیه ارشوب طالب مستدی و سالک مستعد کیش نیتیتی یز توب بشریتدن جعوب تخلف با صفا  
 آینه بی اخلاق حمیده ایل مستغف اولدی و یکدر طریقی صدق بیاموز از اب حافی و دل صدق  
 او کون کوکلکاب حافی سندن بر استی طلب از ادکی جوهر و جن طوطی و قند هسته از اوه لکی رو  
 چمن کبی مراد سالک بید و که صدق صفای قلبدن تعلم اید و از اوه لکی کشف متعده طلب انک  
 کر که عوکل غم بدین زیور و بشم خوش عوکل غم بوزینت ایل و خوش صریق ایل بعین دل و دین  
 بی پرو و حسن کوکل کبی کوکلکی و کوی بی الور کوزل یوز ایل مراد سالک قابل دفع فیض الهی زینتی  
 و کشف و بسط مساعده ای یکلم شیخ صاحب کشف کبی جذب قلب ایدر و دین عوام کف و دنیا و الورد  
 و چمن علم و عمل ایل و یکدر صغیر بلبل شوریده و فان هزار بلبل عاشق اوازی و هزار که خانی  
 برای نقد کل آمد برون زینت حزن کل نقدی ایچون جعدی غصه و نزن مراد بود که طالب عاشقی  
 و سالک صادق غصه او نده و فیا و و فاندازه ایدی کشف و بسط و ادغی اجلدن مراد و اصل  
 و مقصودی حاصل و لب غصه و نزن جعدی و یکدر ز دست با و صبا کوکل کمال کمر صبا بی الورد  
 کل قرانده بیچک کشته کور شکج کسوی کسبل بین بروی من منبل کسوی کسبل کوکلکی یوزین  
 یوزی او زره مراد غنچه ربانیه و فیضان الهی ایل صاحب کشف اطرافده عارف کثیره و عوواف















هم صفت شکستن که کم یکایه هر دو کلی صیغی که قلبی را و شمشاد قدری و علو و کبر و اولا و اولاد  
و هم از هر دو مراد کلام علم و حکمت و سبیل و در وصف شکستن مراد شکستن جان و نفس و قواس  
و عقل و معاش و هوای و مزکاندن مراد روز الهیه و کلمات حق که تاثر بونکه شانی و در لاجرم و در  
و رجاء عالی و نیکو یا و شای و وعظ و نصیحت ایند که سر و آری یعنی کشنج کامل و مکمل که روز و  
اشراق و کلمات طیباتی ایلم و وحک و عقل معاد که بونکه جنونک صفتی صحن اعدا و نیک قلبی هر  
بویست هر روز مست بگرفت و نظر بر من در پیش انداخت مست بگری و نظری بر در پیش دوز  
اندی گفت که ای چشم و چراغ هم شیرین سخنان ویدی ای طبل و سوز لور که کوزی و چراغی و در که اول  
بخش بزرگوار کیفیت الهیه ایلم و تکلیف اولدی و در حاله بر در پیش و غری و نظر قلدی و ویدی ای اصل  
کلامک و در باب نظر چراغ و نهضای چشم راه بینی مقول قول بونکه صکاره اولان اوج بیت  
نایکی از سیم و زرت که می تواند بود تا بچیز و کوشش و التوندن سنگ بسک کوش اوله و کوش  
بند من شود و بر خور ز چشم تنان بنم قول اولدیش تی و در کسب بونکه در مراد و در کسب بونکه  
وجود که کیستی فضایل و کمالات فقدان فانی اولور که بعد طبع اولد جمع اهل دنیا و وارث  
عطا و نهمه مندا اولد کمتر از دوزخه نه بست مشهور روز دوزخه و ناسک که و کاسون ایچی اولد  
جنت صفت تا بخت نیکو خورشید رسی جرف زنان تا کشت صحنه کاهن ایچ و سماع اور و ورق و  
بود که جنت اقباب ایدر اکا و صلت و صفا جنت حاصل قلندر اندن کونی و کلک ایچی اولد علو  
الهم من الایمان جنت جنت حق قل تا که اتصال حق و صحت اقباب مطلق جلوه واره کن و فوق  
و شوق و سماع ایلمه و جهان نیکه ممکن و در قدح می داری جهان اغما و اغمه که در قدح شراب یک  
و ارایه شادی زهره جبینان حور و نازک بدنان زهره النور که و نازک بدن که شاد و بیغم  
ایچ مراد بود که بنای حیاته و عروشته اغما و قلم اگر قلبیکه عشق حق و ارایه عبادت قل جبینی  
نور عبادت ایلم منور و ریاضت ایلم بدنی نجف اولاندر شاد و بیغم که اندر عشق الهی نوشیدن شاد  
اولور که بیهوش بیهوش من که روانش خوش با و بنم قدح جلیج پیرم که روح خوش و لیسون گفت بر همین  
کن از صحت ایمان شکنان ویدی بر همین قل بعد صیقل جنت مراد بود که عشق الهی شادری  
اولا کیشم روح شاد و اوسون بکا ویدی احترام قل توبه و ویدی صیقل نسو و هوایه و کسب  
دنیا به مشغول اولاندر صفا جنتدن با صبا و رجن لاله حوی کتم صبا لاله چند و صبر و صبر  
که شمشیدان بکند این هم خونین گفتان که یکمک شمشید لری و در بود و کلی قائلو گفتلور مراد بود که  
توجه حوی به صبا بارتلندن و قضا ایشلور و سوال اندم که بونکه بوفات نذر در گفت حافظ  
من و تو حرم این راز نه ایم ویدی ای حافظین و کن بور از که حوی و کلک از ای لعل حکایت کن و  
شیرین و همان لعل شادین حکایت قل و طائلو اولور و مراد بود که توجه حوی بکا جوابی ویدی  
که قضا و قدر تری که بیهوشی و ریاضتدن و اهل علم و معرفتدن سوبله و امن و دوستیست  
ار و روشن بکسل و دوست آنکن الاله و شمشیدن کسل مروین و دان شود و این گذر از از همان الله  
اری اوله امین که بولور و مراد حضرت حق شبت ایدر اعدا و دیندن کسل اهل الله و اولو

شایدین جن انس و جن امین اولد و بکشد و کسب را کسب شکستن قصاب کن کل بیهوش  
مشکندن قصاب قل یعنی که رخ بکوش و جهان را خراب کن یعنی بوزی اورت جهانی خراب قل مراد  
مخاطب این بخش و در کندن کشف جمال و در ویدر غزل انکشف در و سبیل مسکندن غیب هویت در  
بس و در که ای بخش سالک کشف جمال اثری ظهور بدجک هویت ایلمه انی ستر قل تا که جهان وجودی  
استغراق مشاهده فائده و مطالعه هویت در غراب و بچو و ایا بیفتان عرف زهره و اطراف  
بان را صایح تری بوزون و باغ اطرافنی چون شیشه های دیده ما بکتاب کن بزم کوز مرز شیشه  
کبی طوطی کلاب قل مراد بود که رسول الله حضرت و کجیک تر لر ایدی اندن صکاره اصحاب سول  
ایدی سکا و و و قلبی اولوب معارف عشق حقیقت و عوارف جت طریقت و صعوبت احوال افق  
و احوال عز حضرت سولیم اهل چلسک طرا فده اولوب سا کلا فون اولیا ندر و در اندن ثقی  
و حالت و سوز و در کرت یشتند رب کوزی باش ایلم طلوب بزرگ سا کلا و میان جگره اولاندر  
دکوزی باش ایلم طولاندر زاندر کوزی و در کوز مرز کبی براب اولسون بکنا بشود نرس بر  
خواب مست را ایچ بشود ایلم نرس بر خواب ستی و ز رشک چشم نرس بر غا خواب کن کونیدن نرس  
رخا کوزن ا و بیغوه قل مراد بود که شول سالک مست عشق که کوزی خواب اصحاب و ستر و جلیج ایلمی  
اوله انی شوق الهی و فوق شای ایلم ایچ و شول عانی که عین رختی عشق حقدن استغاسی  
اولا ای کونیدن او بقوی ایلم که نا اهل صر حکمت اضافت در ایام کجیک عمر برفتن شتاب کرد  
کل ایامی عمر کبی چون کتمک استحال اندی ساقی بد و ربا و کلا کون شتاب کن ای ساقی کل رختی خواب  
و در نه استحال قل مراد بود که کشف ایامی عمر کبی استحال ایلم کتمکه در آمدی ای بخش عشق کل کبی  
و در اندر کتمک استحال قل فرصت فوت اولم بوی بنفشه بشنو و زلف نکا کبر بنفشه کتون طوی و زلف  
نکار طوت بنگر مرنگ لاله و غم شراب کن لاله رنگن کور و غم شراب قل مراد بود که سالک عاشق  
بنفشه سوز زلف نکا روغب هویت جبار و در رنگ لالی شراب عشق جمال و ز همچون جبار دیده  
بروی قره کشتان جبار کبی کوزی قدح بوزنه آیه وین خانه را کلک اسکل از جبار کن بوا و ک بنیادی  
کجی جبار کبی قل مراد بود که جبار کبی کوزی بلور و لب باطن کوزی لب ظاهر جهان نظر قلده و خانه  
جهانک بنیادی جبار کبی ثبات کلک قل را کجا که رسم و عادت عاشق کشتی است اول مقامیک  
که سنگ کلک عشق قل انگ رسم و عادت فکر با و شمعان قدح کشت و با ما غتاب کن و شمشید ایلم قدح  
چک و زه غتاب قل مراد بود که عادت الهی بود که اشد انکشان بلا و الایمان و الایمان و الایمان  
فالامتل حبیبی عاشق که نشانی قل ایدر المؤمن فی قلته او فی علة او فله اموجیخ و دنیا و کشته  
قالور لاجرم اوله عادت او زره اعدا کیش خوشترده و زری غتاب و محذره قل در حافظ و کلا  
فی طلبه از ره و عا حافظ و صال طلبیدر و عا بولندن یارب و عا کشته و لالتیاب کن بازی  
خسته کو کلور که و کلکی شتاب قل و یکد مراد بود که بر طایف مطالب طلب ایدر و اکا و صول و حصول  
استر حافظ سنگ و صاک استر بازی کن بولکین خسته و لکه و کلکی شتاب قل و کلا صحت  
ساقیا قدح بر شراب کن صبا و حوی ساقی بر قدح طوطی شراب قل و و در فکر و در نک بدره شتاب







[illegible]

اگر سن طاعت بر تن و عبادت سوار شود و در اندک اندک عقل و دین را بر او حاکم  
عقل و دین یکنواخت شود و طاهره صانع شریعت بر سرگاه بشکند و بر بیکروان باشا اوزده کلاه می  
افزاید و قضا فی دودرم را و بود که عقل معارفه و بر عقل معانی و عوام وین اتحاد اندکی عاوی تا آن  
انکه استرسک طبیعت بشریه و عادت مألوفه و طهره جمیع مستغنی حق و ولد غلک حلاله و باکی تغییر  
لیکن تبدیل قل مرغول را بر افشان یعنی بر عظم سنبل او ریش صباغی سلک بخی بنبل غنمه که در بخور و بخور  
صبا بکروان بخور و غیر توزی صبا طهره و دودرم را و بود که عقل معارفه و بر عقل معانی و عوام وین اتحاد اندکی عاوی تا آن  
رنک بوا یک کند و بی تزیین ایندرا غنمه تزیینی و حنائی یله و بر ای نویشمستان و دین انتظارم ای  
مستمر که کوزی نوری عین انتظار و دین چکی خرم و جاقی بنوازا بکروان بر خوش اواز جکی و بر قاف  
ایوچال یا و دودرم را و بود که عقل معارفه و بر عقل معانی و عوام وین اتحاد اندکی عاوی تا آن  
بن سکا متول انتظار و دین که بر خوب کلام شیخ معنی و مرقبی نواخت ایلوب یا قلی بر جالدن بر جال و دودرم  
و در آن جوی نوبسید بر عارضت خط خورشید دوران چون بازار عارضک دودرم خوش خط یارب خوش  
بدا از بارما بکروان یازی بر میزازی بزم یا دودرم و دودرم را و بود که عقل معارفه و بر عقل معانی و عوام وین اتحاد اندکی عاوی تا آن  
و انابت و طاعت و ریاضت ایدرسک حضرت یزدان محالنه میانه و نیت و مسجد و فی الشیخ قدس سره  
سنگ یوز که ایوچال از دیوب بده حضرت عده مناجات ایدر بزم بدنده رفیع اولان نندن بلای و دودرم  
دیوب دعا ایدر حافظ زحوب روبان تحت جبین قدس سره ای حافظ کوزله یوزلرون تنگ بو مقدار  
غری و کلدگر کفیت رضای حکم رضا بکروان اکوسک رضا یوق ایسه حکم قضای و دودرم را و بود که عقل  
نفا نیه اصلا حده و انکه سکا مواقتنده طالع و تنگ همان بود در هر کوه ایست تغییر قل قضای کرمه  
کن و بازار سامی بشکن بر ناز قل سا و کله بازارن صی بفرقه رونق ناموس سامی بشکن غره ایله  
ناموسی رونق صی مراد بود که عقل معارفه و بر عقل معانی و عوام وین اتحاد اندکی عاوی تا آن  
اشارت ایل سامی ناموسی و بخلین اولان رونق بوز کیدر خلاصه و اطنی سلام و عیت و حرم و مکر  
ترک انکه ولا لندر بیا و دودرم و دستار عالمی یعنی یله و پر عالمک یعنی و دلبندنی یعنی کلاه کوشه  
بایین و بری بشکن کلاه کوشه و دلبند عاوی ایل صی مراد بود که عقل معارفه و بر عقل معانی و عوام وین اتحاد اندکی عاوی تا آن  
و دلبندنی یله و یعنی سنده کوکل المی و باشکده غور تاج و در اول عاوت و بوی صی بزن کوه  
ره و رسم کشی بکدار زلفه وی که کشک راه و زمینی که قل بفرقه کوه کیهامه شکر بشکن غره یوی  
که ظلم بیا صی مراد بود که عقل معارفه و بر عقل معانی و عوام وین اتحاد اندکی عاوی تا آن  
بواکی فصلی که قل برون خرام و بیکروی خوی انهمس طهره صانع و خوی طوبی الخال هرکس و ن سزای  
حوریده رونق بیری بشکن حوالا یق و بر و جن رونق صی مراد بود که عقل معارفه و بر عقل معانی و عوام وین اتحاد اندکی عاوی تا آن  
بحقوب صفت ملکیه ایل متصف اولور سک هر غالب اولوب حورون و جن و ن اعلی ولورسن با هوون  
نظر شیر اقباب بکیر نظر اهلوری ایلکیش اسلانی طوت بابر و ن و ناکوس مشر بشکن ای قافا شلر  
ایل مشر یابی صی مراد بود که عقل معارفه و بر عقل معانی و عوام وین اتحاد اندکی عاوی تا آن  
نظر کن و دودرم که مرض نظر ندن و نلدی و کوب مشر اناز تنگ منگری اولور جو خط سالی























آی تمام شایسته چون چو خلوت در این چرخ که انده خود بنم روزم مقام انده آید که هر بر زمزمی آید  
یک ایدی امدی اول رموز و اول اوتان یوری چرخ خلوت و بر عمر بیست تا ولت ز اسیران زلف ماست  
بر عود که شک و کولک بزم زلف از اسیر لرزیدن و غافل حفظ جانب باران خود مشو کند و بارانک جانبی  
حفظدن غافل و اوله اوله حضرتدن خطاب روحانی و که مدت مدیده و کولک بنم غیب هوشده  
و جب فو اتمده اسیر و لوب و اکا مبتلا و لاندون در اوله قیدی و انده اولان یاران اسیرانی تر که انقب  
اندر که جانبی حفظدن غافل و اوله مغر کوش عظم عقل بمندوی زلف ما حاضی عقل عظمی بنم زلف از اسیران  
کا بخاک هزاران فاشه مشکین بینم چو که انده بیک نافه مشک را بر پیم را و بود که شک و کولک عظمی عظمی  
در آئی بنم غیب هوشده صاتم و بود که غایت که انده بخاک رواج طیب و غلوس غلبه بر ارباب یعنی فلان غلوس  
ارواح اولیا اکا مبتلا و انده بی بها و بر خفا و مهر و برین کشته زار و وفا و محبت و محبتی و اسکی  
انگنکده انکه عیان منو که رسد صوم و اوله وقت ظاهر و اولور که بجای و فنی اولور و بود که  
حضرت حق محبت ایده و انک عده و فایلیه بکونه انگنکده که و فایلیه اوله محبت و وفا و محبت حاصلی  
بجین وقتی که زمان موت و آخرت و در انده ظاهر اولور ساقی بیار با و که رمزی بگویند ای ساقی تو  
شترانی که سکا بر رمز و برین از سر تهن و سیر ماه نو اسکی بگذر سزیدن و یکی ای سیردن مراد بود که  
شخیده و کواکب سیرتاره نک حرکات و اوضاع و یکی ایک تبدلانی اعتباری ایلر اولان براق  
سویلر ایدم و نلر که سر و سیر فی بلور ایدم امدی ای شیخ بکا عشق الهی کور که بنورن سکا بر رمز و برین  
که تاثیر حرکات و اوضاع کواکب و کله بلکه حضرت حق شوله امور که ارادتی متعلق اولور بنورنی  
اسباب ظاهره قلیور سبحانی مظهر کلب ظاهر قلیدی بکی و فی ویشا لونک عن الاله قلی بی موافقت  
لکنس و ایچ حبیب بکی ای اوله موافقت کسین و وقت و سائر امور و بنم ایدی لاجرم جمله رموز  
الهی و نری بود شکل هلال هر سه می و همدشان هلال شکلی هر ای بنمده نشان و بر از  
آفر سیاه و شر که کلاه و سیاه و شک تا جعدن و زو که کلامی نگنن لر و بود که هر ای بنمده  
هلال که کور نور بخشی با و شاله که تا جعدن و کلامی نگنن نشان و بر که انار که بونک بکی تا ج  
و کلامنک ترکی و ارایدی بعده کند و طر هلال و با شدری و تا جدری خاک اولدی حافظ جانب بیخا  
جای و ولتست ای حافظ بیخا جانبی دولت یبدر و برین حدیث عشق و خوان و زو و حدیث  
عشق و برینی اکا اوقی و اندن ایست مراد بود که اوقی و ولت و ولت اربکا شومک دولت و کیش جانبی  
حدیث عشق الهی و برینی اکا اوقی و اندن ایست که دولت ابدیه بولکن که عزلی و موت ایلر اندن  
مفارقة اولیه **حرف الهاء** ای که با سلسله زلف در ادامه ای که که از و ن  
زلف زنجیری ایلر کلش و بر و خدمت با و کویوانه نواز آمده و فرشتک و سلون که و لوا و شیخ کلش  
مراد محابده و شیخ و کسله زلف در از و ن مراد طریقت و کیشدن تا حضرت رسالت ینا مار  
لا جرم اکا وعا ایدم و بر که شک و فرشتک و سلون که مصیبت مبتلا و لاندون و لاندون یعنی لاندون  
طریقت با غلبه تربیت و اصلاح و بولکنش کنی ساعتی ناز مغزای و بکروان عاوت بر ساعت ناز  
سیوره و و و ندره عاوتی جو بکرسیدن ارباب نیا ز آمده چون اهل نیا ز صوم و غلوس و مراد

[illegible]







[illegible]

ندیده معذوره و ترک حکم ای کو خوش کن در او کند و زمانه مفتی اولان عشق الهی و روز  
الهی و روز طریقتی غافل و دلیر چون منع و طعن انشای عشق ای حکایت ایدر و منع و منع ایلیک  
و بلندی ایچون منع ایلیکن معذوره و تدبیر خبر و برد این سرزنش که کو قرا و کوش حافظا بوطنی ایلیک  
سکا دون کجای حافظ بیش از کلیم خویش مکر با کشیده کند و کلیم کند زیاد و مکر باقی جکش و  
اوز انشای کن و کو که لفظک فاعلند مفتی زمان اولی تقدیرم سکا انک طعنی حد کن تجاوز  
اندک کجا چون که رحم الله امر و عرف قدره و لم یغدر طور که بگوشتی متدارند تجاوز انک که کرد  
در یک اولور و کو که لفظک فاعلند مراد و دست اولی تقدیرم غیرون واقع اولان طعنی حضرت  
حقند اکلیل تا ویب الهی و کوشمال حتی ملاطفتی کر که و یکد **روادها** ای از فروغ رویت روشن  
جراغ دیده ای که سنگ یوز که شکندن روشن کوز جراحی روشن ز چشم مست چشم جهان ندیده  
سنگ مست کوز کند روشن جهان کوزی کو خوشد مراد مست کل بدن و محاط بدن نفس در مصراع اول  
منهوی بیت صابن مطهر کی و در مصراع ثانی منهوی بود که جهان کوزی سنگ چشم مست کی شنوات  
کو ر مکده روشن کوز کوزند ایچون تونازینن سرتابیا لطافت سنگ کی بهر نازنین باشند ایضا لفظ  
کیتی نشان نداده اینر و نیا فریده جهان نشان و رفتن در حق کجای غنم مراد غنم کمال لطافتی بیان  
وانک کی لطیف بو جهانده محالو فکل ایکن فکره بر قصد خون عشاق ابر و چشم سوخت عاشق  
قانی قصد سنگ شمع قاشک و کوز که این کین کشا و کاهه ان کمان کشیده کاهه بو سوا چشم  
کاه اول بای جکش و مراد بود که روح وانک کوی بلکه بدنک جمع اعضا کیش و کیش و بوجله حق  
عاشق و در اتمش بو عاشق ک قانی و هلاکی قصد کوز بیگون چشم و قاشق باین جکش یعنی کوز  
وقاشق بیسی ایلم بونی هلاک قصد انشای تاکی کبوتر ول باشد جو غنم سمل تا بجه به و ک کوکل کوز غنی  
بو غنم انشای قوش کی از زخم تیر جفت در خاک و خون جیده سنگ جفا و فک زخمند طبر اقد و قانده  
طلای پیغده مراد بود که بدن غنم و بجه به و ک کوز اوقن کوکله ارب انک زخمده بونی بو غنم  
قوش کی مضطرب ایدرس از سوختن هم و هم سر ایدر سینه درازندن هم و هم تو تنم باشد جگر چون  
عو و چند باشم در آتش ارمیده عو و کی بجه به و ک اول او و در قرا انشای مراد بود که بدن غنم و ک  
او و کدن کو کسده اولان درازندن تو تنم باشد جگر بجه به و ک عو و کی او و در اولم کوز انک رام  
کرو و جفت ریمده با من اگر مطیع و کورس او و کشتی کجا هم زمان همان رام کام دل ریمده  
هم اول از غنم حاصل ایدم او و کشت کوکل مراد مراد بود که بدن کوز میل طاقت کجا انک ایدر  
از غنم فکر و جفا و مراد حاصل ایدم میلی اگر اندر در با عارض تو ایدر اگر بر میلی ایدر سنگ  
عاشق کاشک بیگانه از جبه باشد چون قدر من فیده متصل اندن اولور نیم قدم کی بکشت مراد بود  
رمز حق و انک میلی وجه الله طرفه در و ارشادی اکا و نوبیچون نیم قائم کی کشتی و که عامل اولان  
مخنی و راک و ساجد اولور کبر لیم نهی لب یام حیات باقی اگر لیم تو کسک لب بولم حیات باقی ان  
و م که جان شیرین باشد لب ریمده اول وقت که طاعتو جان لیه ارش اولاد بود که جان  
اغوا کلد کی و قدده من کان اخلا لاله الاله فذو خل الجنة فی چون سنگ حکامک و نامک نیم



[illegible][illegible]











[illegible]

لنظنک منقول این غم و در فاعلی بر و ماه و در مفعول ثانین مذکور بود از قاضی سر و از جانب  
ماه یعنی کاف و در موصوفی بوئی که کوروی سنگ فامتکند سر و سنگ عار هکند آی مراد بود که شکوه که  
منکر و بوئی کور موصون که علو و بجای اولان کنگ مرتبه عالی که طلبیدن و اهل نور اولان مستقام  
نور فلان بجای که شکوه کوروی شوق رفت بر و از یا و حافظ بر و نظنک علی شوق رفت و  
منقول مصرع ثانین منقول بوئی سنگ رخک شوق الهی حافظ که طرندن در سبانه و در و کاه  
کیچک که در سی صبا و قوی و رونی مر و زمان بجای جمال و وقت مشاهده ویدار و لیجی حال اشتراق  
اولوب نوافل عبادات خاطون کیدب اکا اشتغال اولنر نینک نظر مجبده مطالعه جمال اولور عرض  
حال مکتوی اوقنر زیر زمان مشاهده و عرض حال مکتوی اوقنر و مجبده نظر و مجب و اولوب اندر  
مردم قلوب کا غده نظر قلعه مشغول اولن و بعضی جزء مخلص بیتی و واقع الموش حافظ کننی رسوای کننی  
حافظ اولنر ایدی جهان رسوای کوزانکه کوروی این قصه کوتاه اگر اولوب چون ایدی بوقعه قصه مراد  
بود که شکوه که اعلان شریف ایدر کند و بی عوام ایچده رسوای خواص انام ایچده بنام ایدر و کوه  
اوچ بیت بولندی بولنر آنور از صبر عاشق خوشتر نباشد عاشق صبر ندن خوشتر که اولنر صبر از خدا  
خواه صبر از خدا خواه صبر الله و ن ویله جری الله و ن ویله مراد و صبر هر دو یک فکر و اولنر طبع چون  
زنا را را هست طبع قوی چون بولنر زنا را صوفی ندر ایدر این رسم و این راه صوفیکه و بولنر  
بوی مراد بود که طبع ایچون فکر یک زنا را طریقت و صوفی صافی بوعا و قوی و بوی و و بوی و قوی و بوی  
خوش بود و قوی و وقته انک بوزیک بی یلیه خوش ایدی بنم و قوی از وصل جانان صد لوحش الله جان  
وصلی اجلندن یوز و عفت و بی موصون الله مراد وصل و قوی خوش وقت ایدن فکر و اکا دعا و در و وحشی الله  
لفظی صلده لا احش الله ایدی عربی الکی حذف ایدر لوحش الله ویر لرو صد فکری دعا و کثیر ایچده  
**و د ایضا** که تیغ بار و کوروی ان ماه اگر قلیچ یا غسه اولی محله کنده کرون نه ویم الحکمته بون  
قوی الحکمته مراد بود که اکولب حتی صوبده قلیچ یا غوب اسباب ملاک و قوی طور ایدر یس تقصیه  
رضا ویر و انک بولنده اولکی اختیار قلدق الحکمته آیین تقوی من نیز و اتم تقوی ایمن  
بن و قی بیلور لیکن چه چاره باخت کمره لکن نه چاره آرخون تخت ایدر مراد رسوم و اسلوب  
تقوی و زهدی بیلور زانکس مراد مساعده بیلور فیکر و نفس کمر اخلاص مراد و ماتنج و واعظ  
کمر شناسیم بز شیخ و واعظی از بیلور یا جام باوه یا قصه کوتاه با شراب قدر یا قصه قصه مراد بود  
جهان دیده قوی و طلب و دنیا ایچون نصیحت ایدی بز اسک بیلور و موصون اعضا اتمز و شوق  
الهی نظر قلب کر که یا اروق سوز کون من رند و عاشق و انگاه توبه بن رند و عاشق اندن صکره  
توبه استغفر الله استغفر الله مراد بود که بن ملاه و ن اولم و عاشق حتی اولم اندن صکره بوجر قدن  
و بوطلبدن توبه رجیم قلم بوئی بن قی ایدرم عکسی ز رویت بر ما بیفتاد بر عکس سنگ یوز کدن  
بزم اوز مرز و وحشی آیین رو یا آه از دولت آه ای آیین یوز لواء کوکلدن آه مراد مشکلی روح  
و محاط بدنش در روح اکا کور کون به توبه اندک سنگ و چمکدن بیکس بنم اوز مرز و واقع اولدی  
ای یوزی و کفلس آه سنگ قبلکدن آه الصبر مراد و العافی صبر آج و در و قاضی ندر یا لیت شعری



شاهزاده حافظ شری طرزدن در شاهزاده و مجتهد مراد بود که واعظ چون برده بند و وزه  
لایق بود که حافظ طرزدن یعنی مجاز صورت زدن معارف طریقت و عوارف حقیقت سولیک شری شاهزاده  
مجلسه **و اما** نصیب من جو فریاد کزده است **آله** بنم نصیب من جو فریاد بشارت **و** درین میان  
بکوز اسد امر اجنه **و** بوا و زنده وی ای زاهد بکانه کناه مراد بود که چون بنم نصیب حق بقا خاتمه  
قلش ای معص خاتمه و غیر راجع درگاه بکانه کناه کسی که جامیش دراز از نصیب افتاد **و** بر کسکه  
شراب قدری انک از لده نصیبی و کندی جو اکثر کنند این کناه از او خواست **و** بخون حشره ایدر  
بوکناهی اندن سوال مراد بود که شول که به تقدیر ازنی انک قلبی عشق ایل مالی اولی قلمش اولی  
اکا حشره بوکناهی **و** در سووال اولی بکوی صوفی سالوس و فرقه بوش و در وی مرانی و فرقه کچی  
و کی یوزل صوفی به که کرده دست درازی و کشتن کونا که ایلش ال او زلفش و یک قصه لغز  
مراد منطوق در ظاهر و معقول و بطنی بیت اخیر **و** توفیق را ز برای ربای می پوشی سن فرقه ربایان  
گیر سن که تا بزرق بوی بندکان حق از راه که ربای ایل جعفر سن الله قلمش بولدن مراد بود که  
الله قولی کسی کورب افکاک بیکه مناسب و طبعی چون طریق حق سلوک در جعفر کلامت رندان  
بی سربایم **و** بیان رند که حق قوی بن که هر دو کون نیز زو پیش شان یک کاه که کای جهان و کز  
انکر که اولاده بر صحن مراد بود که شول مخلص و ملائمت و اولانکه صوفیانه لبان و بیان و فقیه  
جهان و رانک حق قوی بن که دنیا و افرات انکر که قنده بر صحن قدر و کدر که انکر که مطلبی حق  
قدر مراد من ز فریاد بات چونکه شد حاصل بنم مراد فریاد باتن چون حاصل اولی و لم زمره و خا  
نقاه کشت سیاه **و** کوکلم مدبر و خاتمه شدن قوروی مراد بود که چون مراد خاتمه شدن حاصل کردی  
علم ظاهر متقانه و عوام کشتی بعدن تنزل بنم کوکلم قمر سن کسب **و** بر و کدای **و** در مکرده مشو حافظ یوز  
هر کدا قیوم کداسی و لای حافظ که این مراد و نیای مکرشی الله که بومادی بولیم من مکرشی  
الله ایل مراد بود که مراد و صول الی الله **و** بولیم **آله** و ن استملا ایل بومادی که کند و کند و ن استملا  
کر که **و اما** ناکمان برده بر انداخته یعنی چه ناکمان برده انش سن یعنی نیلدر که مست از خانه برون  
تا فتنه یعنی چه مست او و ن طفره چاپش سن یعنی نیلدر که مراد و نکلدن عقل و خفاطه نرس که کف و ن  
ناکاه برده عقی و عصمتی آنکه و نشت خانه خلوتدن چقدر بوندن غرض آنکه و ن فایده آنکه که کند و ن  
رسوای ایلدر که زن و در دست صبا کوش بهمان رقیب **و** ز ناک صبا الله قولا ق رقیب امزده **این**  
جذین باهم در سا فتنه یعنی چه بوی کلین و و کلمی به موافقت قلد که یعنی نیلدر که مراد و ن خان اختیار کی  
هوایه و بر شریحان امر **و اما** ایدر کس به موافقت قلد که ایدی **و** نکلدر **و** شاه خوبان منظور  
کدایان شده **و** خوبان شامی و کدای منظور اولدر که قدر این مرتبه شناسنا فتنه یعنی چه بومته نکلدر  
اکلدر که یعنی نیلدر که مراد بود که عقل و روح و قوای عقلیه و روحانی که خوب و رای سن بوندن باق  
هر سن اما قوای نسانیه و انشلی و هوایک تماشا که می بومته نکلدر که قدرنی اکلدر که خطا اندک  
نه سر زلف خود اول تو بکشد و او ی کند و زلفک و جنی اول سن بنم اله و بر مدی بازم از برای و مراد فتنه  
یعنی چه کروی ایا قون آنکه یعنی نیلدر که مراد بود که عقل فتنه و مراد ابتداء تعلق بدهنده غافل خیار کی

بنم اله و رب اطاعت ایدر حکم اوله اطاعتی بوزر بنی ایامه و و شور که انوار ایلدر که سخت رمن  
و همان گفت فکر سربان **و** سوز که اغر زمرن ویدی قوشاق بیل سرفی ویدی **و** زمریان تیغ بنا آفته یعنی  
چه **و** اور ترون قلیچ که چکدر که یعنی نیلدر که مراد بود که سوز که قلد کلام الهی و لب و میان بسته لکل و کلام  
و صول سرفی ایدی بوا و زنده تیغ فتنه و عصای کروی و مراد **و** زمره چکدر که **و** کس از مراد و مراد تیغ  
مشغول **و** هر که که سوز که چکدر که مراد و صورت مشغول **و** عاقبت باهم کز با فتنه یعنی چه عاقبت و کلمی  
ایله کری اویندر که یعنی نیلدر که مراد و روح و عقل و بوندن کلمی سوز که چکدر که مراد و مشغول که موافقت ایدر  
طاعتی مشاکت ایدر سن امان چکدر که چکدر که ایدر جیره موافقت و طریق حقه مرافقت ایدر که  
حافظ و در کتکت چو و آمدی ای حافظ سوز که چکدر که چکدر که چکدر که چکدر که چکدر که چکدر که چکدر که  
یعنی چه **و** اوی غرون پاکه کلد که یعنی نیلدر که مراد و عقل و روح و خطا بنی فکر و کلد که چکدر که چکدر که  
حقیقی نزول و و غول ایلدر که ایلدر که ایلدر که ایلدر که ایلدر که ایلدر که ایلدر که ایلدر که ایلدر که  
وصال **و** زمره چکدر که چکدر که چکدر که چکدر که چکدر که چکدر که چکدر که چکدر که چکدر که چکدر که  
و بر که اولدر که مراد و اولفک کشتار ایلدر که چکدر که چکدر که چکدر که چکدر که چکدر که چکدر که چکدر که  
بود که سوز که سوز که ایدی برون کلد که مراد و خطا بنی فکر و کلد که چکدر که چکدر که چکدر که چکدر که  
قلیچ ایلدر که ایلدر که ایلدر که ایلدر که ایلدر که ایلدر که ایلدر که ایلدر که ایلدر که ایلدر که ایلدر که  
مراد بود که حضرت حق نفا نیتم ملک اندکی سربا حیا و النفس اما چکدر که چکدر که چکدر که چکدر که چکدر که  
ویدم که راز باغی رون ستور اولی کلد که مراد و کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که  
اولدر که حکم کلد که دولت چکدر که اولدر که حکم ایلدر که دولت ایدی بکدر مراد بود که و ایدر جانب الهی افتاده  
اولدر که دولت ایدی اولدر که ریا دولت ایدی بکسب اولدر که اولدر که اولدر که اولدر که اولدر که اولدر که  
منفرای بنی جفته ای زاهد و عوت بیوم که این سبب زان بختان به که اکلا لسی اولدر  
بوکنا ندر که کلد که مراد و کلد که مراد و کلد که مراد و کلد که مراد و کلد که مراد و کلد که مراد و کلد که مراد و  
جنتون بکدر که اولدر که لذت جسمانی بکدر که بکدر که بکدر که بکدر که بکدر که بکدر که بکدر که بکدر که بکدر که  
بیان او که از ملک جهان به آنک جانی حق چون جهان ملکندن بکدر که مراد بود که و کلد که کلد که کلد که  
علامت عبودیت ایلدر که اولدر که سلطنت و نیاید بکدر که سلطنت افرات باقیه باغی و کلد که کلد که کلد که  
سرمو کشت **و** بر کل که بزم سر و مرکه ایایی اولی و کلد که بکدر که بکدر که بکدر که بکدر که بکدر که بکدر که  
اولا ارغوان قانندن بکدر که مراد و کلد که ایلدر که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که  
و اولجلاله و وارغواندن مراد و کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که  
خاک اولان اولدر که خاک شهید قانندن بکدر که مراد و کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که  
که آخری شود این ناستان به که **و** افرین ایوا و لور و بضعف مراد و طیبیدن شیخ طریقت و بر سن یا رانتم  
ویرب اندن سوال ایدر که بزم سن ایوا و لور و کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که  
باش و ندر مراد و کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که  
منطوق در ظاهر و اما مراد و کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که کلد که







[illegible]

که هم جانی و هم جانانی بر من کوزون که هم جان بس هم جانان بس بر من کانی که هر طاعتی  
می بینی قورسپا میانه کانی که سنگ طلا عکله در بخشش و کوشش خاقانی و چنگ خانی خانه منسوب  
عطا و چنگ خانه منسوب و در سنگ خاقان بر باد و شاه اسمی در عطا اید معروف و در چنگ خان بر باد شاه  
اسمی در که جد و اقدام اید موصوفای دی خواص حافظ که عاوی در که هرگاه که بر شاه مدح اید ظاهر نظر  
مدح من و اید اما معنی به نظر شاه طریقت مدح و اید لاجرم نظام شاه بغدادی مدح اید اما فی  
الحقیقه اند و اولاً بر شاه طریقت مدح اید را بگویند و در کجای مدح باید و توقع می کریم اگر چه اراغز  
سنگ یا و که در و درز بعد منزل بنو و در سوز و حانی منزل اراغزی و اولاً در حانی سوز و در و در  
اگر چه ملاقات واقع و ایلوب و نگار تمغینه و تنفیض اولما و اما غایب است از ادب طریقت که ساوکه  
ایلیوب و کلسله شیوه که نسبت اید بنی الهی و وصول حق ایوان رسم طریقت که در و درز از کل بار بر عقیقه عیسی  
نشکست لفظ کل سر کاف عجم اید باطنی ممکنه و بر پاری پارسه منسوب و یکدر و پارس شوق و باره و در که  
شیراز انک تحت کاهی در که خواص حافظ اول شهر و در و در پارس با چندن کجا عیش غنچه می چندی  
جد و جد بغدادی ریحانی جد الفی فضل مدح و در عجمی و و جد بغدادی اراغز و در حانی مهر بود که  
نکوز بغدادی اراغز و در ریحانی در و در بود که چونکه وطنه کشف و مدی بغدادی و ارمی که که آلت  
تظہیر حق معطر اند و در سر عاشق که نه فاک و در معشوق بود عاشق باشی که معشوق نبوی طریقت اولیه  
کی خلاص بود از تحت سرگردانی حق چشمتش اولور اکا سرگردانی حق چشمتش در و در بود که طالب حق اول  
باب حقه ممکن و معنی اولی که که والا هر انانق در سیه لک چشمتش خلاص بود که وصول بولان عشاق  
بود که اید بوشلر و در ایسم سوی خال و در بار بار ایسمه منسوب بیل یا زنجیری طریقت کنور که که حافظ  
از و دیده دل نورانی که اید حافظ اندن کوکل کوز نورانی در و در بود که نغمه ربانیه سحره جانب الهی  
اثر کنور یک عین قلب نورانی اولوب حقیقت بین اولور لاجرم نغمه سحره ربانیه و اثر استرنا که بعضی  
کنشاده اولوب اللهم اننا الحق حقا و ازرقنا انما حسی حق و حقیقتی کرب اکا اتباع میر اولاد  
**ایضا** ای پاکش خوبان و او از غم تنهایی ای خوب که با و شاه فریاد با کوز لوق غندن و در نی  
تو جان آمد و قست که باز آئی کوکل سحر جان کلدی وقت و که که و کلسن در و در حاطب دن حضرت خاور  
سلطان الحایب اکا انسل و مد غندن شکایت ادب انس حق طلب بدر مشتاقی و محوری و در از تو جانم  
کرو مشتاقی و مژ و کلک کردن اراق بنی شویله ایلدی که دوست نخواهد شد یا ب شکیبانی که الدن  
کسته که کدر صبر طاقی در اول حضرت فدا بدر که بنوم مشتاق و غم و غم بنی ترک اندکی بنی شویله ایلدی  
که صبر طاقی کلدی ای در و توام و دران بر پست نا کامی ای پیکانه خوبان سنگ و در که کجا و دران  
نام و اولی و کشتی و زره وی یاد توام و منس و کوشه تنهایی وی پاکشانه ای کنی بنوم بنوم و تنها  
لق کوشنده در و در بود که شول کشته اند و در حقی اولاد اکا اول و دران در و در طالب حقه منس کوشه خلوت  
فکر الله و در و در اید و قست مانتقه تسلیم قست و اید که بنده بنی تسلیم نقطه بی پوز لطف ایچ و انچه  
حکم ایچ تو فرمای لطف اولد که بن فکر اید بن حکم اولد که بن بیور بن در و در بود که بنم سنگ قضا که کمال رضا  
و امر که تمام انقیاد و زوار و در مرنه که تقدیر ایلدک ایسه لطف و در و در حکم اید رسد که بنم مخالفه و در



























[illegible]

غرض بدین منکر طریقت اولاندر سوزی و دین جور را تفرس بلکه اصل این ایبرسن بر تو کرجلوه کند شاهد  
مای زاهد سنگ و زر که اگر جلوه اید بر بنم مجرب برای زاهد از خدا جزئی معشوق تلقا کنی الله و ن  
شراب و معشوقان غیر تلقا کنی و احاطا بدن و کافایه من الزا هدین موجب جو معن طریقت در زاهد  
خشک و در بنم مجرب فون مراد بجای افاله و صفات و فوات در لاجرم اکا در اگر کس کجائی افاله یا بجای صفت  
یا بجای فوات الهی حضرت حدن عشق الهی و بجای حال استرغین کند استرغین اید که حافظا سوره ابروی جو  
مخربش کن ای حافظا که محراب کبی ابروی سحر کن قل که دعای زکریا صدق جزا بخاک کنی که بر دعای حق  
باشند اندن نوی برده ایمن مراد بود که دوز الهی به خضوع ارب طلب در امل قل که استجابت و دعا اولور  
**وله ایضا** ی خبر بگویش که صاحب خبر شوی ای فکر سر کس و ورش که صاحب خبر اولین تاراه رویش بخاک را بر  
شوی تا بود که کفین فقه و لانا و اولورسن مراد بود که جانب اکون خیر و اولورسن فقه که صاحب خبر اولین  
سما لک طریقت اولین مرشد اولین در مکتب حقایق و بیش اویش حقایق مکتب فقه عشق استاد  
او کده همان ای بر بگویش که روزی بد شوی غافل و لای اولین و ورش که بر کون اتا اولین مراد مکتب  
حقایق خافا در و اویش عشق شیخ و او و غلادن سما لک بسدی و ویز شیخ در لاجرم ویر که خافا سده  
شیخ نظر نده ای سما لک بسدی سعی قل که بر کون شیخ منتهی اولین خواب و خورث زمره عشق و ورش که اویتو و یک  
سعی عشق مر تبه کند اراق ایلده انکه سعی عشق که بخواب و خورثی اول وقت که ابرسن غنقه که اویتو  
و یکسر اولین مراد نوم کنی و کثر اکل مرتبه طریقت در صله حضرت کنی و در اندی اول وقت ابرسن  
که انزلی تر که اید سن و یکدر که نور عشق حق بدل و جانت او فقه اگر حقه عشق نور سیک کویک و جانکه  
و کثر و الله ترا قیام فلک عبرت شوی و الله فلک کوندن خوب که اولورسن مراد بود که نور الهی نور شدن  
احسن در اکا منظر اولان بوندن اظهر در دست از مس وجود و در ان ره شوی الی وجود بترندن یول  
از نری کبی یوتا کیمیا عشق بیانی و زرشوی تا عشق کیمیا بولان و التون اولین مراد بود که وجود  
انانیت بقرینی قدر در بوندن با که اویش کیمیا غنقه مالک اولوب التون اولی ممر در و زبانی است  
هم نور خدا شود یا قدن تابا شک و ک و و ک نور خدا اولور در راه و اولال جوی پا و سر شوی و و  
الجلال و لنده چون ایاق تر و باش سر اولین مراد بی با سر اولیدن ایانگده و باشکده کلین زینت اولوب  
فقر اولی و چونکه بولید اولین باشند ایانم نور خدا الیه مالی اولورسن یکدم غیری خدایان کمان مبر  
و هم الله و کثر غرق اول خلق الله کز آب هفت خربک موی تر شوی که بدی و کز صویندن بر قبل الیه اولین  
یعنی بر قبل صله مراد خدای غیری اولان کسند بدی و کز دن بر قبل صله خلیف که غرق اولور و یکدر و و  
خدا اگر شوی منظر نظر الله بوزی اگر سنگ نظر که منظر اولو زین پس شکی غانده که صاحب نظر شوی بوزی  
صاکه و شک قائم که صاحب نظر اولورسن مراد ناظر حق اولان صاحب نظر اولور و یکدر بنیا قستی توجو زبر و  
زبر شود سنگ ارفک بنیا و چون زبر و زبر اولور در و لمد ابرج که زبر و زبر شوی کو کدر و و غنه  
برج که زبر و زبر اولین مراد وجود انانیت زبر و زبر اویش مکر زبر و زبر اولورسن اول ششوی کو کدر و و  
و یکدر که در دست هوای و صلاست حافظا اگر باشکده صلاست هوای و اریسته حافظا باید که خاک و کرا اهل  
بهر شوی که کدر که اهل بهر که اهل طریق اولین مراد و صلاست حق استاین اهل بهر فیکندن طریق اولین که یکدر



























[illegible][illegible]







چگونگی صورت را ببینیم و هر مدی بر نه در او شکایت اندم خوب مشکوب گویند و بعد از آن شکایت تضرع می کند  
گروم و تدبیر عقل و دره عشق فکلی بدم و عقل تدبیر این اید عشق بولیده جوشت نیست که بزحمتی کند  
رقمی چه کسی در و کرده و چه که مرا بود که بن اکا مشکوب گویند که فکر اندم اما فکلی بدم که بو حال  
هم بخورم گویند و مکر خلاصه مرا و بن اکا مشکوب گویند و مکر بزبانه او فی بر نه بایده اعلی بملکوب  
گویند و مکر هیچ مناسبت یوقه و دیگر بیا که خرقه من کرجه و فم میکده است بلکه بنم و فم بخورم  
و فنی در زمان پیشینی بنام من در می مال و نقدن کور من بنام او همه بر آیم را و او که خرقه اندم  
خافنا هلا و فنی در اما و نقدن که بر آیم تعیین یوقه چرا بیک فی قدش نمی خواهد انکس بخون بر  
شکر فنی اید از مکر اول که گرو صد شکر افشایی از فی قلمی که یوز شکر افشائنی قلمو بر فم نیلی اید  
مرا و بود که اول که تمام منشی و کاتب منشی و هر که قلم فنی اید شکر افشائنی اید را ما بنی بر فم اید  
المدی و هر که ایدی و کرم گرفت ز سالوس و جلی ز یکلم کوکلم و نلدی یعنی یکندی ریاحون  
و کلیم الله و طاولدن یعنی فنی کسور عشقا زلندن بیا که بر فم بخورم بر کرم علی کل بخانه فنی  
او زره قالد رم بر بخاق مرا و کسور سلوک انکدن او صد من بعدا شکاره سالک طریقه اولوب  
و ساکن خانقاه اولوب استرن و دیگر طبیب اهشین سر عشق شناسد بولده او زنی طبیب یعنی  
بولده بساط یا یوب طبابت کسورن طبیب عشق سرفی بمن بر و بدست کن ای مرده و کلج و فی یوز  
الدن قل یعنی تحصیل الکل ای کوکل میت کسور عشق مرا و منتهی اولوب اولو تورن شخنا قص عشق الهی  
سرفی بمن و هر که و دافلم امدی ای قلبی مرده اولان سالک بر ایحیا سرفی به مالک شخ و اصل حاصل فکر  
قلوبی ایحیا اید بسنی و اصل مولی اید حدیث چون و چرا و در سر عهد ای دل نیست و چون سوزی  
باشی غمی و بر رای کوکل بیاله که و بیا ساز غم خویش و فی قدح و دوت و ظن کند و عمر کن بر و مراد و بود  
عالم ظاهر و انتقال و کث و جدال یعنی لم لایجوز ان یکون کذا نرا می و کین بکون کذا کف بخانی باشی اغر شخ  
عشق الهی نوشته و عبادت و فغان خاطر مشغول اولوب عمر و ن ادم راحت اول و فخر بر کث و جدال  
و قبل و قال اید کند و که صداع و بر کس بیا که وقت شناسان و کون بنوشند کل کل وقت بلند ای چنان  
صنهر لوبیک بیاله فی فغان و حجت صنی بر قدح صافی شراب و بر محبوب صحبت مرا و بود که شونکه و فک  
قدرن بیلور لوبیک بر عشق خالصه و محبوب حقیقت صحبت صهر لوبیک کام فایدر لوبیک و ام عشق و فم  
نه مشغول و عشقت یعنی فم و عشق شیکه و کدر اگر معا شرمای بخوش نیش نمی اگر بر نه صاحب  
ایسکناج غم نیستن مرا و بود که عشق الهی طریقی و ام عشق و فم و کدر بلکه اندک شرفی بیامده و طایفه  
لاجرم اگر بر نه صاحب از ایسک غم نیستی المن چک سزای قدر تو شایا بدست حافظ نیست سنک قدر که  
لابق ای شاه حافظ الله و کدر جز از نیاز بشی و وعای صبری کی کث از اندن و صحر و فقی و کث  
غیری مرا و بود که حافظ سنک قدر که لایق خدمت قار و کدر قدرتی ابی کجی نیاز نه و صبح و کث  
**و اما** زکوی یار می آید بسم با و نوزوی بار خچندن کلو نوزده منسوب بلکه خوش  
تقولی از بن با و ارم و خواهی بر افروزی بولدن اکرم و استرک کوکل چراغی بکشد  
مرا و بود که سالک طریقه اولان جانب الهی فغانه ظاهر اولو اگر سالک اول فغانه و مراد استر

[illegible]



















که در سر ملکوت همگی بزم قدح چاک که ملکوت سترند پرتو جام جهان بین و همت اکا می جام جهان  
بین صلیبی سکا خوارانی ویره مراد بود که هفت غیبک بنده یوا ولدی که سکا طریقت کی بغیته  
غنی الهی کوشش آیت که ملکوت سترند سکا قلب صافی خبر واریتی ویره برور مکرده زندان قلندر  
باشند میخانه فیوضی اوزره قلندر زند را ولور لکرستانند و دهند افر شاهشاهی که اولور لکر  
شاهشاهی تاجنی مراد خانقاه بکونده مخلص محو لور لکر که اولو باوشا هلی تاجنی کبریا  
الور لکر کبریا و برور یعنی عالمده مقرر فرموده و تبه و که طاعت غزل و ضمیمه قاور لور و خشت زیر ویر  
تار که هفت اختر بای کونج باش التذره ویدی یلدر و پسی اوزره ایاق دست قدرت نکر و شب  
صاحبهای قدرت الی کور و صاحب منصبی مراد اول مخلص محو لری وصف و کر که وزیر ظالم انگیز  
التذره کونج که آبی بعد نور لر و معنی جهنم کواکب بعه سیتاره یعنی افلاک کسبه و پسی اوزره  
آیا قلمی قدرت بو قدرت و منصب و دولت بود و نظر قل کور و یکدر سر ما و میخانه که طرف باش بزم  
باشند و میخانه فیوضی که اول میخانه طامنک کناری بنک بر شد و دیوار بین کوناهای ظلم اوزره  
اولین دیوار اچلی ایله مراد بود که بزم باشنده خانقاه فیوضی اوزره و در خانقاه یک طامنک کناری  
معنی یوزندن فلک و زر چشند را که کونج کسبه الظاهر دیواری آجی ویر یا کد ایا و مکرده ای ساکله  
میخانه فیوضی که الی ایله ای ساکله طریق با و ب باش اکر از سر خدا اکا می اوب ایله اول اگر  
سر حقن خبر واریس که مراد ساکله طریقه بند و کر خانقاه فقر اسی ایله اوب ایله اولی کو که که  
اندر مقربان حضرت الهیه و بر لکر اکر سلطنت فقر بختند ای و ل اگر سکا فقر سلطنت بختند لرایس  
ای کوکل کمر بین ملک تواز ماه بو و تا ماهی سنگ ملکه آجی آیدن بالغه و که اولور مراد طریقت  
فقر اسی نصر فی اگر سکا و بر لکر اوفی ملک عالم مشاهد اولور و یکدر قطع این مرعله بی هم می حفظ  
مکن بو کوچ قطعی فقر بولدا اشلفنسر اتمه ظلمات تیرس از حفظ کمرهای ظلمات وار و ر قورق  
از می حفظ ندن مراد بود که سلوک طریقی کونج فقر شد از اتمه ظلمات و عقبات وار و رضا لدن  
صقن بعضی سخره بوبیت بدی بوبیت واقع اولش گذر تیر ظلمات بخود فقر و شنی سنگ و غمک  
ظلماته در سخته بر فقر کوی که درین کوی یار بود کمرهای که بو کوچه جو ق اولور از می مراد و یکساق  
کوی و ر تو فقر ندانی زون از دست مده سن فقر فیوض اور می بکین الدن قومه مسند خواجگی  
جلس تور انشاهی وزیر لکر که کاهن و تور انشا کسب مجلسی مراد اهل تقوی طریقت اختیار  
ایده مراد و یکدر بعضی سخره بوبیت بدی بوبیت واقع اولش بکر اندیشه و عیلت و کونوی باید فکر کوی  
کو زلر و شندی ککر که کوشوارش زور و دانه تور انشاهی انک کوی کوی تور انشا کسب انجو و  
وانه و مراد و فکر کوی قول غنه تور انشا انجوسی و کومری کوی و املغ لایق و و یکدر حافظ  
خام طبع شری اربن قصه بداری خام طبع حافظ بوقصه و ن اوتان عیلت چیست که مراد و جهان  
می خواهی ملک ندر که اکی جهان ثواب اچتن استر مراد بود که شاه حقیقت ثوابین و شاه مجاز  
عظمت است که اکی جهان اچتن است که نچ ملک و در که بو کاستخا فکل و له و د ایست سینه مالا  
مال و دوست ای و رفیقا همی سینه و در ایله طباطبای و در ایضا و هم دل زندهانی بحال آمد

خواجه حافظ که دیدی و حق اول مصنون در خلاصه مراد بنم و ضمن وصول الی الله در و بوضع اول خدمت  
معلوم در لاجرم آنکه علی کافی در بدن شواله حاجت یوقدر **در** سلالی جووی خوش آشنایی بر سلام  
آشنا لنگ خوش قهوهی کبی بدان در دم حیدره روشنائی اول روشنائی کوزنگ بکنه مراد بوندن  
شیخ طریقت در که روشنائی کوزنگ بکی مثنای سنده در که طریقت حق کو رمک انکایله اولور در و روی  
چون نوزول بار سالیان بر لنگ زاهد لکه کوکلی نوزی کبی بدان شیخ خلوت که بار سالی اول  
زاهد که خلوت که هنگ شمع مراد و بوندن شیخ طریقت که زاهد لکه کوکلی نوزی کبی در و زاهد  
خلوت که هنگ شمع مراد لاجرم اکسلاام و کعبه ارسال اید روی بیستم از همدان هیچ بجای کوریز  
مصاحبه در هیچ بر نه در خون شد از غصه ساقی بجای کوکلم قان اولدی غصه در ای ساقی قدس  
مراد بود که صوفیه ثابت قدیم اولد لکه اول غصه در کوکلم قان اولدی ای شیخ قده سن و یوشیخ  
طریقت نذا اید روی صوفی اکلن بجای فر کشتند صوفی و و شری شری قده صر لکه در تایم از دست  
زاهد ربانی که در آید سن ربانی زاهد در مراد صوفیه ربانیله زاهد اید لکه اول جسد انفعاله در سن  
شول شیخ الهی که صوفی یقیوت مست اید در اول قده و رانی ایچو که بوندی هست و یچو اید ربانیون  
قورتره رفیقان چنان همد صحت شکستند یولکه لکمل شولیم صحت همدی صید لکه کوکلی بنو دست خود  
آشنایی که گویا اولمندر روشنائی مراد بود که صوفیه در طریقتی صوب دنیا بهر جمله مائل اولدی لکه  
گویا هیچ اهل طریقت اولیوب سلوک اعد لکه و سالک اولان بهر بود که دی زکوی مخان رخ مکران  
که آجا مخان محکم کند یوز و دند که آند فر کشتند مفتاح مشکل کشایی حصر لکه مشکل آجیحایی مشاعر  
مراد سلوک طریقت اولر که مست اول که مشکل کشایی سلوک اولیوب جهان فانی و جسد اعراض و عالم باقی  
جهت متوجه اولن مکران جهان کریم در حده حسنست جهان کلنی کریم حده حنده در زهدی بر کوه  
نی و فانی حدون التزی و فانی نیوس مراد صوفیه بند در طریقتی لکه اید بطلب دنیا و اولمکه  
دنیا کریم حده در اتانی و فانی حدون بیرون در محله شمس کریم همی هست بنم خسته کوکلم که  
اکرم همی و آرایسه نخواهد رنگین دلان مومیایی استمر کلان کوکلم و لون بر مومیام او شول کوکلم  
که عالمی حمت اولاضی و آرایسه و فانی قساوت قلبی اولان اهل دنیا و علاج آتمه و یکدر بیاموزمت  
کیمیای سعادت سکا و کروه بن کیمیای سعادت زام صحت به جدایی جدایی بر مزم صحت به جدایی  
جدائی مراد کیمیای سعادت بر مزمون انقطاع و یکدر مرا کر تو بکزاری ای نفس طامع بکین اکر تو بک  
ای طمعک ترس بسی پوشا هی کنم در که ای جوق باوشا اهل ایدرم که الدقه مراد که الدقه باوشا اهل  
و در نفس طمعک رمانع او کمره و یکدر ممکن حافظ از جو در و ان شکایت انما ای حافظ و در ان جو زید  
شکایت چو دانی نوای بنده کا رخ داری بنیلورسن ای قول سن الله مشرب ابینی مراد و در ان  
صاحرا و لان افعال تعدیر الهی یلدر و در ان شکایت اتیمول بیضا اختاره الله دیوب قضایه رضایه  
صبر و لیم قل و یکدر **در** ایفاجوم هانت میخان بدولت خواهی سحر و قنده بکام میخان هانتی دولت  
و یکم ایلد کنت بازای که ویرینه این ور کامی ویدی کرو کل که بودر کامک اسکیم سن مراد  
بودر که هانت غیبی سحر و قنده بکانه اید ویدی کل که بودر کامه الهی قدیمی سن هجوم درع ماکسن



















[illegible][illegible]



[illegible][illegible]







قصدا بدرس ویدی تا جو پیش من جانان کیم تا بجای پیش جانان اکن و دم دل نهاده و بر آتش  
زنی خوش نشی کوکب قوق او و او زره بر خوش نشی چون مرا بود که محراب خنده او و او لوب انده یا ن طبیب  
اولی چون انکا وزنه مجبلا اکن و دو تب طبیب کهن ایدر لبس بخرانکه اکن و درین دفعه و من جانانی  
دو تنی بچون تنم مجزده قلبی و او او زره تو یوب یا قتی او زره بین خلاصه مرا و وصول دوست آشنایان  
یا قتی ایلا و لور و یکد بعضی خنده بویست واقع المثنی باول خون شده چون ناله خوشش باید و قان  
المثنی کوکل ایله ناله کی خوش اولی کرکه هر که مشهور جهان کشت بشکین غشی هر که مشهور جهان اولدی  
مشکین غش لک ایله مرا و بود که مشکین غش اولغنه ناله کی کوکل قان اولوب خاطر خوش اولی کرکه چکدر  
کاروان رفت تو در راه کهن کاه خواب کاربان کنی و سن بوسوبی یولنده او یقروهن و که کهن بخیر  
غفل چندین جوسی واه که بود کوکل چاکه فریاد ن صکره بخیر من مرا و بود که و بنا بر بوسوبی و که بخیر  
دل و جان و ایمان بونده بنهان و در و انیا علیهم السلام و اولیاء عظام و انقیاء کرام فریاد ایدت اخذ را خیر  
ویر لرا تا بخیر من بود فریاد و ان و یا منیوب خواب غفلت کهن باله کن و صغیر از شیطونی زن قنای  
و آوازی طوفی اغا جندن اور حیف باشد جو نومی که انقیری حیف او کشتن کی بر خوش که غش ابری  
اولا مرا و مشکدن عقل معاد و محاط بدن غش طعنه یا روح انسانی و راجع اول بوکا قطاب ایدت بال  
همی آجوب مقام اعلی یا او چوب طوفی اغا جنه عوج ایدت انده نغم و ترنم انکه کوکل کس جلیین خوش  
ایقین اولی لایق و کدر ویر چند بود بهوای تو هر سو حافظ نیجی بر لکرت هوا که ایله هر طرف حافظ  
یست الله طریقاً یک یا ملتقی اندر میرا بده سکا بر طوبی ای بنم طلبم مرا و کنده یک طلب عده تک و بود  
اندر کن فکر ایدت اندن کروا کا طوبی وصوله طوبی و در و بصره مضی لاله ساله ساله کسلند و در  
ولم یکن کتبت قصه شوق و مدغمی بانی کتبت غش متکلم و حده در قصه مضی و در و مدغم اسم مکان و روز  
یا بشی و یکد او لور که مرا و کوز و و باکی اسم فاعل و در یکی یکی و ن خنای من بود و که باز و مدغم شوق غشی  
حال بود که کوزم اغا ایدی بیا که کنی تو جان آمدم ز غنای کل که کسرت جان کف خنده غنای کلدن و او اظهار  
کمال اشتیاق در سا که کنت از ام ز شوق با و و ویر و خوشی خجسته که ویشم شوق کند و اکی کوزنه ایما ناز  
سلمی این سلمای ای سلمی یک منزله لری قنده و سمال که مرا و بود که اکی کوزم عشوق منزله لری ایدی شعی  
اندر و حاضر و اولدی ایچون بونلور و خجسته که کتبت غش لاله و مدغمی نظره کمان ویشم ز طه  
زمان بد و جان خوشی من کنت یا نماز سلمی این سلمای عجیب قصه و غیب حادثه است عجیب قصه  
غیب حادثه و انا اصطرقت قلباً و فانی شاک اصطرقت غش متکلم و حده در افقاله باندن اصلده  
اصطرقت ایدی حرف تا طای قلب و لغت و قتل حبیل معنی المنصوب و وفات سلم فاعل و وفات سلم فاعل  
شکایت کوه خنای مصر بود که بن جبر ایدم مقتول اولد غم حاله حال بود که بنم قائم شکایت ایدتی حرفی  
الواق عجیب قصه و غیب حادثه بود که مقتول شکایت ایتوب جبر ایدم قاتل ظالم ایکن عذر ایتوب شکایت  
ایدم مرا و بود که روح و غش کتبت عیسان ایله بنی هلاله اندی حال بود که بنم مقتول ایکن جبر ایدم رن  
اول قاتل ایکن شکایت ایدت بنم مرا و عده مساعده اعتد که ویر کرار سکه کند غیب و امن پاکت کیمار  
یعنی کیم لایق که سنک و امن پاکت عیله که بجه و طره که بر یک کل چکد بانی یاکی لفظه اولان حرف یا

تخفند از مایه و منی شرابی تا خلاص بشیلم بکار نلکند و بنلکند در او عقی الهی و سلوک طریق فقر و  
انانیت و تکبر و خلاص اید را بگویند ای طلب و خون بیاله خود که حلاست خون او قیق قان این که حلال  
انک قانی و در کار باوه باش که کار بست کروی شراب بنده اول که اید جلاش و در او بیاله و بنده  
انک قانی این که بعضی نفسانیان انا انک حلال و در عقی الهی علقه مشغول اولی که که اید جلاش  
و اهل عمل فتنه در او بگوید ظاهر و در او خمر حلال و در یک کور و در کور حرام و در او و در او و در او  
و فتنه در او رسکا باش از عی و درو پیشانی در همان بکه بشکشی غار الهی همان یک که حسیس در او  
بود که ان اتقل الصلوة علی المناقین صلوة العتمة و الحجرا و صیاح و فتنه رسکا عبادت کسلی کلوس همان  
اول یک که در او عیوای شیمان اهریم و در یک کسک بشکشی یارب عبادت و در او اقامه الی الصلوة قاصوا  
کسانی زمره کنند و امیکس ساق بدست باش که غم در یکین ماست ای ساق حاضر اول که غم بزم و بسوز و  
مطب نگاه دار همین ره که فی رقی مطرب حاقله یو یو که اور رسن در او شیخ و واعظ خطا بدیش و بر سر  
حاضر اول که غم دنیا بزم و بسوز و در انک ایل بزی طریقتن اخراج انکا استرو و واعظ و بر سر ای و اعظ  
بویان قلدرنگ بونی حاقله بعضی علما بیل عمل قل که بر یک که رسکا اقداسی اولی و ده که بر یکین من او و  
بعنک کنت شراب و بر یک جلاش بنی قلاخ کتوری و دیدی خوش بگذران و بشنوا زین بیهی خوش بچو  
در است بوی کوش بیرون در او و در یک کج فرام بکا بشکشی قلاخ کتور و دیدی غی خوش بچو عی عبادت  
ایله اتمام ایلکل و بوی کوش بیک بدن و یک کل حاقظ بنی نیازی در او ان کی خوری ای حافظ از نل  
استغناسی حق این که شراب ای یکس کتابش نوی زصوت منفی مولفنی تا اشید رس سازنده صوتند  
مولفنی لفظی در او و در یک عقی الهی نوش اید ب توکل حتی اید رسک و اعظ کا امل الله غنی در صوتن اشید  
رزق این چون غم دنیا بکشن **اول** عی بگذشت بنی حاصلی بوا الهی و یکدی حاصلی بنی اید و جو  
هوس بل ای بسر جام میم و ده که بر بیری بری ای دغلان شراب قدص و بر یکا که بر یکا ارشس در او کند و یک  
عری ضایع و دلغند تا سف کوش جدیدون امت طلبی و لمع البرق من الطور و انست به لمع فصل نما  
مصدری لمع و لمعان و یلباق معشانه و لفظ انست نفس مکمل و حده و اضاک با بدن که مهدی اینش و یک  
بوزده کور مک معشانه و معنای مصر بود که ششک یلا بیدی خورون و بن کوروم آنی فلعلی لکات شه  
قبسی آت مدایله اسم فاعل و رقی یاقون و شهاب او و شعلی و در قبس یا نرا و ون پارکنه و بر شعل  
مصر ای بود که اوله کتورم ششک این یا نرا و ون پارسی شعلی در او ششک و ون عقل معا و بار و اسانی  
و محاط بدن نفس و در او و بکا و بر جانب الیه و نور لمعان آندی و بن آنی کوروم امید دارم رسکا بر شعل  
و از کتورم آندن تا که ابتدا بولکن چه ششک ماست در بن ششک که قانع شده اند نه ششک در او و بوشه و ده که  
قانع و ششک در شهابانان طریقت بمقام مکستی طریقت شهابانان زلی کس که متما نمرا و بود که جوق تلذذ  
جسمانی و در او و بویاده که طریقت اولوی شهابانان بکن مکسکی اوله ششک کی اولان عظیم جسمانی  
اید نوب مکس و اثر کشنده و عوام انش و در کشنده قانع و در ششک غلامان و در ششک می رفتن و ون  
یکو انک یکجی قولدی جماعتده کید را ایدم گفت کای فی کس بیما رتوباری یکجی ویدی ای فی کس ششک باری  
نه کس در او و حمل و طیاره و در او عی اید کید را ایدم هانت خب کس کم کس که بوا بر به و صوله و بوا و خول



[illegible]

خطای بخند معنی مصرع بود که کل برائی اوزره طلمین قطره کی پاکس مر او شکلدن عدل و محاط بدن  
روح و در که اکا هر که کس شویله پاکس که سنگ و امنکه عیب اسناد او نمک مجال بود و در نظافه کل برائی  
اوزره طلمین قطره کی سن از خاک پای تو او آب روی لاله و کل سنگ خاک بایکدن و بر روی لاله و کل  
یوزنه صوفی بود که صنف رقم ز برائی و خاکی چون صنف قلمی رقم و روی آبی و خاکی اوزره مر او عقلت و  
کلامی فکر که خلقت المثلثا و لاجلک بخیل نه روح او م ایچون خلق اولوب و او مک جالی آنا رندن  
بر شمع غره آب روی المثلث صبا عیبر نشان کشت ساقیا بر خیز صبا عیبر صبا عیبر اولدی ای ساقی دور و  
نخست کرم مطیبه زانی حرف و اعطف ایچون که هات جلمی بر خیز نمک معطوفد که خیز مر او فم دور  
و لفظ هات اسم و اسماء اصالدن اعطانی مکنه و در نخست نکرده اعلان دور کرم لفظی فتح کاف عی و کل  
را ایلد با و در مطیبه انفعول صنفی دور کوچک قصه زارش و یکدر و زانی ظاهر مکنه و در معنی مصرع  
بود که روحی کسور او ز مک نکرده اوش کوچک قصه پاکس مر او توچه صوفی نکره ربا نیه صاحب فیضان الهی ظاهر  
ایدر اولدی ای شیخ قالبوب اقباب شریعت ایلد مرنی و نکره اعلان عجاوات طیبه اخلاص ایلد کورتا که مبره  
تکبیل طریقه اندر کس و یکدر و مع التماسل تقیم فقهی مثل و مع احواف و راتر که مکنه تقیم مجرم و  
امر که جوانی اولدیچون فقهی شرط محذوک و اسی و در معنی مصرع بود که کامل کی ترک غنیمت بود که  
تحقیقا مثل جاری اولمدر که ز ادر راه روان جستیست و چالاک کی یوله کیدنر که آرنی جستنی و در و چاک  
لکدر مر او عبادتده نشاط و غنیمت ترغیب دور که رسول الله و مایورش ان الله لایمل حتی قتلوا اثر نازدن  
نی شمایت آری اثر قلدی بدن سنگ شمایکس زنی اری مایورش میای من حیاتی اری من مشط و در  
و مایورش مایور و در او مکنه و میای فقه میای ایلد حیات مکنه و در میای فقه میای ایلد و تشدید ایلد یوزنه مکنه  
معنی مصرع بود که دور و مین حیاتی که ابو صفدر سنگ یوزدن مر او شکلدن بدن و در و محاط بدن  
روح لاجرم بدن روح و یکدر شمایک و حضور که اولیجی بنیم کز انرم قلمر بنیم حیاتی که یوزنه مکنه  
سنگ یوزدن در ز وصف حسن تو حافظ چاکونه نطق زند سنگ شکند و صفندن حافظ بخیل نطق اوزره که چون  
صفات الهی و رای ادر کی صفات الهیه کی ادر که او شکند کس مر او محاط بدن کس روح انسانی و  
لاجرم انک حسن و عالی بیان و وصفی عیان و انفع قابل و کلدر که ویشا لونک عن الروح قل الروح من امر رنی  
صحبی علی حضرت حق مخصوص و پس صفات الهیه بخیل کسها بلنگه کس و کل اسبه روح و فقی بود و بعضی خود  
مصرع ثانی بود و اوش که سر صنف خدای و رای ادر کی مخاطب روح ایدکی بونده اظهر و **وله البعک**  
که برو بنر و شاهان زمین کدایایی که الله با و شاهلر قسته بن کد او بنر خیر که بکوی می فروشان و در  
هر از جم جمائی که شرابا تجیلر خلدنده اکی بیک جرم بر قدم مر او با و شاهلر و خاتما بده اولان اول  
سلو کدن اولیا طریقت در الملوک تحت الاطاحه بخیل اندر بلکس یوشن با و شاهلر و در شرابا تجیلر یعنی  
عشق الهی و بر جبار اندر و اندر که قنده شاهلر معتبر و کل عشق الهی معتبر و پس نکره کی بزرگوار بر بنیم  
فقیه قبرن که التری یعنی که التمر و یکدر و فی تنری ناری تعظیم ایدر شده ام خراب و بدنام و هنوز ناچکارم  
خراب و بدنام و لشمر و هنوز امید روین که همت عزیزان بر کس بنیکائی که عزیزی می ایلد ایشم ابرو  
آدولم مر او کشف و کاحوائی مشوش اولدیجی جلدن شکایت ایدر و عزیز زلمی ایلد نظام احوال حصول



تکلیفهای بساط زهد را چون غنچه گلی زهد و کس غنچه گلی دور مر اگشت و فیض حق ظهور اندی  
دفعی اعراض بقدری در آب اهل سلوک اول و دیگر بدیه جام جم و وزه من باده و جام جمی و حمد  
یا و آتم که می دانند که جمی بود و می که بیلو جم چنین ایدی مراد بود و رگش الهی نوش اید بر عمل طاعت  
خوش و خوشه مشغول اولوب احوال جمی و کی نام شاه معظمی یا و آتم که آنکه قصه نک صحت ایلد و استی  
کم بیلو و آتی بلکنه نه فائده اولور بزین در جنگ جنگی ای ماه مطرب اور جنگ جنگی یعنی پنجم  
ای مطرب آری رگش خراش تا خوشم از وی طریق قازی تا خوش ایدم اندن مراد بوده مطرب  
خواننده و گوینده در اکا و پیشه مر اقبه و پیشه به حالت و بر تانکه آنک حالتند بکا و خوشی و خوش  
حاصل اولد و دیگر جوینش مست را بخور مکرار کوزی بکی سستی بخور قوم بیاد و عیش ای ساقی بدیه  
فی آنک اعلی یا و آتم ای ساقی شراب ویرم مراد بود که مست حق اولد که کسل عیادت کلچک اول حال و زده  
قومه کلام حق فکری ایلد اکا عشق الهی ویرب عبادت ترغیب قل بخوید جان ازان قالب جلدی استم  
جان اول تمدن ابر و لوق که باشد خون جامش در رکته فی که اولد آنک قد حنک قانی آنک طرند  
و سکرند مراد بود که شوق عشق الهی ایلد مالی اولد جان اندن مفارقت استم و شوق که کعبه خدا  
خالی اولد جان آنک ایلد مصاحبت استم جویم صبح می گوید که هو هو چون صبح قوشی هو هو هر من  
از دست جام با و آتم ای الدن قوم شراب قدص آتم مراد خوش صبح و قنده بر شوق و حال و خوش  
عیش طاعتی الدن قوش اولور و دیگر زبان و کس ای حافظ زمانی و لک چک ای حافظ زمانی  
زبان بی زبانان بشنوا زنی و لکن روین ایشندیدن مراد بود که کثرت کلام فهم معنی به مانع اولور  
بس کلام کثرتون لسانی چکوب فی بکی زبان سزون یعنی رجل کامل بر جالدن و لک طر اسرار الهیه  
لسان حال ایلد استم قل و آتم بخور جام شمع ساقی بدیه شانی عشق قد حنک بخوری بن ای  
ساقی ویر شراب بیکن قرق که فی مجلس ندره دانی طولد قرق که شراب سبز مجلس بود و صوفی  
مراد بود که عشق الهی بکا حیرت کسل ویر مشدر ای شیخ نشاط عیادت ویر و قلبی مالی قل که مجلس  
انس عشق الهی سوزن یعنی لطافت سوز عشق بی خجوماش در برده راست ناید آنک ای بکی رفت  
عشق برده راست کلمه مطرب بزین نوانی ساقی بدیه شانی ای مطرب نوا و روای ساقی بر شراب  
ویرم مراد بود که عشق الهی و سلوک طریقت متور اولم خوش و کلدر آمدی ای واعظ بر نوا ویر  
بزی فی اختیار قل و ای شیخ شراب عشق صوب بز فاشید اقل شد حلقه قامت من تا بعد ازین قیمت  
حلقه اولدی بنم قائم تابوندن صکره سنگ رقیب هر دم زور شراند ما را هیچ بابی هر دم قبول  
سوریه بزی هیچ باب ایلد مراد بود که قائم ریاضت ایلد حلقه اولوب مزاج ضعیف اولدی که شریک  
و غضب و سایر ذائل قبیح ایلد بنی شیطان سنگ در کا مکن سوریه که خف اولان بونک بی اقبال  
قیح ایدم نور انتظار رویت ما را امیدواری سنگ یوزک انتظار دنده وار و برزه امید واری  
در عشق و وصلت ما و خیال خوانی سنگ و صا که شیوه کن و ده بز و ایتو خیالی مراد بخجی حال رجا  
غالب اما حصول احتمالی مغلوب و دیگر بخور ان و خوشم ابا کجاست جانی اولدی که کوزی بخوری  
بخانده در بر قرق بیا ران و لعلم آخر که از جوانی اولدی که لعل منی بن بر جواب اسکیم جانی طرد

این زمانه که شریک من مرا بود و که رسول الله صومعه ای در میان من و او بود و که رسول الله صومعه ای در میان من و او بود و که رسول الله صومعه ای در میان من و او بود  
 و افضل الرسل و اولهم خاتم الانبیاء و ولد فی ایچون شیرین زمانه که اندن حکمه بر افرایچون زمان بنوت  
 اولمز تشبیه و هانت توان کرد و غیو سنک انکی غیو تشبیه انکله و من هر بنو و غیو بدین سنک و هانت  
 هر که غیو اولمز بوطار انزلوئی ایلد مراد اوله حضرت قطا بدین که اویتت جوامع کلام بی کلام قلیل اللفظ و  
 کثیر المعنی و در وقایع شریعتی و وقایع طریقتی و خواص حقیقتی الشریعه اقلی و الطریقه افعالی الحقیقه  
 احوالی متضاد بین در لاجم انک و هانت کی حقیق یوقدر کسر و بماند از قدر و قار تو بجای کسر و ک  
 قدر و قار رکدن بر نه فالدی است و خام که از سر و گذشتی بر وانی حالن کسر و دین کچر که یونجیک ایلد  
 مراد علو و بر کجی و لاندی و اویس غفر البیاض علیکم السلام کی بنو ندری کند و زمانه مخصوص ایدی اوله تمام  
 قالدیر احسن صلن که قیام قیامت که شرک جاری و ام که رواند صد بار گفتی که و هم زین و همت کام  
 یوز که ویدک و پرورم سکایا غوغ و مراد چون سکون ازاده ج اقله زبانی سکون ازاده کی بنچون جمله  
 و کس مراد مخاطب دن بوند نفس و که مواجیدی جوقی انجازی یوق و بنچر که توبه اید بنقض الیندر گفتی  
 به هم کامت و جانب استام ویدک و پرورم سکام اوک و الورد سنک جانک تریم ندی کام و جانم بستانی  
 قورقن مراد ویریمس و جانم احسن مراد و بود که نفس سنک مراد و ویریمس جانکی الیم غدا بدین قور  
 تریمس ویریمس عقل غنه ویر که قورقن جانکی الیم غدا مراد و ویریمس جستم تو قدر نک ز سیر جان کنده اند  
 سنک کوز که اوئی جان قلقتانند کچورر بیجا که ویدست بدین سخت کمانی حسته که کورنر بر یو یکا ییلوئی  
 ایلد مراد و بود که نفس نظر شهوت ایلد نظر اید جان قلقتانی اولان توبه یوز بر جی و کس فی قلوبهم مرض و بی  
 بیجا راکن یایی حکم و که بنچر حصین توبه لری خواب ایدر چون اشک بیند ازیش از ویده مردم کوریشی  
 کجی اثر من خلق کوزند انرا که دمی از نظر خویش برای آئی که بر آدم کند و نظر کن سورس مراد و بود که  
 نفس قطا باید ویرانی که کند و نظر که ایچون سور و عصیان اندر من خلق نظر دن و و شوب قدر و اعتبار  
 قوم من که فاسق خلق نظر دنه قدری اولمزا و کا عقلا اعتبار قلندر راه تو حافظ جوفم کورنر برای سنک  
 یولده حافظ قلم کی با سندن ایاق قلدی چون نامیر ایلد مثل لطف کوانی نام کبی بنچون مردم کی لطف  
 او قورقن مراد و کند و کس غایت موافقت و کس نهایت مخالفت و کور و بعضی خاصیتی بود و بعضی  
 انبیش مران حافظ غدیبه خور اوکدن سور کند و کورمش حافظی و عشق رفت واد و دل و دین و  
 جوانی سنک یوز که عشقده و پروی کولی و دینی و مکتلی مراد مخاطب یا محبوب حقیقی ویراینس و ویر  
 ویدکی عاوت ناسی و اوله ایضا بشن جی بوسم و در کس می انک لیم او برن و شراب چکن باب زنده کانی  
 برده ام تنی آب حیاته التتم بیزمر و کلام حق قرأت ایدر کس الی کوش ایلد آب حیات معنوی یا بیز  
 الله معنی آئی بولدم ویدک رانه رازش می توانم گفت با کس انک رازن کیه ویدمزن نکس را می توانم  
 ویدم بوی و کس انک ایلد کورنر مراد کس حقیق فاش ایدمزن کس کا بکزر ویدمزن که او کس فاش  
 و اکجی کلام غازی کلام و بشن جی بوسد و خون می خور و جام انک لیم او برن و شراب چکن رازش می بیند  
 کل می کند خوی انک یوز فی کور و کل تر مراد و کلام الی تلذذ فایده کس کل قان ایدر صاحب کشف و حضرت  
 مشاهده ایدر بحالت حضرتن تا کمال حیرت نر کل ز خلوت بلیه آور و کس کل خلوت دن با کس و و



عین فوات و عین صفات مجری دانک تجریدی بر قریح بوق مبدی که بکافوق و به وکلام لفظی و کلام  
نفسی فست می بین بر جواب بوق مبدی که انک سببی ایل صحت حاصل قلم و لفظ جواب کلام مکتوم در اجتهاد  
مکتوب رید صوتی مکتوم در اولی ایهام در حافظه می نوی توکل در خیال خوبان ای حافظ نه  
تو کس کن کوکلی خوب خیا انده کی تشنه سیر کرد از لعل سرائی چن صحران سراب یلا بیدار شدن مراد بود که  
ظلم خوبری کسراب بعینه شیطانی مانع موهبی سرابی آب کی در آنکه کوکل و بر یک عشق و حالت  
و فوق و کرامت و بر رو کلام **و اما** می خواه وکل فشان کن از دم چرمی جونی شراب کسل صیاح  
و هر دو نه اسیر کن این گفت سحر که کل بلبل بوجه می کوی بوی دیدی سحر و قند کوی بلبلین نه ویر کن  
مراد بودند جوان اولاد بند و که اکاه عشق الهی کشته و کل موی بر پیشان قل بسوزی اهل کشف دیده  
ای و اعظم کن نه ویر کن فی الواقع بکت اولاد بویل انک کر کن فی مسند بکشتان بر تاشاهد و ساقی را  
تکلیف کامی کشتان ایلت تا محبوب و ساقی لب کیری و بر بوسی فی نوشی و کل بوی لبین و قند کن  
رضن او پس و شراب بکس و کل قند کن مراد بود که جوان و بکشتان عالم و معرفت کشتن طریقه وار  
تا که اندک کلام الهی و کوشش و بجای جمال تلذذ اید که عشق الهی کوشش اید کشف و کرامت را بکن  
و ویر کن تا غنچه خندان دولت بکده خواهد داد تا سبک غنچه خندانک و ولتی کیم و کیم کر کن ای شایخ  
کل رعنا از هر که می روتی ای کل رعنا بواجی بکدن او توری بیتر کن مراد بود که ای جوان کی غنچه  
آجل قد کن و ولتی رود می ویر کن غنچه فی ویر کن یعنی کیم مکتوم مساعده اید کن کیم ایچون  
بیتوب بیور کن شفا و خیران کن و امینک کشتان کن شفا و صالدر و کشتان قند کن  
قل تاسر و بیاموزد از قد تو و جونی تاسر و او کر کن سنک قد کن کوکل را معنی مراد بود که این جوان  
قد بلند کی و همت عالی کی کشتان معنوی طرفه قل تا که علو در کجی اولاد کندن جذب قلب انگار کن  
امروز که بازارت بر جوش خیر ایدست بکون که بازار که شتری جوشی ایل طلوع در ریاب و نه کجی  
از مایه نیکوتی دوی و قوبر غنچه ایلک سر مایه کندن مراد بود که بکون که اعصاب ظاهره و باطنه  
کمال قدریده و قوتده در تحصیل ثواب اخراج و تقرب عز حضرت قل بعضی حده بوییت واقع و کوش چون  
نگر و رتی در هر یک زیاده است چون ایویز لوک شمع ایل و غنچه در طرف منی بر بند از مایه  
نیکوتی بر هر حصص با غله ایلک سر مایه کندن مراد کن و جمال و شباب و جمال محل فنا و زوالده و  
امدی غافل و لیب طول امل قلیوب هنر و حصص با غلیوب ثواب و قرب حاصل لیب و فخر اخراج  
ایلک و یکد زنا نام اولوب و یلوا و لیب کن آن طره که هر حصص صد نافع چاین از زو اول طره که  
هر قریح یوزنا فچین فکر خوش بودی اگر بودی بوییش خوش خوش ایدی اگر ایلدی  
انک گفتی ایو خولوغدن مراد جوانک که طره می مشک نافع کندن یعنی که یکد خوش ایدی اگر فصلت  
حسنه را یکسی و فخر ایلدی و یکد زمره بکشتانی و کشتن شاه اید هر خوش بر حصص ایلد یا دشا  
کشتن بلبل بغل خوانی حافظ بدعا کوی بلبل بغل خوانی ایل حافظ و عا کو یک ایلد و مجلس الهی  
و اعظم علم و معرفت ایل حافظ و عا و نیا زایل کور و یکد **و اما** زمره است و ران کوش که خوش دل  
باشی یکی بهار در اکاه و کوش کوکل خوش اولاد کن که سببی کل بیدار و تو و کل باشی که چوق کل بلور

کر و کس با چنده اولوب کن مراد بود که چون زمان معتدل در و مزاج کسب فضایل قابل و کس وافی  
اکاسی قل که بر عمل اید کن که کوکل خوش و لاکه نیچ کار آجل که کس بیرون مد فون اولوب کر که جنگ  
در پرده همین می صمدت بند ولی جنگ پرده همین بوضیعی و بر سکا اما و خط اکاه کدر سو  
که قابل باشی و عظم سکا اول وقت فائده اید که قابل اولوب مراد بود که هیچ مراقب پرده خلوت سکا  
بوضیعی اید کن و عظم سکا اول وقت فائده اید که قابل بوضیعی اولوب من نگویم که کون با کشتن  
و چه بنوش بن و سیم سکا که شدی یک ایلد او تورو و نه ایچ که تو خود وانی که اگر زیرک و عاقل باشی  
که سحر و بیلور کن اگر زیرک و عاقل اسک مراد بود که اعتدال هوا اولدی هوا و صحت مزاج اولدی زمان  
شغل طریقت و قی و ارباب طریقت و اصحاب حقیقت ایلد او توب عشق الهی کوشن مشغول اولاجی  
ایامد برین و یک لازم و کل کن زیرک و عاقل اسک بونی بیلور کن در چمن مروری و قدر حال و کس  
بجده هر مروری بر غری حال و قری در حیف باشد که زکار هم کلمه غافل باشی حیف اولور که کوی  
نک بکشدن غافل اولوب مراد بود که بجده هر ورق صنع الهی و بر حاله ن بر حاله انتقال دن  
و فنا و زوالدن خبر و بر حیف اولوب که بوجه نک عتدن غافل اولوب کور را هیست بر ازیم زما  
تا بر دوست اگر چه برید و در قور قوا ایل طلوع دن و دست قند و ک رفتن آسان بود و واقف  
منزل باشی کیمک سان اولور اگر منزل واقف اولور سکا مراد بود که حصول بوی غنچه عظیم جود  
اماسلوک آسان اولور اگر منزل واقف اسک و او اب طریقتی رعایت ایدر سکا و یکد زمره  
بر حصص دنیا بکراف عمر نقدین الور دنیا غنچه قولایه کر شنبه و روز وین قصه مشکل باشی اگر  
یکد کوندر بوشکل قصه مراد بود که مراد دنیا فکر نده سر مایه کر که بحث ضایع اولور و یکد حافظ  
کر مراد از تحت بلندت باشد ای حافظ اگر سکا بوجه بخندن مراد بود که صیدان شاهد بطریق قابل  
باشی اول خوبری مقبول اولاد محبوب صیدی اولوب مراد بود که اگر سکا مساعده توفیق الهی  
اولوب اول صفات کامله ایلد متصف اولاد محبوب حقیقی شکاری اولوب اکامشلا اولوب **و اما**  
نیم صبح سعادت بدان نشان که توفانی ای سعادت جها یک ایل اول نشان ایلد که سبیلور کن  
کدر بکوی فلان کن در آن زمان که توفانی فلانک کلمه او غه اول زمانه که بیلور کن مراد کجی واسط  
ایدب انک ایلد خبر رساله در لاجرم فی عاقل منزله کنه شریل ایدب و بر ای سیم صبح سعادت بر که رسول  
اولوب بر و کاشتم بر عتلا و لیب ایلد که کس و فی اول حصص نه نیچ کیم ایلد و نه علامت ایلد و ار معنی  
و چه کور سکا اول بلد ک و چه کور و ک علامت ایلد و ار معنی نه زمانه و ار معنی اختیار ایدر سکا اول  
زمانه و ار کس مقبول الکلام سن توبیک خلوت رازی و دیده بر ایدست سن راز خلوت یکد یکی کور  
سنک یولک باشی و زمره و یعنی سنک انتظار کده اولوب یول کور زمره فی بنفشان چنان بران که تو  
وانی اولدی ایلد مراد ایلد و یکد سبیلور کن مراد بود که سبیلور کن خلوت راز سن و کلمه  
اولدی ایلد متناز سبیلور سکا انتظار ده کن که خبر انکسن اما خبر انک کند و او یکد کدر سکا امر انک  
ایلد و کلمه که لیب ایلد فی کر که و توفانی کر که و توسطی کر که نیچ و چه کور سکا و چه کور یکد ایلد  
در کاه و زمره کجی جان خفیف زمره است رفت خدا را ای که بنم خفیف جانم الدن کندی هلاک و ار دی



عیش بادل و عیش الماس مراد بود که مراد و نیاک و صولت و منصب و دولت که حصوله عوض مراد و اکابر  
اولوب و گل آفرین محمود قانور و اول مراد و دولت و بی باقی و کمال پس سعی قل که دولت و عیش  
آخر مراد و الوب مراد و حقیقی به واصل و ملین بند عاشقان بشو و زو و رطب بازاری و گلخانه  
نصیحت داشت و شکر بگویند کل کین همه بی ارز و شغل عالم فانی که بوی معنی فلک مراد  
بغش و کوی و کمر عالم فانی شغل مراد بود که کاشی حو اولان که بندی بود که غم و نیای ترک  
اید ب فح آفرین بگویند که من زیر افک ندر مراد و بر سر و دولت و ار که مراد عالم فانی به مشغول  
اولم و کمر منصبه اولان عالم فانی مصاحبه مشغول و گل آفرین غافل بود پیش زاهدان و  
هم زن که نتوان گفت زاهدان که کل رند کدن و مراد و یک و ملز با جلیب نامحرم حال و مراد  
بنهائی نامحرم طیب کز و در و ک حال مراد بود که زاهد خشک اولان یا مرغی طریقت اولان حال  
عشق حق و اخلاص و صدق بلز اکابر و در و ک حال و یک و ملز باغبان چون زینجی بگذر مراد امت با و  
ای باغبان چون بوراون یعنی وینا و کچ و آخر و کچ و سکا و ام و لوسون کجای می سر و  
غیر و دست بنشائی اگر بنیم بهر معنی قبر و دست و نظری بر سر و کمر مراد بود که بن و فوات اند کدن  
هکده قبر مراد و کوب و دست و کس یعنی حضرت حق و کز اید و علو و ج و کس اید که بن ثابت و ماض  
اولد و فرم هکن می و اندازین قدر که صوفی را کوب حسین بلز بود که صوفیک جنس خاکی باشد ایجو  
لعل رتمائی او و منسوب جنسی یعنی او و شرابی و او و رعل رتمائی کبی مراد بود که محتسب یعنی سوباشی  
که شراب کوبی صیوب شرابی و کوب خلقی شراب شرابیدن نمی و زج اید را اما بود بلز که صوفیک و ده  
یعنی ورون و لده لعل رتمائی کبی شراب رنگین و صفا کبی و او و کمر که آنک کبیستی بلز متکلف اولور می  
روی و مژگان خون خلق می ریزد کیدرس و کربک خلق قاض و و کز تیزی روی جانا ترسمت  
فر و مائی تیز کیدرس ای جان قور قور کسی عاجز کلان مراد و عتیک نه خطابی و کمر و بهر هوا به تابع اولور  
کیدرس تیز اولان آلا تک خلق و کوب قاض و کوب املاک اید رقی حدت اید تیز کیدرس قور قور  
که و ج و مملکه اولان لری افلا اید عاجز قالب مغلوب اولان نبادهای شب خیزان ای شکر و هئا  
مستیز کجی قاجار و عسی یلم ای شکر اغر و عنا و اقم و رپناه یکا سمست خاک یلمائی بهر صیغفه  
و ر خای سلیمان مراد بود که سلطنت آفرین استر سک شبل و لاند و مواقت قل محالفت قل و اندک امر  
عنا و اقم که سلطنت و نیا لطیف اسنک پناهنده و ول زنا و کج جنت کوش و اشم و لیکن کوی تنک  
کوزک اوقدن و متقدم اما ابروی کماند اوت می بر و به پیشائی سنک بایلو قاشک الورا ان یلم  
مراد بود که نفسک قلبی چیزی و خد و مکی طرق معده و در بریدن حیانت اید رس بر نذر اید و مر  
لاجرم اعتضام حضرت حق که کز بهر بوس عزیزم رفت ای برا خوران رقی عزیز بوسم کدی ای قور قور  
بر ارم کز عشق عجب عیدم حال بیکهائی که آنک آغدن عجب کور و مر بیکهائی حال مراد و متکلم عقل  
و بر بوسم کدی ای قوای عقلیه رحم اید که آنک آغدن عجب کور و مر و کج که حال مراد و پیشیان  
را قور با و خواهد داشت زاهدشائی قور شراب اولد کمر که کز عاقلان کمری کا و و  
پیشیائی ای عاقل برایش آنکه کز پیشانی کور مراد بود که عشق الهیدن معضل اولان آفر و کج و پیشانی

[illegible]



چشمه آب زلف خواب است بنم کوزن که چراغ نور کند جیس خوب کرد زلفی نسیم در مباد این جمع را یارب  
غم از با و بر پشانی اولسون بوجه غم بازی پریشانلی یلندن مراد سالک اولانلر که کوزلرنک نور نار توتور  
غیب هویت ذوات وصفات رایحه طبعیه و اکارا پریشانتلی یلی اولسون یعنی بزنده ای پریشانلی بدینوی  
پنسانلی اولسون و بود عالیدر ملامت کوچ و ریاید راز عاشق و معشوق ممکن سو بیجند و دیر عاشق و  
معشوق ستردن نه بیند چشم نابینا خصوصاً سرارنهائی کوز مزاجی کوزی خصوصاً کوز لورازی مراد بزه  
سلوک طریقت ولذت وصلتمت و اول حضرت ایل صحتهم ایچون طعن ایدن بزمن ابد و دست او گزیده اولان  
رازون خبر و ارگله ریز برای کوزی محسوساتی کو کسترتهائی چی کوز کسر کرکر دیگر ملول انهم همان  
بودن طریق کاروائی نیست یولد اشارون ملول اولتی کار و انتضوب اولتی طریق و کلدر بلکش و شواری  
منزل یا و عهد آسانی چک منزله مشکل کن آسانلی زمانی یا ونه مراد بود که ارباب طریقتن ملول  
اولسوب صعوبت طریقی اختیار ایدر مجامده به تحمل کرکر آسانلی زمانی و راحتک مکانی یا ونه یعنی  
آنک رهبانکه اول حضرت وصول و جنته دخول و دریغایش شبکی که در خواب سجده کشت و ریاضای  
صباحه اول حاجی عشرت سحر و نیکو کند بجای بدائی قدردقت ای دل ولی وقتی که در مانلی بیلورن  
وقت قدرنی ای کوکل ولی اول وقت که عاجزا اولان مراد بود که کجه او یا نوب عبادت اولوب حضرت حق  
ایلایش نهائی قلمی میرا یکین و فرصت وقتی فوت ایدرس که سحر و ویجوی ایلجو رس سن وقت قدرنی  
اول وقت بیلورن که اول وقت عبادت آنکه قادر اولمش خیال جنبه زلفش فریت می دهد حافظ  
آنک زلفی جنبه رنگ خیالی فی الدرای حافظ نکرتاحلقه اقبال تا ممکن جنبائی نظر قل تا ممکن اولین و ش  
حلقه سن قلم تمیسن مراد غیب هویت طبقه سنگ خیالی شک خاطره کلوب بوئی ممکن ملا حظ قلمی سخی لادن  
بود و نت غیر ممکن و نظر قل تا ممکن اولین دولت حلقه سن جامیس دیگر **اول** ایضا مراد جهد بکردم  
که یارمن باشی بیک جهد ایلدم که بنم یارم اولان مراد بخشی دل بقرار من باشی بنم قر اسر رکبک وارون  
بنفشیا اولان مراد حیاط طبل حضرت حی تنگا و اندن تجلی طلی طلبا ترکن فکر و دردی حکمه اخوان خلقت  
آیی بروم عاشق کثر ندی اون مکمل سن شبنی انیس دل سوکووار من باشی برکبی بنم یا سلوک کما انیس اولان  
مراد تجلی ذوات حصول کثرت دعا اندکی در جل و دیده شب زنده وار من کردی بنم کیجی تی و بری و حتی  
کوزنم که چراغی اولان انیش خاطر امید وار من باشی بنم مید لوحاطر مدک انیس اولان مراد سابق کبی در  
من این مراد ببینم خواب نیم شبی بن بودم روی کورمی ووشده نصف اللیلده بخای اشک روان  
در کنار من باشی اگر کوز نباشی بر نم کنا رنده اولان مراد بودم اوم او یا تعلقه و اکبر ووشده  
اولامی دیگر اران عقیق کخوبن و لم رشوه او اول عقیدن که فالتو رو کحل مشک بوکوند اکثر  
کله راز دار من باشی اگر بشکایت ایدرم بنم رازدارم اولان مراد و روحانی تخمین بور کفالتو  
اول غذن شکایت ایدرم سکاید غره افشا ایمه دیگر جو فسر وان ملاحت به بندکان نازند چون  
کوزلک پاوشا مدری قوللر نا ناز ارب بعض جمالیده لر تو در میان خداوندگار من باشی سلم زنده  
بنم خداوندگارم اولان مراد بود که محبتشانه عرض جمال و غنچه و اولاده چک سن باوشاه جوانی  
بکا ایده سن که بکاسدن بغری کرکر شود غزاله خورشید صید لاغن من کش غزاله سی بنم ارق صیدم اولار

اولور پیشانی تلقی از و ز وفات بولور پس ای عاقل خمی حیاته و همدی اکیس تقصیر علمه و میرز علی قلم  
که صکر پیشانی اولور سن از ورم در روزی تا زخم زشادی دست بقومدن ایچو کبر بکون تال اولورم  
شادیدن روشنی بمن پیوست کراتی مهمانی روشنائی بکا اولشدی استقامت تو تعلق ایلد او بود  
چون فضل حق واصل والا شاه دیدن ال قاصوب مسرور اولورم که روشنائی بکا حاصل ولدی و استقامت قوتی  
لغی کلدی جمع کن با حسانی حافظ بریشانرا جمع قل احسان ایلد حافظ بریشانی ای شایخ کبیر سیوتی  
ای که کنگ صابک بولکی بولکی بریشانی جمع مراد و حافظدن نفس و نفسی که احسان ایلد حافظ  
بریشان جمع اولور که انک زلفی بولکی بولکوب صفتی بریشانی جمع اولاجی برور که نکب تعیتی بوزلق  
قلبک و روحک تعیتی ووزلک و کز تو فارسی ازمن ای نگار سنگین دل اگر کن فارغ ایسک بندن  
ای طاش و کلک و نگار حال خود و خواهم گفت پیش اصف ثانی کز و حالم و سیم که اصف ثانی او کت مراد  
ظاهر و نظر ظاهر محبوبه خطا و که در کربدن فارغ ایسک طاش و کلک و کبر کند و حالمی و زیر زمان که اصف  
ثانی در انک و کیده دریم و کسندن شکایت ایدرم معنی به نظر مراد او بود که نشه خطاب ایدر و کربدن  
فارغ ایسک ای نفس سنگین و کز و حالمی قائم مقام رسول الله اولان شیخ او کیده و یوب کسندن شکایت  
**اول ایسک** هوا خواه تو من جانا و می دانم که می دانی سنگ مجتک و یلرم یعنی سنگ جنگم ای جان و  
بیلورم که سن بیلور سن که هم ناویده می بینی و هم نوشته می خوانی که هم کوروشی کورسن و یالوشی قورسن  
مراد حضرت حق عشقی فکر و بلد کن بلد کن بیان و روانی تعلیل و حق نگار کوشی کوروی و یازلمشی  
او قدی ایلد یسک کا خفتل و عیلا جاز و کلدر ملک و سجده آدم زمین بوس توبت کز و ملک و سجده  
سنگ بیکه او یک نیت ایلدی که در حسن تو چیزی یافت پیش از حد انسانی که سنگ سنگه برسنه ولدی  
حد انسانیدن زیاده مراد حضرت حق خطاب بولق ظاهر و در رسول الله عم حضرت حق خطاب اولق  
جائز و در جمعدت بنا میزدن و کون و کون و لهاست سنگ قورجی زلفک بولکی الله او یقین چون شمدی  
لوکلر محوی و از ان با و ایمنی باوت که انک بریشانی اولدیلدن امین لک ولسون سکا که بریشانی  
قرشدر مراد و حافظدن حضرت حق اولاجی غیب هویتک مرادی قلوب جموعی در اندن تفرق هوای و لیوب  
و ایما جموع قلوب و اوسون یعنی قلوب عیسان بسبی ایلد محب و لیوب عفو که بزه معین و اوسون و یکدر  
و حافظدن مراد رسول الله و ایچو سنگ سلسله طریقت محبه قلبی در اندن تفرق باعنی اولور هوای  
نفس و اوسون و یو و عا و امید از کج می دارم که بکشتام که بکشد امید و دزم بخندن که قوشانی جوزم  
خدا را ای فلک با من که بکشتار بریشانی انده ایچون ای فلک بکا و دی جوزا لنگدن مراد او بود که  
عقلی در امیدم و او که نشک قوشاغی جوزب عریان ایدر قوج و کز و مخصص ایدم که فلک بکا  
مساعده ایدر هوای ترک اندر کز بیشتان زلف و صوفی و ریازی و جلال و سبک زلفی و صوفی  
او بونه و رقصه کور که از هر رقصه و لغش هزاران بت بیشتانی که انک خرقه سنگ هر بار کسندن نیجه  
بیک بت سلسکس مراد و حافظدن محبوب مجازی و اگر اول زلفن جوزب جنگلیک بی رقص و سماع ایدر  
صوفی صورت اولان زلفی و ریازی و سماع و رقصه و دوران کورس نیجه صوفی شکل اولان خرقه سنگ  
هر بار کسندن نیجه بیک بت و کلوب یعنی نیجه هوای نفسلری و نیجه هوا بتلری ظاهر و لو و یکدر جویان اولور



اسم فاعل و معنای مصرع بود که ای را که که بری اولد که بنمید و هدایت اید جیدن ان تلقی اهل بخند  
کلمه بحالی ان حرف شرط و تلقی معنای مجروح و در اصله تلقی ایدی لفظ اهل منصوب مفعولی و کلمه  
امر حاضر و معنای مصرع بود که اگر بخند اهلست مستور اسک سوسیم بنم حسب طلمی و او بود که ای عهد طریق صیغه  
و هادی اولان کیشی قریب کیدن که بنم و یا را اهلست بوشور اسک بنم حسب طلمی و سلو که شاتنی ناره و سیر  
خلاصه مرا و کیمیل سلو که تمکس طریقتدن رجوع اید ب عوام عدا و ندن اولی مذموم و دیگر در و بر عشق  
بازی خودم حلال دانست و بر عشق باز لفته قافنی حلال بلدی فتوی شرح چوشتای زمره موالی شرح  
فتوای سنجی و ای موالی جماعتی مرا و بود که معشوق حسیق نشانیتم ملک الکی حلال بیلور ظاهر شرع  
و سکه بخور و بر سوال اید خلاصه مرا و افاضایت اهلکی تقوی و ده حلال و را که جفتوی و ده و کلدر  
العین ماتت شوقا اهل بخند لفظ العین مرفوع مبتدا و در ماتت جملی فبری و در شوقا فعل منفی که  
مفعول له و را اهل بخند شوقا لفظ متعلق و معنای مصرع بود که کوزا ویدی اهل بخند شوقا ایچون  
و القلب فوات و جدری فواتها العضای و القلب مبتدا و فوات لفظی انک فبری و در وجد غصه مبتدا  
عضای فغم عین اید شدت محسوسه و معنای مصرع بود که قلب غصه حاجی انک فواتده شدت و اید  
مرا و و یاره و یاره حال اشتیاقن فکوره شد فوات رمل کان الجیب فیها جار مع مجور و محلام مرفوع مقدم  
خبر و لفظ فوات انظار مرفوع مبتدا و مضاف در رمل لفظه و کان تامه و لفظ الجیب فاعلی و در و فیاضی  
راج و فوات رمل معنای مصرع بود که انده ایچون در فوات رمل و دیگر بقری بقمه که جیب نده و در طار العنقه  
طامن نظره الفزالی عقل لرا و جدری جمیع غزال نظر ندن مرا و جیب و لدغی و یاری مدح و اکا و عا  
وانده اول جیب نظر عقل لری تنور و کن فکوره خلاصه مرا و عالم الی بیملنی و اول حضرتدن تجلی  
بر نظر عنونی تنور و کن بیان در که حق تکابور فلما تجلی ربه لکجل جمله و کا و خموی صفتا ازجا چیز  
مکدر کر زبرکی و عاقل ورت ننه و ن که اگر زبرکی و عاقل اسک امن و شراب بی غش معشوق و جای  
خالی امین لکن کسر شراب و معشوق و خالی بر مرا و بود که زبرکی و عاقل طان ورت ننه و ن که بیوب  
یعنی ترک انمک کر که بری من بر عشق خالص بر معشوق حقیقی بری جوه خلوت می و ده که کیشتم نامیه با عالم  
شراب ویر اگر چه اولدم عالمک توه منعی نو مید توان بود از فیض لایزال مایه و لایق اولم فیض لایزال  
و ن مرا و کشت عصیان اولان عشق الی بی اشتغال اید ب فضل رحمتدن و فیض قربتدن امید کسمک  
اولم و دیگر ساقی بیار جانی و ز خلوت بر و کن ای ساقی کور بر قدح و بی خلوتدن جوق تاور  
در بکروم قلاتش و لا بانی تا قبو فیکرم رند و لا بانی مرا و بود که بعضی مشرب سواد و مزاج و ملایم  
طبع اولو خلوت و سکونه و زی صوفیه و اولم قاورا و لیم لاجم انک کبی کیشم طریقت تصفیة قلب  
تعلیم اید ب خلوتدن به قرب اهل الله و صلا ایله صاحبته حواله انمک کر که رندانه کز تحصیل فیض ایده  
چون نیست نقش دوران بر هیچ حال ثابت چون نقش جهان بر حاله و زره ثابت و کلدر حافظ مکن  
شکایت تافی خوریم حالی ای حافظ شکایت انده تا شراب ایچلم شندی مرا و بود که مساعده زمان  
یوق ایسه عجل و لکه نقش جهان بر حاله و زره قائم امدی شکایت اعیوب عشق الی بی اشتغال  
ایده لوم و دیگر صافیست جام خاطر و در و راضی عهد صافی و در خاطر قدح و زبر زمان و و رنده

کرامتی چون تو یکدم شکار من باشی اگر سنگی بر او برودم بنم شکارم اولان مراد بود که تجلی جمال صائد  
اولان سائر صیووی صید حقیر عداید ز سر پیکر کز ولایت کرده و طیفه امن اوچ کوهی کی لبدن بکا وظیفه  
آتش پس در اکراوا انکشی قرض دار من باشی اگر او انتر سبک بنم میدویم اولان مراد ایکی لبدن کلام  
لفظی نفسی و در دوندن وظیفه اولان قرض و دواچی مند و در پس اوچ جهنم ثواب مترتب اولوی پناه  
عوض و کفر و عدل کرم و حسن بخت آفرنده ثواب اولور و یکدر در آن جن که بتان دست عاشقان گیرند  
اول جهنم که مجبور علیه استغفار ان و دوت که کورت ز دست بر آید نکار من باشی اگر اکدن کلور سبک کارم  
اولان مراد و نه خواجه کمر یار نه قریب و غلبه مختار اولور مقتضای قدر رنگ و اراوتک اولور  
بکا یا رغفار اولان و یکدر من ارجه حافظ شهرم جوی نمی ازم بن اگر چه شهر حافظی من برابر و کفر من مکر  
توازم کرم خوش یار من باشی مکر من کند و کرم کند بنم یارم اولان مراد بود که انس حق اولور عزیز  
دانا ذلیل و حقیر و اکا استغفار کله دارم که وید **و اگر** یا مبسم خالی فرجامن لایقی یا و فداور  
مبسم اسم فاعل و افعال با بن کولور و یکدر رونکره اولور بچون منصوبد ریا حال کی و در جانشین  
منصوبی و در وچ جوهر قنصل حقید و بر لور من اللالی بیانی و معنای مصرع بود که ای کولور و یکدر که بنم  
حاله انجلور و بر و زج مراد غنی انجو و جهنم نشین و کند و حال کن استغفار یار بر چه و خوراند  
کرمش غلط هملانی بخت نه لایق کلندر اولور و چون آفرنده خط هملانی مراد بود که کاه اولور معشوق مجازی  
عاشقی حقیقی حال کولور حال بود کند و نکستی باقی و کل و کند و به کلنی اولان فساد انکد احتمالی و ادرینکد  
حالی خیال و صلت خوشی و در هر نیم شدی رنگ و صلیک خیالی خوشی لدر بنی شاخو و چشش بازه آن صورت  
خیالی تانتش و بنیه اولور صورت خیالی مراد بود که کاه اولور بر نه کبرشک خیالنده مرسم اولور انکد اعظم  
یا بر ضل حسن یا بر ضل قبیح و در و به باعث اولور و کرفت و در به خون شدن حسته جان زبون شدن کولور و کولور  
قان اولدی تو حسته جان زبون اولدی او فیت بالوز یا ماللهی و مالی او فیت نفس شکار محمول و در  
ورز یا چ رزیه و در که مصیبت محصله و در و کمالتهامیه و در تجب و تعجب بچون معنای مصرع بود که افا اولدم  
بن مصیبتد ایل اولدی عشقه و یکدم اخشی حقیقی نفسی مغلوب ایدر مصیبتد محجوب ایدر و یکدر و در خون  
شدم زوشتش و زنا چشم شش کولم قان اولدی انکل لندن مست کوز نک نازندن فی العشق محجبات  
یا تین بالوتانی عشقه عجب کوز بچیل و ادر کولور بر بری ادر بچم او کشدن قدرت کامله و چشیدن مراد  
عین ذات و روزاری مشاهده الابرار بین التجلی و استتار بچو کاه ظهوری کاه اختطای و در ادر بچنی صفت  
قدرتدن و بر و زو افتناء و عزت حضرتدن قلب خون نفس زبون اولور عشق حقیقی احوالندن و افعال قلوبدن  
بجای اظهار ایدر خلاف عشق مجازینک که اند نفس زبون اولور و عجایب ظهور اولور بچون خون تو کز کرم و در  
و کز کرم و در سنگ خیک کرم و در کز کرم و در عشق و درین جوان عارف و درین حوالی کلش و بانه و در  
و عارف و در کرم و در مراد بود که معشوق مجازی حیانت اوزره اولیچ کلش صورت اولان صادق اولور  
و صورت خونی مرآت حق قان عارف مشاهده جمال قلندر ان بود واجب که بر متن کرم و در اولور و در ضبط  
نفس لماره کرامتن بود یا کربا تیری عن موثق و دهاوی یا کربا لفظی یکس لفظی کی و در اعاب جهنمندن  
تبری تغفل و بر بیرون و ایچده فاعلی ایل جمله فعلیه اولور بصفی و در کربا لفظی موثق و در معنای و در دهاوی



غزین عشق اولوارید ویکدر نه بتی ما جان غومت بسیر من بومصل محلو طوره بتی اهلش از لغتی  
بپای ویکدر ولفظ ما فارسی ورجان جیم غزل اهلش از لغتی ورجان معنای غزانت لفظی ویدر  
مراوف جزا و عوض و بسیر من اهلش از لغتی و فارسی تعبیر ایل بسیاریم ویکدر معنای اصل بود  
ایا غم بزجانی عوض ورجان اهلش ز غمت یک روی روشنی تر اما وی بومصل محلو طوره غمت لفظی اهل  
شیر از لغتی ورجان شرط و اگر لفظیک فارسی ورجی روشنی کسره و اول ایل اهل شیر از لغتی  
بر روشنگر ویکدر تر لفظی تواز معنای وینتم کشدی بیان اولندی اما وی لفظی اهلش از لغتی  
ویدی معنای اصل بود که اگر بر روشنگر بزبون کور وک ایسم و بزبون بر ترک هدی وضیا  
کور وک ایسم انک عوضی جان تسلیم ایدره ز غم این دل بواتت خور و ناچار بومصل محلو طوره بواتت  
لفظی اهل شیر از لغتی ورباید تر معنای و ربائی الفظی فارسی و معنای اصل بود که کوکل غن سکا  
رک کر که ورجان و ابی بخت نشاوی بومصل محلو طوره ورجان اهل شیر از لغتی ورجان مراوف کور  
و ولفظ و ابی اهل شیر از لغتی و فارسی تعبیر ایل بینی ویک و ولفظ بخت فارسی و اوله نشه  
سن ویکدر ولفظ نشاوی کسرون ایل اهل شیر از لغتی ورجان مراوف نتوانی و معنای اصل بود که  
یخته کور سن اوله نشه کس اکا قاور وکلن مرا و عشقک نه خطابنی فوکر ورجان ویک ورجان  
شده ییوب تنبیر آخرت ایلک کر کس و الا عذاب آخرت کور سن که اکا عذبه قاور وکلن کفارا  
و رخم سووای عشقت ای نگار کنگ عشقک سووای غمده توکلنا علی رب العبادوی توکل  
قلدی بز قولتر نه مرا و مناوی و مخاطبدن نفس وراکا ویکر کنگ عشقک سووای غمده حضرت  
توکل ایدب عبادت ایدره زروالا انک بز معافتمه حاجتی یوقتر و لم کم کرده ره ورجان زلفت  
کوکل بول از من کنگ زلفک بوکلده بلیل منظم و الله هاوی قره کوچو و الله هاوی مراد بود که  
عقل یار و غم ویکر کوکل کنگ قیوکلده یتش و ظلمت شهوانه و پس حق نشاوی ورا اندن هدایت  
طلباید رم عشق حافظ که دست غیب ناگاه سوس حافظ که غیب ناگاه جهان سازو که خواهی  
روز نشاوی اوایل ایدر که اشک شادایی کونی فراد اسرار الهیه فاشی غم و الا دست غیرت  
غیب سنی رواید ورجان ایدر ورجان بومقام و اول زمانه تحسیر ایدر سن پس اخلاص اسرار و اخلاص  
کر که رجوا حافظ کلامی شرعده غیبی اهتمام اولدی بوحده جمله غزل کنگ شرعی تمام اولدی  
شکر کاین نام بعنوان رسید بیشتر از غم پیا بان رسید و شرح حکمقداری زیاده و اکثرت سوا و ه  
محتاج اولدی و غم و رجو بول که اگر چه شرح مزبور برکتنا بر اما الی کتابی جامع و بربری فارسی و دیوان  
حافظ و بربری ترکی دیوان حافظ و بربری معنی مرا و اعتباری ایل تصوفدن برکتنا بر و بربری  
اشعاری اشتقاقی ایچونک اشعار عربیه و بربری فارسی ابیاتی متضمن اولدی اعتباری ایل  
چونک اسان فارسیه و بربری ترکی ابیانه شوقی حبسی ایل چونک ابیات ترکیه و رجوا حافظ کلمات و  
رباعیات و نام و سائر ابیاتی تصوف چندان متعلق اولدی اجلدن شرح انک تصوفدن بدین معنی  
دیوان حافظ شرعی تمام اولدی اول وقت اولو که و ما الا احسان الا بالتمام و معنی اندر وافی  
شرح اولدی ویدر کلامی اجلدن انک شرح و فی شرح اولوب مراد بیان قلندی و الله اعلم

قم فاستثنی رجتا اصغر من الزلالي لفظ ق و اسق ام حاضر لرو و جق صافی و اق شرابه و بر لرا صافی اسم  
 تفصیل و در صفای معنی مصرای بود که دور یا بجز یکا شری که زیاده صافی و مراد ازین در مراد صفای  
 قلیا اصل انشود و زیر زمان یعنی شیخ و دوران زمانه لاجرم فضیله انشود و مراد و رافاضه  
 قل و یکدر و اخبار مشایخ در القلوب ادا فی الله فی الارض فاجت الا وانی الی الله اصفاها  
 الملك قریبا هی من وجهه و جده ملک ضم میم ایلد محو محکمه و بر لریا می فعل مضارع و مریدان  
 مغاخرت مفسله و وجهه بونده و جدان و حالت عشق و محبت مفسله و وجهت مفسله و در معنی مصرای  
 بود که ملک فی ایدر انک وجهه و حالتدن و ولستدن یارب که جاودان با و این قدر و این معنی  
 یارب ابدی و اوسون بود و بود و رختلم و شرفلم مسند فر و ز و ولت کان شکوه و شکوت و ولت تخت  
 نورلندر و بیت و شکوت کافی برهان ملک و ملت بونصر بوالمعانی ملک و ملکت و لیلی ابونصر  
 بن المعالی و خواجہ حافظک عاوی و محلیص فکر اولنان بیتدن صکره بر بزرگوار مدح بن ایدر و انک  
 القابنده بعض ابیات سوزلر اماره ایلد تغییر ایدر که ظاهره نظر ظاهر اولون و وصف ایدر معنی یہ نظر لغت  
 اولون وصف ایلر بر پنج پیره و بعضی تفصیل و انشود بونده و فی اولد و خواجہ حافظای فی ارباع  
 و بن برکات صدق مران آفرین **و انک** نسبت سلی بعد عنہا فواوی بومصرای عبیدر که لفظ نسبت  
 فعل ماضی مؤنثه کایه باین صیغ ضم صا و ایلد زلفدر بونده تشبیه می و که اصل در عربین ایدی ضمیر  
 مضاف اولوب نون ساقله انشود فوا و ضم فای ایلد قلب و مریدان مضاف اولشدر معنی مصرای بود که  
 اسیر قلدی سلی نام معشوقه کی زلفی ایلد بنم کوکلی و روح کل بوم لی یناوی بومصرای و فی عبیدر که مشتاق  
 و بنم جانم هر کون بکاندا ایدر و یکدر مراد بود که معشوق حقیقی غیب هویت ذات و صفات ایلد قلبی  
 اسیر ایلدی و جانم غفله ندا ایدر بخیمس طلب ایدر بخیل طلب استر فدا یا بر بن بیدل بختای بومصرای غرض  
 معشای یار زنی بن عاشق غفل و یکدر و اوصلتی علی رغم الا عاوی بومصرای و فی که معشای و فی اولاندر  
 بنی و خشنم لرغمه و یکدر مراد و غم و ماحی طلب ایدر بختن فوای نفاینه و شیا طایر جن و انس لرغمه وصول  
 حصول طلب و امن انک تینی عشق سلی بومصرای عبیدر که هم و حرف ندا و در من استنهام ابجول انک تینی  
 فعل و فاعل و در معنی مصرای بود که ای حسن بکا انکار می ایدر من کلمی عشقندن تزاؤل و لویکی لولو بودی  
 بومصرای مخلوط و لفظ تزاؤل شیراز لغتی و در فارسی تعبیر ایلد تاز و یکدر و لفظ اولد عبیدر و در لفظ و فی  
 لفظ فارسی و لولو عبیدر معشوقدن کنایه و لفظ بواوی اهل شیراز لغتی و در فارسی تعبیر ایلد فی بایزید  
 و یکدر معنی مصرای بود که سکا اولدن بر معشوق یوزن کور حکم کور ایدی مراد بود که و چمن کورن  
 و مشاهده تجائی ایدن فی اختیار و اولور بوبیت مهربوندر که همچون مت بوبتن وک وایره بومصرای مخلوط  
 که همچون فارسی و مت ضم میم ایلد اهل شیراز لغتی و در فارسی تعبیر ایلد من تو و یکدر بیوتن لفظی ضم یائین  
 و کسرتا ایلد اهل شیراز لغتی و در فارسی تعبیر ایلد بیا شد و یکدر و لفظ وایره و اولد فخر و هم که  
 کسری و رانک فخری ایلد اهل شیراز لغتی و در ترکی تعبیر ایلد برا و خورون و یکدر معنی مصرای بود که بخیل  
 سنگ اولور و کولکک بر و خورون بومصرای مهربوندر غریب العشق فی بحر الوادوی بومصرای عبیدر که  
 معشای عشق غریب محبت و کزنده و یکدر مراد و مشاهده تجائی جمال ایدر که کنگ کوکک بخیل بن محبت و کزنده







نیکو باشند و بیکدیگر کشند کند و نظیر لرن قودل و کجیلر خدای عزوجل جمله را بیا مزار او خدا عزوجل حکم  
یار لکن من مرا بوندن ایا بولور که با خیر اولور لرو و وفات نون صکره و عا و خیر اولور و یوب ایا بولور که ترغیب و  
**وله ایضا** کدا اگر کمر پاک کوشی در اصل کدا اگر کوم پاک اولیدی صله بر آب غلط نشین  
مدار بیتی آنک جاب نطق سوزره قراری که ایدی پس کدا آنک اصله کوم پاک اولیدی چون جاب سوزره  
قرار اولوب ناسدن سوال ایدر و راقاب نکر دی شوق جام زرش اگر کشی مسخه لی ایتیدی آنک التون  
قد 8 جراتی ز می خوشکوار بیتی بیخون خوش سیکه شتر ایدن تکی که ایدی پس آفتاب آدی سخته  
و و ترا بوجون کوش قی کوسر اکوسرای جهان را سزانی نیست اگر جهان سر اینک خالی باشی یوق  
ایسه بنای او به ازین استوار بیتی آنک کشی بوندن یک حکم که ایدی یعنی دارا لغنا اولمی کر که  
ایدی زمانه کون سرفلب کوشی کارش زمانه نک کز قلیغ سوسلی اولمیدی آنک کشی بدست آصف  
صاحب عیار بیتی و زو صاحب عیار انده که ایدی پس کار زمانه صاحب عیار انده اولمی قلیغی  
چور و زکار باین یک کوم پیش نداشت چون روزگار که بزرگ عد غیری زیاده یی یوقر بهر مملتی از  
روزگار بیتی بزمه آنک روزگار و ن بر مملتی که ایدی یعنی طولی که ایدی مراد و تصرف عالم  
نا اهل خمیس انده اولمی عالمک قلب و مزخرف و خراب و ملق علامتی و دیگر **وله ایضا**  
بسم خواج رسا ای جیف وقت شناس خواج نک سمعه ارشدای وقت بیل صاحب خلوق که در و ا  
اجنبی صبا باشد بر خلوتده که آنده اجنبی صبا اولای یعنی شویله تنها اولاک صبا و ن غیری اجنبی که اولای  
لطیفه عیبا ن آرو خوشی کشد اشقی بر لطیفه کور و ریم خوش کولدرانی به نکتده که دلش را دران رضا باشد  
بر نکتده ایلکه آنک کولطه انده رضا اولای یعنی غلیظ لطیفه ایدر خاطر رنجده قلم پس کشش نکرم این  
قدر بلطف بپرس پس نندن صکره کوم بوقدر لطف ایلصور که کز لطیفه تقاضا که روا باشد که کز لطیفه  
تقاضا ایدر رسم روا اولای خواج به ارشد بیک مصر ای فیه صفی و با قیسی کا شرا بط و قودور و مراه اف  
ایله طلب وظیفه در **وله ایضا** تونیک و بد خود هم از خود بپرس سن کند اولوکی و بزرگی کند و کن  
صوره جراحی بایدت محشوب بیخون غیر که کز سکا محشوب مراد بود که کند و افالکی و اقالکی و احوالکی شریعت  
تطبیق ایدر کور کور موافق ایسه بوسن اگر و کل سیر بر من پس غیر که سکا محشوب و ملق لازم و کدر و ن  
دینق الله یجمل الله نکله الله و ن قورقه الله قیلور آنک چون و بر رقه من جیت لایحشوب اکا رازق و بر  
صاغدی بیرون بو معنای غیره و آنه نظم افکار و ک بوندن اسطوره **وله ایضا** بر تو خوانم زو فقر اخلاق  
سکا اوقیان و فقر اخلاق دن آیتی و وفا و وفا و خوشش بر آیت وفا و وفا و خوشش و مراد بود که سکا اخلاق  
کتابدن بر باب و قیوب تعلیم ایدر که اول باب بود و مراد شدت جگر جفا هر کجکه خرماسه سکا جگر که  
جفا ایلر هیچکون کرم ز خوشش معدن کرم کبی التون و شله مراد بود که معدن جگر که قار لور اول  
التون و بر کوندی سکا جفا ایدرله احسان قل که تقضای خلقی کرم بود که همیشه از وقت سایه کن  
اکسک و لکه کولکه بر اینی اغاجدن هر کجکه سکت زنده خوشش هر کجکه سکا طاش اوره پیش نشله از حد  
یا و کیر نکتده علم صدقن از بر له حکم نکتدن آنک بر قور که خوشش اولک سکا با شک کسم کومر نشله  
مراد بود که اخلاق کرم یی اققا ایدر که بر من لری ایدر اولک ایدر سن **وله ایضا**

سرای و مدرسه دکت علم و طاق و رواق سرای و مدرسه و علم کفی و کمر و چار طاق چه سوز چون دل  
وانا کوشم بیانیست نه فائده چون ککل عالم و کوز کور و کدر سرای قاضی بیزار و جمنج فضاست  
بیزو قاضی کک وی اگر فصل منبع و در خلاف نیست که حکم نظر و راجح نیست خلاف یوقر که نظر حکم  
انده یوقر مراد بود که بزمه نکت قاضیست کوزی صحیح و کل عین اکا تعریف ایدر **وله ایضا**  
حسود خواج ما را بکولکه بدیدند بزمه خواج مزحسود و دی که بر مزیمه یعنی بر مزه افتار ایدر بزمه خواج  
حقده بر مز سولم و کرم و در زمان جزیت جز اندم چه و در زمان سکا بر مزون غن و بر مز من  
ستیزه که هر کز عقل و فکر فضله عناه که که هر کز عقل ایلر زیاده فکر ایلر فلک زمام تصرف بزمه ما  
ندمند فلک تصرف او این بزم المیزه و بر مز مراد بود که بزم عقل کامل و کفایه و ادر بیخون جوفه  
ارمز خواج بیک بیخون همت اتم و دیکه فلک عنان تصرف بزم المیزه و بر مز بکامین الحقیق و وار و  
و بیکه و لیکه عاقل و لان دولت و دنیا طلب قلم نیتکم و بر مز بکامین الحقیق و وار و  
جزم نظر نه جهانی بزرگ بر کوم جام جهان نمائند جام جهان فاکوهری کز کز و بر مز یعنی کومر جام  
نمای تر که ایدر جهانی المیزه مراد بود که جهان ایچون کومر قلب صافی و بر کز اولمز و قضا به رضا و بر کز  
کر که نیتکم و بر نفو فایته اگر تیر آسمان باره الله صغینور زاکر آسمان اوق یا غه که بار و جزم  
کرم یای مانده که بزم کرم بایمز حمله اجازت و بر مز یعنی تر قضا کلمه اکا کما مانع اولوب بزم و ن  
کر که قور بپرس من که واقعا و لور کز قضا و قدره اسناد ایدر غیره نکت آنک دلمر خصصا اول و غیره  
خبر اولاکا شمر و صر اسناد و آنک و لرن بیکم و بر مز یعنی نکت جاع قوام کز قدر جاع قوام کز نکتی جیتون  
که قدر و ن و علوم مبتدن و خیر مبتدن ز بر مصلحت خود بدین رضا ندیدند کز و مصلحتی ایچون بکا  
رضا و بر مز مراد بود که منقذ و ایچون اتم **وله ایضا** شاهامشتری بزمه رسیده است  
ای با و شاه بر مز و جی جشدن بکا ارشدی رضوان سیر و حور کوش و سبیل یی رضوان شلو  
و حور کبی و سبیل قول و صراغانی وصف بمشور خوش لفظ و پاک معنی و موزون و دلپذیر خوش  
و پاک معنی و موزون و کول مقبولی صاحب جمال و نازک و بکر و لطیفه کوی صاحب نازک و  
بکر و لطیفه سولیم بوبیت تمام وصف بمشور کنتم بدین سراجه زهر جومدی و دیدم بکر بکر که  
نه ایچون کلد که گفتا زهر مجلس شاه فرشته خوی ویدی فرشته خول شاه مجلس ایچون مهر اول  
سوال مصر ثانی جوابد بعد کدی شاه عوض حال ایدر و بر اکون رجعت من غفلت خان  
رکیده شمدی بن مفلسک مصاحبتدن جاندار شدی نر و یک خوشی خوانش و کام دلش بخوی  
کند و بیتی که اوقی و کولم مراد و ن لسته یعنی مرادی نه ایدن صورت افاد و عطا قل مراد الهام و لکی  
کلوپ یا بیک صفت شاه نصیحت آنک استدن تعریف و **وله ایضا** بدین ظلمت سرانی  
بیوی و دست بختیم بوقر کلک او و تا جچه و کد و دست تھوی ایلر و تورم کلمی نکشت و روندن  
کمی بر کز لاف کاه بر اماق و پشده کاه باش و بر باشی اوزره مراد بود که بسا بقا عالم الهیده  
ایکدن حضرت غنبت الهیده اول حضرت ایلر محبت روحانیه و ایدم شمدی عالم ظلمانی ایچنده  
یا جچه خلوتده اول حضرت حسرتدن و وصول حصولی رغبتدن کمال جتده و ن تنامی الصبر منطلت







[illegible][illegible]











سپاهان سرن و هم سکا ای بکشی مراد بود که اول عشق الهی که عقیق دور وانی که عقل متفاده صاحبی  
تربیت ایلدیرانی بکا و بر توبه بخیرد انگ استرن و بی مست قل و عقل متفاده صاحبی  
تا عقل معاد و فحش بیف عالمک کلانی سکا اعلام ایدم ای شیخ و سالک طریقت که تقصیر عیون نشی  
ند احمد پس تلذذ سبانی ندر که کرد **وله ایضا** ای آنکه نهند و ماه از کلین ای اول کسم  
قورلای و کون تقطیم اجلند بر خاک جناب توشب و روز جبین سنگ جناب طبر اغنه کجی و کوز  
آلن باوست و زبان اول تنگ نشان مرهوند ربی طار ککل و دل وایله و کسم یعنی قور بر آتش  
انتظار و فارغ نشین انتظار اودی اوزره و فارغ اوتورم مراد بود که من ارا و ادا نکلس ایلم  
فلجس مع اهل التصوف بجا اهل تصوف جنابی و رکاه الهی کبی واجب تقطیم عیون بجا ایلدیران  
شیخ طریقت را کادری و کون سنگ جناب تقطیم ایدرین طریقتی ال و دل و ککل طار لغ ایله  
انتظار و قویوب کند فارغ اوتورم و ارشاد طریقت و تکمیل حقیقت اندر کس **وله ایضا**  
با دوست نشین و باه جام طلب دوست ایلد اوتور قیوم شراب کسم بوس زلب آن سر و کل اندام  
طلب او بکی اول و کل اندام بکشد کسم مجروح جوارحت جوارحت طلب مجروح اولان چون  
جوارحت راحت استر کوا از سر نشین این تمام طلب دی بوجامت ایدرینک نشین اوجدن است  
مراد و کسندن طریقت و حامدن قلب در داند شرابی عت الهی و لاجم و زند ایلدیران است اید  
قلبه عشق الهی و قولن استمک کرک و انک بکشد تلذذ و انک کرک که علو و جراحی و نظیف جسم  
و روح مجروح و نفس شیطانی انک راحتی بنیه جوارحت و جوارحت ایله اولور انک حقیقتی تمام طریقت  
ریاضتی نشین ایله اولور انک بلصحت استمک کرک **وله ایضا** تا حکم قضای آسمانی باشند  
تا قضاء آسمانی حکمی و لا کار نوبسته کارانی باشند سنگ استمک کسم مراد بود که اولور جراحی که ز  
دست دوست نشین کبی بر قیوم که دوست اندن کوشاید کس سرمایه عیش جا وانی باشند  
ایدی عیش سرمایه سی و لور و جوارحت توفیق الهی رفیع اولوب نفس راه هدی و توب کید ککل عمل  
علی وفق المرام اولور و کسندن لذت کوش اولان جام توبه اخیره سرمایه عیش محله کسب عشرت  
مؤید اولور پس کاسی کرک دنیا به کل **وله ایضا** نه دولت دنیا بستمی ارزق دنیا و لای  
ظلمه کس نه لذت استیش المی ارزق و ارنی لذتی الم کس نه هفت هزار ساله شادی جهان  
یدی بیک بیلیق جهان شادی سی این محنت هفت روزه غم فی ارزق بیدی کونک محنت و کس  
مراد بود که دولت دنیا بیک اولان ظلمدن خالی و لذت اول دولت بظلمه کس و دولت الی و فی  
اولور لذتی الم کس و دنیا بیدی بیک بیلدیر و جوارحت اخیری غصه و دور و دوری و مؤید  
طول عمر نده شادی بلیق اولسک خنده اولان دور و غصه و کس **وله ایضا** امشب رغبت میان  
خون خواهم خفت بوی کسند عکدن قان او رسته یا ستم کرک و بستر عاقبت برون خواهم خفت  
کوشکندن طمعه یا ستم کرک باور نکنی خیال خود را بنفست اینم سنگ کند و خیال کوندر تا در  
نکر و کبی تو چون خواهم خفت تا نظر ایدرینک سزنج یا ستم کرک مراد عتک رو و خطابی حکا بیدر  
**وله ایضا** در از وی بوس و کثارت مودم سنی او بیک و قویجی آرزونده اولدم و زهرمت

لعل ایدارت مودم سنگ لعل ایدرک حسرتندن اولدم قصه چکنم خط زکونه کسم قصه نیخا وزن  
ایده بن قصه ایدران با زای که بازار انتظار مودم کس کل کسک انتظار کدن اولدم مراد بود که  
نشی صلاح و فلاح و موافقت طبع فکر دور **وله ایضا** جانا بچوشی با توبروزا و مودم ای جان  
چون بیک سسک ایدر کوندر و زهره کوروم کزنی توفی بر آورم مودم اکسیر زینتی بوق و کوروم  
ار و کلم و زمره کس سیم پس ازین که آب حیات اولکدن قور قزم بوندن صکره که آب حیات  
آرچشم توش لب لعل خوروم سنگ لعل بیک طالتو چکندن ایچدم مراد عتک رو و خطابی حکا  
در که حق روح عتک موافقت ایدر توبه و اصلاح اعمال و تقصیل صلی حال ایدر عقل اندن بر نفس  
منازعت استر و وفات ایدر سیم زیر اب حیات معنوی که توبه و اعمال و افکار و درانی رو بکشد  
نوش اندر لاجم موت حقیقت که عذاب اخوت و موندن صکره موت اشد و راندن خلاص بولوب  
امین اولور **وله ایضا** تکی بود این جور و جفا کرون تو تا بچیه و ک اولور و جوارحت انک  
سنگ بیکسته دل خلیق آزدون تو متصل خلیق کوکلن انک سنگ تیغیست بخت ایلدیران  
خون آلو قلم و وارور اهل دل الله قان به شمش کس بر توبروزا خون توبروزا کس تو اگر کس  
ایر سنگ قانک بونیک مراد عتک رو خطابی فکر و کرک کس جور و جفا کس و خلق بدنگ قلبی  
انک سنگ نمایتی بوقر پس اهل دل اکا حواله انک کرک یا تیغ رباعت ایلدیران ایدر  
لب باز بیک زمان از لب جام طوای کورو و توبروزا قیوم طوای اغندن تا بر واری کام جهان  
از لب جام تا الم کس جهان مراد قیوم طوای اغندن در جام جهان جویج و شیرین مهمست جهان  
قدحده آبی و طالتو و کلمی در این از لب یا خواه و آن از لب جام بونی یعنی طالتو یا ر  
طوای اغندن کس آبی یعنی آبی قیوم طوای اغندن مراد بود که از لب اراق طوای طرف عشق الهی اغندن  
تا الم کس جهان مراد اول طرفدن چون که جهان قدحده آبی و طالتو و در طالتو یا ر بکشد کس  
که طالتو ایچ اولور و آبی قیوم شراب کس جهان آبی و پس بار طریقت صحت اختیار قل انک ایله  
اغزغره مصاحبت ایلکل **وله ایضا** کفنی که ترا شوم مدار اندیشه ویدر که کسک اولورم غصه و توبه  
دل خوش کن و بر صبر کار اندیشه کجی خوش قل و صبر حواله قل فکر کس و صبر و دل کجی خوش ایچاند  
قنی صبر و ککل که اکا که ککل ویر لیک قطره خوست و مزار اندیشه بر قطره قاندر و بیک فکر و طمخ  
رو و ککل خوش طوط و صبر قل و بوب روح و فی اکا جواب ویر ککل قنی که ککل و بیکری بر قطره قاندر  
بیک فکر و در **وله ایضا** عشق رفی بار بر من زارم کس بار رفی عشق بن زار اوزره و توبه جسته  
ولان خورده بسیار بیکر خسته و لذت اوزره جوق طمعه و توبه صوق جو توبروزا روان جی وانی ای صوقی چون  
سن بولیدر سمن بیلورس بر مودم رننگه بیکار بیکر رننگی بیکه بر اوزره و توبروزا و کس  
عاشق مشرب اولان هر کس که نظر ایدر بونی مرآت و توب جس حق مشا هده ایدر بلین ای حی صورت  
ناظری حان امدی ای صوقی خود سالک طریقت اولاندر سمن بیلورس رنذ اولان طمخ انک کس رنک  
نظری محبوب حقیقتی دور **وله ایضا** فی قصه آن شمع چکل شمع کس اول شمع چکل شمع کس و بیک و  
فی حال خود سوخته دل بتوان گفت کند و یاغش کوکلن حالن و بیک و لمر غم دور و کس من از انت کس نیست















چون قایدی او بیانی پیری چو کاب بایداری کردی. پیر لک اوزنکی کبی بایداری دیدی مراد تو فقی  
الهی طلبید برب جوانی قیدی زمانه و پیر لک بایداری ایوب علی صاحب اکو لب تصنیع عمر افای وقت انجید  
و یکدر **رباعی** عمری زنی مراد ضایع دارم. بر عمری مراد ایچون ضایع دوستم. وز ورفلا بیست که  
نافع دارم. دور فلکدن ندر که نافع دوستم. با هر که بگفتم ترا دوست شدم. هر که دیدم ایستد دوست  
اولدم. شد دشمن من و ده که جطال دارم. بکا دشمن اولدی و ده که نه جطال دارم. و در مراد ایچون که مراد  
دنیا ایچون عمری ضایع اندم و دور فلکدن بر نافع نم یوق و اهل دنیاون هر که که دوست اولدم  
بکا دشمن اولدی و جطال دارم و دور فلکدن ایدر **رباعی** یاران جویم دوست در انوش  
کنید. ای یاران چون بر یکدیگر ایله قویجاسز این کرکوش جوج افراموش کنید. بوجو فکد و نیشین  
اوندن چون دور بمن رسد نامه بر جای. چون دور بکا ایشته قالمیم بریره. بر یار من ان دور بقا  
نوش کنید. بنم یار و له باقی دوری نوشن ایدر که مراد یاران طریقه و صیحت و در که ایام عبادت  
و مواسم طاعنه الوفا بعد الوفا جی افکار و اورا و ایشته عدا و خیر و فاموش ایشته عدا  
تنبیه و اورا و رباب قلب ایلد قاریت و اندر که خاطرنده بر اندر که که اهل اصلاح و ارباب فلاح خاطر  
عاطرون کتبی مصیبت یلور **رباعی** اروز وین زمانه غم کن. بکون بو صید هیچ زمانه ده. کوکوش  
که عاقبت نکر و دشمن. قنی دوست که عاقبت اولمیه دشمن. تنهایی زازان کر فتم و امن. تنهایی لک  
انچون و دندم انکن. تا دوست بنیدم بکام دشمن. تا دوست کوریمه بنی دشمن مراد ایچون که  
اهل دنیا و ارباب هوا و کشفی بایدار و کلد ریک و کشفتری عدا و تنووی اولور که عصبانیه خیرین  
ایدر بر لبس نلرون عرق اختیار انک کر که تا که دوست حقیقی بنی دشمن مراد ایچون عصبانیه کورمه **رباعی**  
ای دوست بکام دشمنم کروی. ای دوست بنی دشمنم مراد ایچون ایله که بود چو بهار چون خزانم کروی  
بهار کی ایدم بنی خزان کی ایله که در کسین تو من راست بدم هیچ تیر. سنگ تر کشیده و دوری ایلام و اق  
کبی قربان دوست جواکانه کروی. قربان کیدرم سکا ایچون بنی جان ایله که مراد شکدن بن و جطال  
نفس و در لاجرم بدن خسته و بی شیا طین مراد ایچون کلد که و بهار کی تازه و خندان ایدم خزان کی خزان بران  
فلکد و بن شقیق انقام ایدم جان کبی خنی و جطال عصبان اینک که منگی قلد که **رباعی** از مراد و بی  
و مسکینی. اوم لکدن و بونلکدن و مسکین لکدن. و ز منصف و کبر و خو و بی. و منصف و و بونلکدن و خو و بون  
لکدن. بر آتش اگر نشانی بنیم. بی او و اوزره نصیب یدر سکا و نور و درم. بر اسل که نشانی بنیم. اگر  
اکت اوزره نصیب یدر سکا و نور و درم. بر اسل که نشانی بنیم. اگر اکت اوزره نصیب یدر سکا و نور و درم. بر اسل که نشانی بنیم. اگر  
اولد روکد و صغی و مراد غانی نیک صغی و در بیت ثانیه مراد اولد روکد و صغی و مراد غانی نیک  
مخالفات بیان در **رباعی** غافل نشین از تری آه. غافل و توره آه ای لکدن. کاشش رسیدت  
ز آتش انگیزی آه. او و ابر سکا ایله که و در شکر بیکلکدن. تا و در کوی خود و پنداری سهل. تا کلد  
حکاک کشنده آسان صائیم سن. شب کروی کبری به خیر آه. غافل که کج طر لاشندن و اهل کج طر لاشندن  
مراد بوندن دشمن عدوی تویدور **رباعی** ببول غم روزگار تکی واری. کوکل و زره روزگار  
غمین غمینه که و دشمن. بکذا اجهان و هر چه دوری واری. انک جانی و هر که انده و دشمن. یاری و

شرای طلب و پای کبی. بر یار و بر شراب لک و کل و بی بی. دوست کنون که چو می واری. الله شری  
که شراب لکین و دشمن مراد ایچون که چون بر شد طریقتک عشق حقیقتک و اورا بر مقام کشنده عدا  
اشتهالده و لب غم جانی و انده اولانی ترک قیل **رباعی** نور خدا غایت آینه تجوی. الله نور  
کو ستر سکا جود کلد ایست. از مراد مراد ارباب عشق سمدی. بزم قالمی زون کل ایچون که سمدی طاع  
ایسک با و ده که و در جاز انام کناه مبار و شراب و بر که که کناه من زون التسه. آب زدن شراب  
معه محمدی. صورا نوک اودی اوزره محو محمدی جان و ده که حافظه است و ام از دست سکا  
جانک و ککلای حافظه آرزو غنچه با غنچه خشی. ای متعلق نخل دم من از جوی. ای متعلق  
شرمساری نخل و در جود لکدن مراد جوی مدحت در که اهل جود اولان صاحب طایع نارون غم  
که چشم اوزره و غنچه جهم کاه و بر جزم با من فان نوک اطفائاری و کلد و خطاب ایدر و بیایه  
متعلق اولوب جود غنچه سن ایدر که نصیحت ایدر که قول غنچه موافق اولمیه عیب در **رباعی**  
من جای غم تو دل و در کوشن کم. بن لک غم برفی و در کوشن کوکلی ایدرم. دور تو و وای حکم برین کم  
سنگ و در کی باره لک و در کوشن ایدرم. جذا که تو بوجو جفا پیش کنی. اولد و کلو که سن جفای کلد با و ده  
ایدر سن. من بر سر انک که وفا پیش کنم. بن اولد فکر اوزره که وفا بی زیاده ایدم مراد غم قلبی کج  
قلد غن و دور و جوی و اولد کن و قضایه رضا و بر کوشن فکر و **رباعی** کفتم که چه حالست بدان شینی  
دیدم که نه حال در اول طالع و ده. کفتم که تو سیم و ساده و مسکینی. ویدی که سیم و ساده و مسکین. دور  
ایدر که حال ما خالی نیست. بزها لک آن کشنده بر خالی بود. تو و جهم خود دوران بی بینی. سن کلد و ده  
بیکن انده کور من مراد صغی حق بیاد در طر و جلدی شویله صافی و جطال کشش که مراد اولوب انده ناظر اولان  
عین انسانک عینی کورینور **رباعی** چشم جویج ککاز من کلون شد. بنم کوزم بنم کارم یوزی کبی  
کل رنکلو اولدی. و ز خون و لم خانه چشم خون شد. کوکلک فاندن کوزم اوی قان اولدی. جویج  
من از ناز چنین گفت مرا. بنم جویج نارون بیلد ویدی بکا کای بار عزیز حال چشم چون باشد که ای  
یار عزیز کوز کک حال نیچر اولدی مراد ایچون که بر کوزه کوزی آن غیش اولد عجب بیایت ایدر **رباعی**  
ببیل اندر ناله و کل ناله خوش می زند. ببیل ناله ده خوش کولر. چون سوز و کولر و وری آتش می زند  
نیچر یا منسون کوکل که و لک اوا و در. ناخوشیه با ویده ام زان ز اهل چشمه بوشن. ناخوش لک کوشن  
اولد بوک کین زاهدون. من غلام مطریم کاش چشم خوش می زند بن مطرب قوی بی که خوش ایچون اور  
ظاهر از تیر مرکانش حذر کرون چه سواد ظاهر انک کربکی او قلدن حذر انک فاند. ز غم بهمان بابودی  
کما کشش می زند. کز لوزخی اولد یای جکیج فاندن اور مراد از اهد فشکدن شکایت و اهل فووقی مراد  
و نیک و سواد و اهلان حکایت و مکایدنن ضحوت در **رباعی** در غمت اگر کسی بیاند ماهی  
غزبنده اگر کس قله بر آئی. کز کوه بود از و غاند کاهی. اگر طاع اولور که اندن قالمی بهمان یعنی بغایت  
ضعیف اولور. بیچاره غریب اگر چه ساکن باشد. بیچاره غریب اگر چه ساکن اولد چون یا و وطن کلد بر او آئی  
چون وطن با و ن ایده قالد بر ره آه مراد ظاهر نظر ظاهر و غزبنده اولانک حال حکایت و در معنی یی  
نظر روح غریب حضرت الهیه و اولدی الی حکایت و در وضعفدن مراد ظاهر یا باطنی در







سنگ کوه که دارد و کوز بوجند که زطرزی کان نکر و ستره بکند بر شکل و اسلوب که مشهور است  
اندر کج دارد و حک کند و خطابی فکر و کرد و کند و کند و کند که کوه را یانک و عفاک دارد  
کر که زخارف و نیا و کشت مشهوره اولین کس که چون ماهی کلازم بخیر چون بن قلم بالغ  
عزیز و کورم تو از نون و القلم پس تفسیر سن نون و القلم صورت تفسیری را بود که خواهم حافظ بود  
بن قلم ای که بر اندک منم و قلم موافق و پس بنم که بر اندک تفسیر قلم و نون و قلم رفقان قدر  
بکند بکند بکند ای بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند  
چون معلوم شد از او که او بود که در هر بنم رفیق نفس ابدی بنم قدرم بلدی موافقت و موافقت  
قلمی که در هر یک و موافقت قلم و شرح کتاب طریقه معلوم در اندک بکند بکند بکند بکند بکند بکند  
همین است بنم و بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند  
بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند  
هلاک ایلوب و نیا و نون و غفلت و معصیت ایلوب کدر رزان را با خود و در هر بنم ششم جانی عقل ایل  
یو غوم و زان بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند  
ایل و قدر بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند  
و بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند  
جان مشام معطر قلم ابدی را بود که بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند  
مشام جانی ابدی معطر قلم که این نافرین جیب حور است که بونا و حور ریمه سی جیندن و در نازان  
آه که از حور غور است اول آه که در کلمه که او مدن نعت ابدی را بود که بکند بکند بکند بکند  
چین و لایتندن و او مدن نعت ابدی را بونا و کندن و کندن و کندن و کندن و کندن و کندن و کندن  
اطیب و را یکسی مؤید و در جان مشامی تطیب ایل و طیبی تن مشامه مقصور و کلمه در قلم و کلمه  
ترکیب پیدا است قلم و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه  
و اعضا نیک ایل و زبده ای در او بود که بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند  
وان من الشکر که موجب حکمت الهیه و زبده روح و اعضا و منفرد و قلم بکند بکند بکند بکند  
انجیل و ولوب منظر حلال و قدر و لور و بعضی اهل روح اولوب منظر حلال و لطف و لور و کما هی کثرت طاعات  
سبب سعادت اولوب و کما هی قلة کثبات باعث شقاوت اولوب و معنی بیان ایچون خواهم بنور در قلم و کلمه  
بیانک کلمه بنو بود و کلمه وازی ایل و بشت که صد من خون معصومان بیک جو که بکند بکند بکند  
قانی بر ایل و بر جبریل را ایچا سوزند جبرائیل قاصد بود و او یقول بدان تا کوفه کان انش فرزند  
انک ایل که او غلامی او و یا کلمه در لور و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه  
راست ایچا سوز و کلمه و اعتراض انک کلمه قدرت دارد و بر او قلمی که بکند بکند بکند بکند  
انک کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه  
معوض من و در بوری حافظ بوجمل و ضد عقل و درم سخن کونا و کن و الله اعلم سوزی و کلمه و کلمه و کلمه  
مراد بود که بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند

و لم ایضا رحمه الله

بیاساقی ان می که حال آورد و کل ای ساقی که اول شراب که حال کور و کرامت فزاید کمال آورد کرامت  
ار توره کمال کور و مراد ساقی که شد و فزاید عشق الهی اید که مراد معلوم اول و ثمره و بوییت در هر  
بن و ده که پس بدله افاده ام بکا و بر کز یا ده کلمه و شمشیر و زین هر و بی حاصل افاده ام بو  
ایکدن بی حاصل و شمشیر مراد بود که بکاشق الهی و بر کز یا ده کلمه و کرامت و کمالدن بی حاصل واقع  
اول شمشیر بدله ساقی ان کیمای فتیحه و بر ساقی اول فتح کیمای که با کلمه قارون و همد و نوح که قارون  
خزینة سی ایل و بر نوح خیم مراد بود که بکاشق عشق و بر طاعت ارشاد قلم که کشف کیمای و نغای قلب  
ایله کثرت ثواب و بر بدله ساقی ان می که کز و جام جم و بر ساقی اول شرابی که اندن جم جانی زند لاف  
بنیابی اندر عدم و اور کور بکلمه لاف عدمه مراد جام جم و بر ساقی اول شرابی که کاشق عشق الهی  
و بر کلمه معدومات و معنیات مشاهده می دعوی بن اید بدله ثاب و بیت کاشاید باز و بر تاشک  
یوز که آتیه کور و کرامت و در کام می و در کام مراد سوز بکلمه قوس و اوزن جم مراد بود که کاشق و بر کاشق  
عشق الهی و بر کلمه اندن سکاف و کز و فتح باب و از ثواب اول بیاساقی ان انش ثابنا که کل ساقی اول  
حار تلو او که زروشت می جویدش زرب خال که زروشت نام استرانی طریق القده مراد بود که  
اول عشق الهی و طاعت شاهی که امام نام و فزاید صلی آرزو ایدر بن و ده که در کیش رندان مست  
بکا و بر کلمه در ندر لمره بنده جهالتش بکست و در و نیا بکست آتش بکست ندر و نیا بکست ندر و نیا  
بود که مست حیا اولان قنده و نیا بکست ایل انش بکست بکند بیاساقی ان جام جم و مراد کل ساقی  
اول جام جم و بر بکا تعلل مکن و دم بدم و مراد تعلل انک و مدم و بر بکا بیاساقی ان جام جم و کلمه  
کل ساقی اول و کلمه کلمه کلمه که کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه  
خوش گفت و بی بکا و بر کلمه طهور و خوش و بدی که بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند  
تا جند نیز اناج پا و شاه فانی و ثواب طاعت باقی و بیاساقی ان بکند بکند بکند بکند بکند بکند  
مستور و کلمه که اندر خرابات و در و شمشیر که میخانه و رانک او تو رملی یعنی مکانی مراد بود که  
شوله عشق الهی که کور و در و متکلف و در و معانی خا قاصد ر بن و ده که بدنام خواهم شدن بکا و بر کلمه  
بدنام اولق استرن خواب می و جام خواهم شدن شراب و قلم و انی و لقی استرن مراد بود که بکند  
خطاب ایدر و بر بکا شوله عشق الهی و بر کلمه کشف و متکلف الهی و کلمه بن اهل و نیا قنده بدنام و قلم  
استرن و خراب عشق حقی و قلب صافی اولق استرن بیاساقی ان اب اندیشه سوز کل ساقی اول فکر  
یقین صو که کور و شمشیر و شمشیر سوز که اگر ارسلان ایچا شمشیر یقین اولور بدله تار و دم بکند بکند  
و بر تانکیم فلک و زره ارسلان و قلم و ولد غم خالده هم بر زخم و ام این کور که بر بر بنه اورم بو  
قلم و کلمه اغنی مراد بود که بکاشق عشق الهی و بر کلمه و رجات عالییه و صول و عروج و روحانی حصول  
بولوب و شرف معلوم اولوب و نیا کلمه نیک اغنی و در و اغنی بر بنه اورم باره باره ایدم بیاساقی  
ان می که حور مست کل ساقی اول شراب که جنت حور سی عیبه ملائک و ران می شمشیر ملک و عیبه  
انده یو غوی بدله تا خوری بر آتش کلمه و بر کلمه بر خوری آتش ایدم مشام خور تا اید خوش کلمه عقل  
مشام تا ابدی خوش ایدم مراد بود که عشق الهی و طاعت شاهی ملائک نیک طیبی و رانی بکا و بر کاشق











































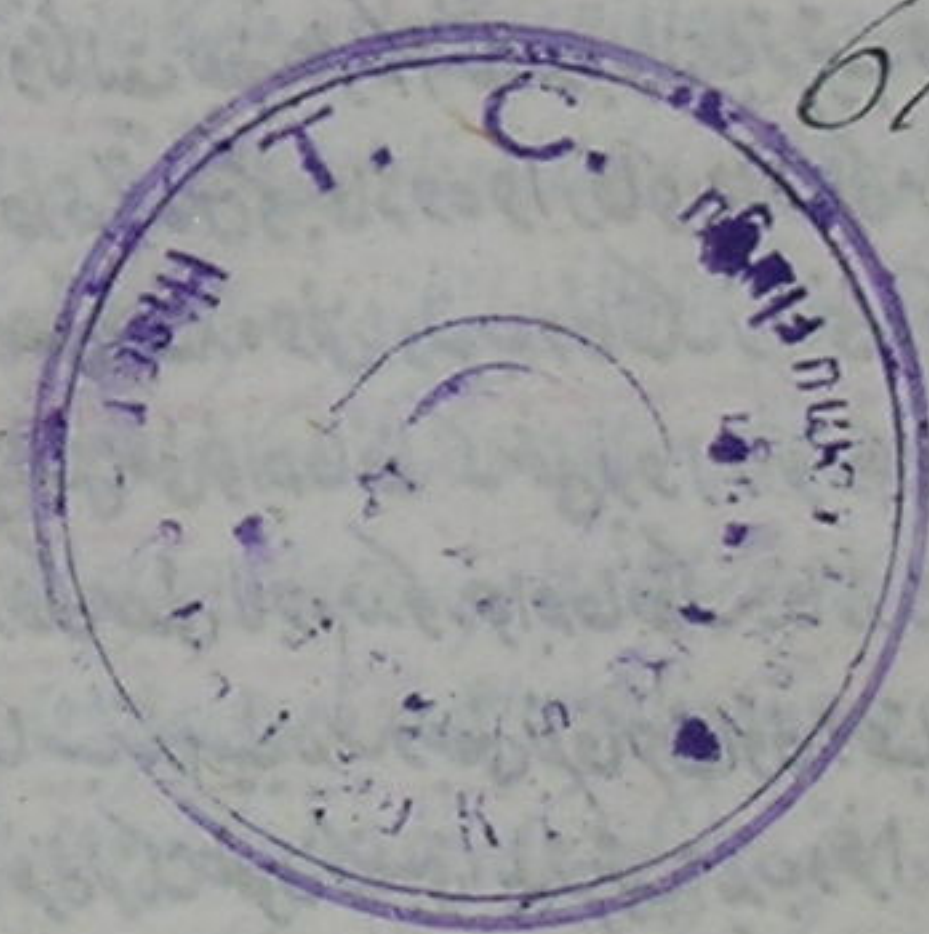
کرامت خورشید و کرامت که کند و وار لفظ کمانده بین و او بود که سنگ عشق کده شویله بخورم  
که کند و وار لفظ علم بود هر چند که زار و نا توانم هر ند کلو که زار و ضعیف گروست و همدراز  
جانم اگر که ویر بر لبیک جان بکا در بای مبارکت فشانم سنگ مبارک ایا نکه صاحب مرا و بود که  
بیک جانم و فی اوله خاک پاییک فدا ایدر ایدم کوخت که از سر نیازی قتی نکت که بر نیاز باشند  
در حضرت چون تو دلنوازی سنگ کی بر کوه کل و شیبی حضرت نه معروض کنم نهفته رازی عرض ایدم  
کز لوبراز بهر هات که چون نوشا بهاری بهر هات که سنگ کی بر شاهاز اشرف و همد با شیا  
شرف و بهر بنم و همد و قتی نکت و سعادت که سکا عرض نیاز ایدم و سنگ کی شاهاز بلند و وار  
بن سنگ کی نکت نزول ایدر و یکدر هر چند سنگ کی تر اخوست هر ند کلو که ظلم سکا خود که کن توبدی  
که آن نه نیکوست اکسک بر نیازی که اول ایدر و کدر کز زانکه دولت نه زانکه و دوست اگر سنگ  
کوکلک و مور و ن و توجده و کلایسه افسر م کز کن ای دوست آفرینا و زره و زره ای دوست  
انکار که خاک استانم ظن اینست که اشیک طبعی می و او مخاطب ن نفس و که آنک ظلم فکر ایدر  
ترک عصیان ای چون نصیحت ایلید و کند و به موافقت و مقارنت دعوت ایدر تنه و تواضع ایدر  
کنتم که چون شیم بزاری ویدم که بنی قتل اند که زار بلی ایدر زین پس ره و حمت بسیاری بودند  
صدقه و حمت بولنه اصله بر و لرقم و فائکار کوی کوکلک و زره و فارمن نفس قلی تو خوره و وصل  
مانداری سن خودم و وصله بلبل و و نمکس من طالع و نکت خوشن و نام بن کند و طالع و نکت  
بیلورم و او کوه و مخاطب ن نفس و راندن شکایت ایدر طلب و حمت ایدر ای بسته کز زور و زور و نیک  
ای که با غلظت کس بقینه و اراقدن بهر هیچ کون ترک و تاجیک هیچ اوزره ترک و لایبی و فایس  
ولایتی قاننه و مسکن اخلص الممالک مملوک که زیاده و خلایک کشته که خانه حضرت و تار یک  
اکرا و حقیر و رفو و رفو بر ویده و روشنت نشانم سنی روشن کوز اوزره و یکم و او بوی بیان و که  
نفس هیچ نه ای چون اراقدن و یقینه اهل و لایتک قاننه صد ایدر و قلب مکنده و رانی حقیر و  
ظلمانی و در و بر روح ای چشم روشن اوزره اسکان ایدر تک مساعده و موافقت ایلسون طاعده من  
از تو کز و فاجویم بن کنند و فاد و غیری لایتمم بیرون رکل و فابویم وفا کنند و خارج قورم انا  
ره بندی نبویم الا قولی بولنه بلیم اسرار تو بیلن کس نبویم سنگ سر اراکلا و کنده و غم و او  
توبیش کس کواکم سنگ و صاف که او کنده و قورم و مخاطب ن کز و نفس و که روح اندن و فا  
استر و اکا و جودیت انوم و اسرار و اوصاف و قبایح افعال و اخلاق و میس فکراتی کیم نه و وفا  
کنش و و و وفای کس ای حدی نه مزمزم بر فرودیم محبتی جنت ایلد و توره و نه بود هر ای حدی  
نمودیم بودیدر هر که کوشه که آفرین من و تو بار بودیم آفرین کس یا رکوی ایدر که عهد و شکست  
و من همام سنگ عهد که صدی بن همان و کما کان و او مخاطب ن نفس بدی ظاهر و که روح اکا و او کز  
چسکا و فاقوس ای حدی اما محبتی و موافقما از نور و بن موافقت کس مخالفت اندک و افعال و  
و عالم اهدن سنگ ایلد ایدر که اسکن است بر یکم عهدی صید کس بن همان و کما کان کس بر بر یبتیغ  
تیزم اگر باشد کس کس کلایه از کوی بخا و بر بخورم سنگ و فاک حمله کسند و فالقمم و زانکه

کنند بر بزم اگر بی باره باره ایدر لیس من مهر و مهر تو بزم بن سنگ محبت مهر کس و دو کرم  
انا که بر بزم استخوانم الا که و کلو کلو که و مخاطب ن معشوق حقیق و لعلی ظام و انما که نشان  
عشق جویند اند که عشق نشان از لر لر جز راه نزار من نبویند بنم نزارم بولند و فیه بلبل خاک من  
زار چون نبویند بن زار که طبعی اغن چون قوه کز نام تو بر سرم بگویند اگر سنگ او کی بنم باشد و زره  
و به لر و فایه بر ایدر و نام فایه و جقه بنم جانند و او بنم نزارم و عشق قوی کلو و اوجه الله  
بعد الوفا و روح ن زایل و لعل و یکدر کز بزم و به پیش قلبی اگر کس او کند بر حمت هر یک  
بصافه از سهیلی هر بر یک اول و سه صفا و سه سبیل یلزدن از تو کنم بغیر میلی سندن اقمم  
غیر بر میل مجنون که های لیلی و لوبن اگر لیلی بکشد ملک عرب و عجم ستانم عرب و عجم ملکن الوهم  
فر و بود که اگر نظره بر سوری جو بکشد هر بر صفا و سه سبیل یلزدن و یکدر اوله کسند و غیر  
میل اقمم و کند و معشوقی عرب و عجم ملکن و بر بزم خلاصه و حضرت حقد غیبت به طالع و نکت وانی  
عالم و بر بزم و یکدر کس صفا و اراز و بیت اولدم ای صم سنگ اراز و کنده اشفت و تیره و ده  
جو موبت و عشق و کوهی و لایق زانک کی هر چند بنی راسم بگویند هر ند کلو که از بزم سنگ حمله  
شبه نیست که از فراق روت کی بود که کس کس بوز که فراقدن زاری بنگل نمی رسانم  
زار بلی فلک اراشد بر میم و او کند و ک اشفت حال و غیب هویت کی سورا الاحوال ایدن بیان  
و و صول و سیر و ملوب طبله و اهتمام اندکن فکر و ای وصل تو اصل شاد و مانی ای و لبر سنگ  
وصلک شاه و مانی اصلی و مانی نشاط و اوانی قلنس نشاط ایلد ایدر بهر حفا و خور و جوی  
فشان کنده و حافظ که صاحب کس هر حکم که بر سرم برانی هر حکمی که باشد و زره و سور سن سه است  
ز خوشن و مراقم آساند کز کس سور مبنی و او مخاطب ن نفس اولی اهل نظر ظام و و بکلو  
خوام حافظک نظم شورا نگیز و فوق آمیز و لوب و جامع باطن و ظاهر و لامع و عجم و ایلد و ایلدن  
زما نبیوت و مدت قلیله و سه شهره کثیره و لوب و اطراف عالم منتشر و لوب و کند و سی و کس تفسیر  
قرآن و تعلیم حضرت لطافه مشغول و لوب و تالیف بعضی علومه انتقاله بولوب ترتیب و روان  
انک سیرا و ملوب نظمی متفرق قلوب کس اهدی و کس و کس و ده و ارفا و ن انتقال منزل  
بقایه ارتکال ایدر کند و شهره شری از ده صلی سمعه و فتن اولوب و فائتک زمانه و قبر تک  
مکانی اعلام ای چون و یکلار جواع اهل معنی خوام حافظ که شقی بود از نور تجلی جو  
در خاک مصلی کشت مدفون بجو تا بخش از خاک مصلی لاجرم مذکور خوام حافظک و فائتدن صا که  
اصحاب ندن بعضی و بوانی ترتیب و سلوک مناسب تدریس ایدر و بعضی ظرف اوق اول اعتبار  
حرف و بی ترتیبی و بی لوب و بعضی عرفا غزل لرنک ضحوی مناسبی ایلد ترتیب ایدر و غزل لرنک  
ایاتی ترتیبیده و بی بو جمل ملاحظه اولوب و کسند و بوان حافظه لرنده ترتیب غزل و ابیات  
مختلف و اسلوب و و این غیر متلف اولدی و بوضوح متن اختیار اندکی نسخ احوال سلوک مناسب  
و طبع سیمایم اولاند و اهل فضل و کمال و ارباب و و حال معلوم که خوام حافظک اکثر الفاظ  
معنی منطوقی بیانده خیلی اهل عا و قاصد و بعضی مراد تعییننده و متحرک ایدر فی الواقع لسان

خاک مصلی  
۷۹۱



الغيب شره آسان اولم اتما بوعوام الكائن نظرندن ولاغش و پاكش زنا بمرموم اوغش عرى يمش  
يتمش ببر وضيق جمله حفظ وصفا ون لكبر وان طالب فضل رضى اولوب حضرت قياضه نكشان قلوب  
كثرت اشغالى و تفرق باي واريكن كچولره نوم كوله احق و كوند زلره سير و هجتي ترك ايد ب  
هر آن فيضه طالب اولوب كچه فيضان غالب اولوب حسنه ايمان معني لغزلي بيان و بموجب فيض  
دار و حصه عيان ايلدى و مرادى اولدر كه شرمه نظر ايدنر و طريق هوا بگيدنر لطف ايمان ايلدى  
بوفتيرى دعا و خير ايله باور و روح محتاجنى صدقه ثواب ايله غنى و شاد ايدره لر **باب** بايع از مشقه  
بها خواهد شارب از ناظران دعا خواهد قد وه الفواغ من التاليف فى الليله الرابعه ليله  
يوم الاربعاء الرابع من شهرى الحج الشريفه السنه كس و ستين و تسعائه و قد وه الفواغ من  
توى هذا الكتاب بولوا فى يوم الاحد كفى فبى كى لا فكله اربع و سبعين و تسعائه و قد وه الفواغ من  
محرمه و قسطنطينه فكله لاله و لاله لاله لاله و لاله لاله و لاله لاله و لاله لاله و لاله لاله  
الاهاء منهم و الاموات و الحيات يا رحيم الرحيم



6161

g. z m i s

534







بانی که پیشکشان کاشته  
بی انده کافه میوه بداشته  
جوار بهر باشته شد یکد و حیر  
ز بهر ک ن مایکایم نین

باقوی  
که کرد پس قوی سببی غراوه  
و پر غار زنده فوت و غاده  
بوزاون التي عدد مرگده عت  
که اول وقت اولدی قنطیقه غارن  
ربیع الاول انده النبی  
یکدی بر کونده فتح اولدی  
شبه کون صباح الوردی کفر  
کد بوز الکی بی بی ایدی مجن  
۱۵۶

چار بار چار صراع وار جمع اولوت نماشده اند کلر نده هر بر نون  
بور ربیت صادرا ولوت فن بناغت بوا بیا تلم چار ابرود لدر  
و یا کلشن فصاحتده چار صف بنفش زار در صدیق اکبر رضی الله عنه  
**بیت** اول بوز مشلدر که  
الموت باب و کل الناس اخلا **یا** بیت شعری بعده ما الله ار  
حضرت فاروق رضی الله عنه بوجوالی بولم لا واکور مشلدر که  
**بیت** الله ار دار نعیم ان علمت بما **یا** برضی الاله وان خالفت فالله  
حضرت عثمان ذی النورین رضی الله عنه بولم کیر احتیارت مشلدر  
**بیت** مما حملان مالک غیر حما **یا** فاختر لنفسک ای لدار یتق  
حضرت علی المرتضی رضی الله عنه صورت جمالدن بویوزدن تجلی ایدوب  
بشارت بوز مشلدر که  
**بیت** ما للعباد سوی الفردوس ان عملوا **یا** فان هفوا هم فوة فارتب غفار

لوقته  
سایه که استوار  
عاشق اندر سر









مکتب حاجت بی طلب  
نویسندگان ای استغفار

نظم  
کو کل احسانی است بر مردم بوری خلق و دنیا

قوه طایفه او سکون است عاقل قوه الدن مدرجه

قوه استیلائی بر نسل نوعی غلبه است

نوعی اخلاقی بر نسل نوعی اخلاقی

حکیم اول با تدوین برده بود باقی

در تاریخ شفا شاه عباسی در تاریخ  
علاء الدین بن فرامرز السلجوقی

دریغ آردی  
باز غافل خیر عالم در محنت بود

دل ضعیف اند افوی رخ و مستغنی بود

بر یکا انام مجرب و بر یکا نشو و نما

فقی برین سوبیلم در در محنت بود

هر جوان اولیو ضعیف نشو و نما

عالم از انچه در خورشید طلعت بود

عالم از انچه در خورشید طلعت بود

عالم از انچه در خورشید طلعت بود